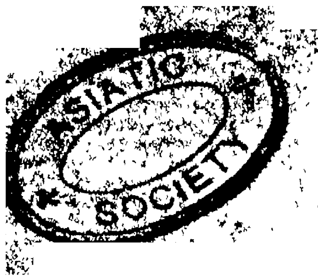


P.C.L
190

رسالهٔ جواهر منظوم

نظم رباعیاتِ معما از صهبائیِ هیچدان
مشتمل بر نود و نه نامِ خالقِ انس و جان

از درِ معدن به ست نظمِ گهرم	[illegible]	وز لولوی تر خوش ست سلکِ درم
نظمم از نامِ حق معما دارد		تسبیح شمار ذکرِ اشعارِ ترم

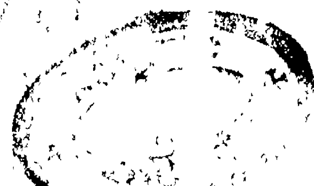
بسم

هر کس که در سوال پیشِ تو گشود		لطفِ تو مراد بر سوالش افزود
در جودِ تو گر به کسی نامم ابا		زان حرفِ ابا ز غیرِ تو نمود

ایضاً

[illegible]
در اسم بر تخفیف
الف مکسور بدل
به یاست و از
با یای موحده
مسمی او ست

Sl. NO. G293-[illegible]



از نام تو کام جان برد آسایش کس سعی دراز و فی نامت چه کند	وز ذکر تو می برد زبان آرایش کان ست از خود بخویشتن افزایش

الله

یارب خلق تو حال ابتر دارد می آید عالمی ز هر سو لب خشک	از لطف تو چشم فیض یکسر دارد گردد که چشمه لطف نم بردارد

الرحمن

زاهد سودت ز پند بیدچه شود هر دم داغی فزوده ام بر دل اگر	گوئی کز وصف یار خوش قد شود آخر همچون جیم شود بد چه شود

الرحیم

هر دم دل غم کشیده ام از خدیش پیچید شب این دل بلا دیده من	از جور و جفای بخت بگیرد دریش همچون سر زلفی که بپیچد بر خویش

الله

در شوقش عالمی ز خود وارسته	صبر از دل و رنگها رخ بسته

میکرد خیال کام دلها در وی	بی مهر لب لعل بهم پیوسته

رحمن ۲

ای ناز ترا غارت دلها شده خو	در بردن دل نموده هر دم تگ و پو
باری شده آن دو چشم و آن زلف بهم	بر من کرونده فسون چون جادو

رحیم ۳

ای ره بدل جهان ز جور تو غم را	وی برهمی از تو خاطر خرم را
آن کو نبود بنده دلش آر بدست	یکسر آشفته میکنی عالم را

ملک ۴

عمری بنهاد آن صنم کافرکیش	زالماس فرخیر ها زهر دل ریش
آخر ز دهان او بصد دشواری	نیم لبش آمده بکام دل خویش

قدوس ۵

زلفش بلبش دیده بجان در پیش	بادل گفتم چه بیست گفتا زین بیش
از بس همه ای جز به خود بپیچید	آویخته زلف دوست با ثانی خویش

سلام

خوبان که شکیب از دلِ ناکام برند
از چشم تو طرزِ غمزه‌ها وام برند
جائی که رخِ تو هست از مه چه سخن
بنا رخِ مهوشش از مه نام برند

مومن

در فکرِ خط و زلف خود ار پردازی
گوئی کردند مور و مار ابنازی
پندارندش که مار در آب روانست
گر دیدهٔ نم بعکس مو بنوازی

مهیمن

هر کس تاب سهیل باشد بنده
برخیزگی نگاه او زن خنده
گو چهرهٔ یار بین و ز دیده بپوش
بر جائی سهیل بین مه تابنده

عزیز

خورشید بخویش داشت زین پیش گمان
کاین چرخ نیاورده نظیرش بجهان
چون قصّهٔ آفتاب رویش گفتم
خود یافت رخِ خویش با نام و نشان

ایضاً

بیگانه ز من نگار جادو فن من	از حیله خصم دوست شد دشمن من
چون دیده غیر آشناست دامن بخت	دامن بگزد از پی کشتن من

جبار

افسوس زمانه که فارغ ز اغیار	روز و شب با گذشت در وصل نگار
اکنون شب هجر باد از ست ای کاش	زلف جانان بکف رسد دیگر بار

ایضا

گفتم فارغ شوم ز رنج ایام	تا کی گردم بعشق خوبان ناکام
یک خال نمود از میان زلفش	آخر شد آرزوی دانه و دام

متلبس

هر چند ز عود و چنگ باشد نغمه	گر شوق نزد زخمه بود بد نغمه
نقش یک بم دل ارنزند از ناله	باری باشد برابر صد نغمه

خالق

دل در برغ هوس کشاید چکنم	از شش جهت آن رخ ننماید چکنم

چون بت در بلق غا صورت خاست بدست آمده دیجای دیجا تخفیص و بای موحده پس بلق نشد از مقلوب ست قلب کم عبارت وآن خرنی نیز ز ع از دل قبر ست لا مراد

بکشاده ز بهر او در معنی لیک
دل خویش بجای صورت آید حکیم

ایضاً

برداشت چو زلف مجعد ز روی خوبان
گردید ز ابر گوئیا ماه عیان
زانسان که کلف نمایان گردد
بر چهرهٔ ماه من به بین خال چنان

باری

ای از تو چمن خرمی گیرد کام
وی از تو بهار سر خرد از ایام
هر مرغ که در چمن نه نالهٔ شوق
می سازد از تو هر یکی از بر نام

مصور

حال من و شوق قدم آنشه بین
هر دم از شوق چشم من در ره بین
جائی که عزیز باشدش هنگام
اما زغرور پای او بر منه بین

غفار

گو قصهٔ غیر پیش دلبر برود
ور ذکر رقیب زشت گو هر برود
نام دل ما یکی به پیشش نه برید
نام دل غیر خود در آخر برود

قهار

گر در شب مه بگلستان میگردد — بر چهره او عرق عیان میگردد

دامن چو زند بکنیم آن مه بکمر — از باریکی کمر نهان میگردد

ایضاً

از تنگی آن دهن چو لب گشت نهان — مشاطه زدش و خال از بهر نشان

شد با همه خال لعل یارم چو کمر — لیکن ننمود اندیشه از آن

وهاب

هر چند کسی گرد نگاهو گردد — مشکل کان شوخ دیده یکرو گردد

از آن رقیب می شود در پیش — از آن دل ارد و چار باو گردد

ایضاً

ای آنکه طپان ز شوق تو بسمل ها — سوی تو کشیده عالمی محملها

در جلوه گهت که فرششان ز دیده ماست — آشفته صورت تو باشد لیلا

ایضاً

که با آنکه دو حرف دیگر الف کرب کلمه او باشد فاعل تقدیم عبارت از لب کلمه است که واو است و عبارت از لب کلمه او است بر بیایان او شود و باز لب است چون حرف کنند پس نام آن واو اول و آخر هم دو هلال لب او و لب است پیوسته دو باشد در حرف [illegible]

عمریست ز فرط شوق قلم از خود رسته	از هر دو جهان بیاد او دل بسته
نام لب او که خوانمش بی پایان	ور در دل لب خود بجود بود پیوسته

۱۸
رزاق

ای گل چمن طلبان چو سنبل ز رخت	خجلت زده گشته ماه کامل ز رخت
شد منفعل از تو مشتری بر سر چرخ	خورشید بکوه گشت مبدل ز رخت

۱۹
فتاح

تاجی که بفرق تست ای شوخ نگار	زیبای سر تو نیست از سر بردار
از تاج انچه بسر آید ز خویشش کن	وز گوشه او زلف برنگی بگذار

۲۰
علیم

بر روی خوشش چو گشت ابروش عیان	خورشید بخویش ماه را داد قران
آن مهر جو از کینه بالطف آمد با آن	انداخت ز دامن انچه بودش بمیان

۲۱
قابض

هم لاله ز داغ رشک دل خون از وی	هم بید مؤله است مجنون از وی

[illegible]

[illegible]

نام رخ مه بدل چه آید پیشش	۲۲	یک مرتبه هست آخر افزون از وی

باسط

ای از تو نقاب از رخ خود بکشادن		ازدلشدگان بسی ره جان دادن
ای بحر دل از آب لا سامه را	۲۳	هر گوشه بده از آنچه باید دادن

خافض

حسنش که برنگ ماه انور بینی		چون خور بینی اگر نکوتر بینی
آخر ز الف شوخ بین تمام اندازش	۲۴	زانگونه که هر دمش فزون تر بینی

رافع

چون رفت ز خانه ام سحر که آن یار		بنمود خور از منظر مشرق دیدار
دیدیم از شوق تا بدل گردد ازو		گردید چو اثر در آفتاب آخر کار

ایضا

گیرم که ترا هست سخن بی پایان		بی صرفه مکن خرج کلام آیان
در دل اول تمام گو در آخر		پایانش کن بدانچه بینی شایان

	ایضاً	
افتد بخیال او بحسرت جادیده شد بی رخ او چو ابر باران گریان		ماندست ز انتظار او وا دیده دور از لب او گشته دریا دیده
	معمّا ۲۴	
آن نکته که بر چشم اندیشه نهان یکچند چه آخوان شکستیم اینجا	۲۶	کردیم بسعی فکر بر جمله عیان تا غنچه سخن نمود صورت میان
	مذل	
سوزیم ز بسکه داغ صد رنج و محن می سوزد آتش غم ای ساقی دل		اندر شب و روز جای دل در گلخن از می قدری بنی و قطره بر دل زن
	ایضاً	
گل در چمن از رخ نگارم خجل ست ماند با سیمابی که افتد در آب		نرگس ز چشم یار من منفعل ست نقشی که ز زلف دوست در جلد دل ست
	ایضاً	

تا کی کس جام درد و غم آشامد — ترسم این رنج دل بمرگ انجامد
چون مدت عمر از نهایت بگذشت — از ناوک درد سینه قندیل آید

سمیع ۲۷

ای آنکه ز لعل تست عالم سرشار — ساقی چه شدی تنگدلی بگذار
از بادهٔ خود آنچه هست سلطنت براوست — هم دردی آن بمهر با من بسپار

بصیر ۲۸

چون فاخته هر که در گلویش طوق است — زان غیرت سرو در دلش صد فوق است
هر جا خواهی ز ان رخ مهوش بین — بر روش تمام جای چشم شوق است

حلیم ۲۹

ای جمله ز جور شد سر و سامانت — یک حرف نبوده یاد از احسانت
مقبول تو ئیم گشت ای مه نبود — همچون دل من که کرده ام قربانت

عدل ۳۰

هردم ز وصال در دل افتد هوسی — هر لحظه خیال بندم از شوق بسی

دل میگوید که این دو مار افعیست		هرگه بچشم فتد بزلفین کسی
	الیضاً	
چاک از مژه اش بسینه باشد صد جا		دل در زلفش بود گرفتار بلا
همچون تیر است سینه را هر مژه اش		چون طوق بود برای دل زلف دوتا
	لطیف ۱۳۱	
آید چه خزف بدیده گوهر لب او		ریزد نمکم بچشم اختر لب او
شد سبزه چه دود و لب آتش در چشم		شبنم گردید در دل اخگر لب او
	خبیر ۱۳۲	
دستش ید بیضا بود همدوشش		رشک لب عیسی ست لب خاموشش
یعقوب ز گم گشته خود جست خبر		چون شد خبر چاه ذقن در پیشش
	حلیم ۱۳۳	
از خوف رقیب کو همی خاید زاژ		پنهان شده زعاشقان جان باز
هشدار که پای خصم از جا نمی رود		گر دمی از لطف با کردمساز

عظیم

هر لحظه خمار دل بلدر سازد	طبعم ز پی شراب مضطر سازد
در دور مغان گهی کنم طی ره دور	کز قطره می لب طلب تر سازد

غفور

یارب گنهم ز بسکه از حد افزود	گفتی لا تقنطوا و یاسم نزدود
آری ناجی شدن کسی کش از شرم	با عفو تو را ز دیده جز اشک نبود

شکور

زانگه که به راه عشق رفتم از سر	در سینه دلم نبود چندین مضطر
دل کو از سوز هجر نالد هر دم	اول حالش دگر بد آخر دیگر

علی

شوخی که به راه غیر از من برگشت	گشتم آشفته از پیش در در و دشت
بعد از عمری بخشیشم آمد آن ماه	پس بهره دیگران ز چشمم بگذشت

کبیر

هر کس گردید لهو و بازی کامش
بیکار مشو که در جهان دل از کار
غیر از حسرت نمیدهد ایامش
بر خود افزاید و بر آید نامش

٣٩
حفیظ

گردید خطی که گرد رویش حاصل
یک حلقهٔ دام بهر صید دل ماست
گوئی هاله است گرد ماه کامل
از بسکه نشست نقش خطش در دل

٤٠
مقیت

ای آنکه براه جستجو بی تابی
یکقطره از و بگوهر جان بینی
یک حرمت او بهر کجا بشتابی
در صورت بحر دل همان دریابی

ایضاً

دی قصهٔ خویش در میان آوردیم
نام دل خود رقیب بیخود خواهی
چون گوش نکردیش دگر بشمردیم
بر جا حاصل انچه خواستی پی بردیم

٤١
حسیب

ما قصه حسن را شنیدیم همه
بر حرف سخن بر آن رسیدیم همه

نام رخ حور و مه باهم گفتند	۴۲	هر یک پایان نداشت دیدیم همه

جلیل

خوبان که ز ما بهر ادا دل گیرند	دشنام دهند و در بها دل گیرند
صید خود را چسان بهانم زین دام	هردم ز زلفین شان مرا دل گیرند

ایضاً

ای برده دل از سر و بقد دلجو	وی ریخته خون گل با آن روی نکو
گو ناز بخویش باش فارغ ز ظلم	در زلف تو خود بجو در دل ز ستم

۴۳ کریم

گو مدت عمر ماندم از وی ناکام	روز عیشم ز هجر شد تیره چو شام
وز جذبه بشوق آخر اندرم نزع	حاصل شده کام دل از آن ماه تمام

۴۴ رقیب

یکبار بخصم از خاک گو محزونش	بر وصل دو روزه که بنخوت مغرورش
دوریم اگر بظاهر از وی غم نیست	از قرب دل آمدست آئینه روش

	ایضاً	
ای حیف که از تغافلِ همدم تو در من چه اثر کند نشاطِ دو جهان		بیرون شده‌ام ز خاطرِ خرّم تو چون ثبت شده در برِ دل اکنون غم تو
	مجیب ٤٥	
آن لعل اگرچه جان فزا و دلجو ست گر زلف دهد دهن نهادن بلبش		اما ز لفش سیه دل و افعی خو ست گیرم ز لب آنهمه که آن زلف براو ست
	واسع ٤٦	
آن شوخ که گشت آخر از دیده نهان هست آنچه ز جور و ستم و ظلم از و		دیدیم از و جفا و رحم از دگران دارد دل یاد و مهر آخر ز کسان
	حلیم ٤٧	
عالم گرد ز نعرهٔ مدهوشان صد دل از خود شد و هنوز از مستان		آشفته چو دستار سر می نوشان یکدل شده در رنگ خم می جوشان
	ودود ٤٨	

بودند دو دل هر دو قتیلی خوبان		وز دلبر خود همیشه خرم بجهان
تا بر دو دل ما تو نیز آری رحمت		آریم از ان دو دل یکی بزبان
	مجید ۴۹	
آن شوخ که رشته محبت بگسیخت		پیمان بشکست و خون صد عاشق ریخت
دیدی که بر دوستی ما چه پیمان بود اما		رفت و دل ما میان زلفین آویخت
	ایضاً	
زاهد این درد سر گذاری چه شود		دست از من و کار من برداری چه شود
آنکس که از دست جام در بزم جهان		شه اوست دلش بدست آری چه شود
	ایضاً	
هر چند بتی در این عالم دیدیم		در عشوه و دلبری چو او کم دیدیم
دیدیم دهان یار آخر ننمود		هر دم لب او ز زلفها هم دیدیم
	ایضاً	
ساقی همه کس را دهد از می جرعه		گیرد ز میش جهان بپای جرعه

آشفته خم شده دل از حیلهٔ شهر	هر طائفه یکییک کشد از وی جرعه

باعث

عیسی نمود چون عیان معجزه را	لعلش بخواست امتحان معجزه را
نامم آن لب از و بعیسی رفته	آخر چو بجز لبش نیافت آن معجزه را

شهید

ای باد صبا بسوی آن ترک خطا	یکره گذر و ببر پیامی از ما
یکبار نیا دری و برخاک ره	گو عمر آخر تمام شد دلشده را

حق

عالم چو بعشق آن ستمگر آشفت	او خواست که جنس دل از و گیرد مفت
چون دیده خصم آن تمام عیاری	در هازمیان نمود و آخر بنهفت

وکیل

گر کار جهان الم فزاید چه عجب	وز ناله ز غم ز لب براید چه عجب
چون لاله درین چمن ماتم زدگی	گر دل داغی ز خود نماید چه عجب

قوی

یارب هر کس ز شوق آتش افروز — گر دیده براه تو سعادت اندوز

چون دیده عاشق شده هر جانب — هر سو افشانده یکدو اشک از سر سوز

متین

آنکس که کند بوسه لعل جاصل — گر داد تجمش همچو فلاطون منزل

هر کس نگهی دران لب میگون — حیشش خود را شمر دست بدل

ولی

بینی لبش مراد دل خواست — دل طالب لب قرار داشت آن نیز مدید

چون جمله ازین طلات گفت — دل همه لب همان مکرر طلبید

حمید

چون پرده ز کعبه رخ آنماه شود — آن خال بران چون حجرالاسود بود

چون زلف نمود خویش را برد — آن خال که می نمود آخر نه نمود

محصی

آنکس که ز بخل نفع کس زو نیست	چون نخل بی ثمر کسش در پی نیست
پر سازد و شراب ساقی که نه ایم	محتاج صراحی که درو می نیست

ایضا

لعل لب تو فزایدم جان سائی	باشد دهنت چشمهٔ حیوان سائی
گردید چو جام خالی اکنون غم نیست	چشمت باده دهد به مستان سائی

مبدی ۵۹

این صبح مگو که گرد ناورد دل است	خورشید مخوان که آتش سرد دل است
این سینه مباد خالی از درد دلم	دیدار آخر ز جذبهٔ درد دلست

معید ۶۰

هرکس بتلاش یار اندر رنگ و پوست	چشم دو جهان بجانب جلوهٔ اوست
عالم شب یلداست ز هجرش لیکن	میگردد مشرق ار نماید رخ دوست

محیی ۶۱

گردون ز وزیر او بغیر از غم نیست	در حلقهٔ اهل بزم جز ماتم نیست

شبنم بجگر بسان دندان گشته	دیدیم آخر امان نگاهها هم نیست

ممیت ۶۲

ای داشته در نقاب آن روی نکو	وی کرده زرشن نهان لب عیسی خو
قربان صبا شوم که برداشت نقاب	بنمود دهانت خود بخود هم رخ تو

حی ۶۳

دست جورش که بر دل ماست دراز	ساز و بر روی دل در لطف فراز
دل خواست کناره گیر از وی لیکن	روی تیاش بقد دل جوید باز

قیوم ۶۴

ازبسکه فتاد حسن یارم دلجو	خوبان آیند در پیش از هر سو
لیکن ز غرور حسن خود آن خوش خو	هر دم جوید کناره از هر مه رو

واجد ۶۵

یارب عالم ز باده لطفت مست	نعمت بخشی بمنعمان از هر دست
ابری ز بحر ها صدف تشنه لبست	در پیش تو هر چه آید رو بره خاکست

۶۶ ماجد

هردم دارم خیال آن مه رویی — هر شب ز ران زلف دو دل افتد سوی
حاجت نبود به بند زنجیر که من — راضی که بدیده ام به زلفین کسی

۶۷ واحد

روزی در خلوتش با شاهی باآه — گفتم ز احوال دل آن حسن پناه
سرکرد کسی از دو دل دیگر هم — نام دل ما در آن دو دل گشت تباه

۶۸ صمد

آن جسم لطافتی که باشد دلجو — [illegible] دهان روی نکو
[illegible] — زان جمله نشان هیچ هم اندر رخ تو

۶۹ قادر

عاشق که بود ز خلق بسته [illegible] — از فرط چه پرسی ز دل بیمارش
و اول افتاد و افتد [illegible] — و آخر گردید درد با دل یارش

ایضاً

دی شب چو فسانه پیش دلبر گفتم		حرفی از ماه و مهر انور گفتم
از قدر نبود اعتبارش اول		این حرف باو عبث مکرر گفتم

ایضاً

در مجلس این قدر نیابم طرفی		کز من در گوش او رساند حرفی
آری من خود کیم که پیشش ز غرور		در نام عدد از قدر نباشد طرفی

مقتدر

ای چشم من از گهر بساطی پرداخت		چون دید فلک بسوی آن گوهر تاخت
گوهر بکفم فزود و مفت از دزدی		لیک آنچه ربوده بود آخر انداخت

ایضاً

شب بر سر بام ناگه از جنبش باد		طرفی ز نقاب روی خوب تو گشاد
چون دید رخ تو ماه بیخود گردید		پس روی بخاک سود و در پا افتاد

مقدم

امروز به بزم وصلت ای ماه تمام		هستند اغیار دور از نقد مرام

اول از... [illegible]

گیرم کام دهن لعلت ای مه		شد نقد شاه دل از خودم چون ایام
	مؤخر	
بین بر سر هر یک چه بلائی رفته		هر جا پی ساغر چو گدائی رفته
از بخل تو ساقی شده دل از مخمور		هر یک ز جای خود بجائی رفته
	اول	
دل آنکه چو داغ غفلت مسکن		از وصل بود همیشه در سیر چمن
کثرت گر دید بر رخ یار نقاب		گر یکسلی از هم شود آن مه روشن
	آخر	
هر چند نگاه ما کر بشتافت		در زیر نقاب راه دیدن نشگافت
لیکن چو زدود عشق مرآت صفا		از عکس رخت تمام اول دل یافت
	ظاهر	
قدر سخن هست بسکه موقوف تلاش		از اهل هنر به است مرد او باش
هر کس خواهد گه گوهر برد از یاران		گو نام نماز پیش ملی در پی فاش

[illegible]

باطن

گر در شب ماه آن شه حسن و جمال	از پرده نماید رخ خورشید مثال
از بسکه ز خود تهی شود از شرمش	از بام رباط مه نماید چو هلال

والی

تا چند بود زاهد کبر فروش	در وعظ و نصیحت اینهمه جوش و خروش
هر گه بسخن در آید آن غارت عقل	نی عقل در و نه جا بماند نی هوش

متعالی

در طبع تو از غیر نشاط و طرب است	با من بجبین گره ز روی غضب است
صد مرتبه گفتمت که شود دل چشمی	یک مرتبه بیش دیده باشی عجب است

بر

یک جلوه چو حسن بیحجاب تو کند	مه کسب ضیا ز آفتاب تو کند
این پارهٔ ابر کامده بر رخ ماه	دانی که چو دید یاد از نقاب تو کند

تواب

دانی تو بمعجز نفس چون عیسی		صد مردہ بیک سخن نمودن احیا
از بسکہ حیات عالمی در لب تست		باشی تو ہمچنانکہ جان با اعضا

منتقم

تا از ہجر تو داغ صد رنج و الم		آوردہ ہجوم بر دلم از پی ہم
قدّ از ماتم خمیدہ در رنگ ہلال		وین حلقۂ دیدہ ماندہ پر از نم

عفو

خورشید چو سر بعوی حسن افراشت		رویت ناز ترا تبادیب گماشت
چون پیش نبرد از پی پیشکشت		خورشید دل خویش بای تو گذاشت

رؤف

عشق ست کہ چون نقاب چہرہ کشود		از پستی خاک بر سر عرش ربود
معراج قبول یافت از رتبۂ عشق		جان آخر از و مرتبۂ خویش فزود

مالک الملک

آنرا کہ ز داغ عشق نقدی اندوخت		در مکتب عقل نسخہا باید سوخت

شد با همه لا ولم دل اندر صد بحث	آخر ز کتاب عشق حرفی آموخت

۹۵ ذو الجلال والاکرام

آن دل که چو خورشید صفا دیدی	از روشنی بادهٔ صهبا دیدی
بگرفت گیرد ونه دل جلا گیرد اگر	در دورهٔ ما نه کار دل ادیدی

۹۶ مقسط

در میکده بسکه از فروغ صهبا	دل کسب ضیا کند چه صبح و چه مسا
خورشید دل ما در مقام ای ساقی	آخر چه گرفت نقد جاه این دل ما

۹۷ جامع

جمشید که در بزم ندارد همسر	دانی که چگونه عمر را برد بسر
چون دولت سلطنت طفیل جام است	باید که ملمع کنی این جام بزر

۹۸ غنی

عشقش که دل غمزده آمد جایش	از ما بگسست رشتهٔ آسایش
دل را ز میان رفته نشان از اول	دیدیم چو جستیم ز سر تا پایش

[illegible]

	۸۹ معمّے	
دل را نبود تاب غمِ دیرینه نالم عبث از بلای دیگر که مرا		غم خود سنگی و دل یکی آیینه دل هم باشد بلا میانِ سینه
	۹۰ ملانغ	
بی جرعهٔ ساغر لب جانانه عکسِ تنِ ماهِ من چو از دیده نهفت		تا لب نرسیدست لب پیمانه آئینهٔ دیده گشت حیرت خانه
	۹۱ صنار	
از بسکه نهفته رخ الوزرا چشم تو تمام زلف بنهفت اما		نابوده دو چار دیدهٔ اختر را یک خال نمود گوشهٔ دیگر را
	۹۲ نافع	
ای از تو سعادتی بناهید رسد مه چیست برد حسد بر اوج تا مست		با مشتری از تو نیز تائید رسد زان اسم آخر شرف بخورشید رسد
	ایضاً	

در هجر تو دل همیشه در تاب و تب است دانم از لاف مهر تست ای شوخ	۹۳	رنجیدن تو از دل من بی سبب است هر یک بمراد خود رسد وین عجب است

نور

ای دیدهٔ عالمی بروی تو شده وا چون چاه ذقن میان لفت نهفت	۹۴	وی هوش جهان ز دیدنت رفته ز جا یکدم ببر از میانه آن لف دوتا

هادی

خورشید چو از دریچهٔ مشرق تافت پیش رخ او بکره افتاد بپا	۹۵	در جلوه گه نگارم از سر بشتافت و نکه سر او بخود چه بالائی یافت

بدیع

هر چند که ماه و مهر انور دیدیم روئی بتا چو جلوه کرد از زردی	۹۶	لیکن چو بروی یار کمتر دیدیم خورشید آخر بشکل دیگر دیدیم

باقی

یوسف که غرور داشت از حسن لقا		پنداشت است که مثل او مه نیاورد خدا

در آخر یافت چون خجودی جلوه نما		چون روی تو جلوه گر شد از پرده غیب
	۹۷	
	وارث	
هر دم حسن ترا است اقبال دگر مشاطه بروی تو چو زد خال دگر		هر دم ناز ترا بود حال دگر هم او دل گیرد آخر کار ای شوخ
	۹۸	
	رشید	
بر جبهه بود فتنهٔ ماه رویش آید مه و عطارد از هر سویش		ناهید بود بستهٔ تار مویش چون ماه من از نقاب آید بیرون
	۹۹	
	صبور	
بر روی دل شکسته پیچیدن تو دائم منصب روی دل دیدن تو		بیجاست بروی غیر خندیدن تو دا طالب لطف تست طالب زر
	امام بخش اسم مصنف	
خورشید و قمر کشوده در دعوی لب یا آن رخ خود نما میان دل شب		در دورهٔ حسنت ای بلا انگیز عجب بر بام تو نیز جلوه کن وقت سحر

۱ در بار است نمودن آن رخ گفت که مراد از دن چون او ئی در است یعنی بار حرف آخر خود است که با بر پس بر بر شود باقی صورت بندد ۱۲

۲ آید دل شود واگر دود وان آخر کار بگیرد یعنی رآ دار شود ور دی تو رت است و بران دیگر خال زده شود حرف ث شود وارث گردد ۱۲

۳ مراد از ناهید است وبستن او بستی و مه عبارت از حرف ر است و عطارد عبارت از دال و رآ اول ستی شود [illegible]

۴ [illegible]

۵ [illegible]

صہبائی تخلص مصنف

داغ دل الست لالہ گون صہبائی — چاک جگرست گل جبون صہبائی
دل لله دردیدہ تا بہاری شگفد — آخر گوئی دل ست خون صہبائی

خاتمہ در اسم رسالہ و تاریخ

این ہدیہ سپرد خامہ ام تا انجام — چون بود بسال آخر جہتش نام
گفتم نامش بود اھم منظوم ست — گفتا ہم ازین شمار سال اتمام

۱۲ ۵ ۵۱

قطعہ مشتمل بر استخراج اسم الله از علی و بالعکس باجرای اعمال معمائی از زادہای طبع صہبائی

نہم تغمیری آن ہادی سبل کہ بود — ز حبیب شاہد لنعان قدس چہرہ کشا
دلت چو سخرہ بازیچہ ہای وہم دو نیست — علی یکی چہ شماری نہ نود اسما
چنین کہ جادہ وحدت سپردہ است بود — انا الحق از وی و ازحق انا علی زیبا
علی ست منتج نام آلہ و نام آلہ — بود ز چہرہ نام علی نقاب کشا

مزن جراحت منکر برین سخن انکار
دلیل قاطع من بس بود برین دعوا

که عین هم الف و هم الف نماید عین
ز لام لام و ز یا ها و یا ز ها پیدا

ز هر دو نام چو گیری حروف ملفوظی
حروف مفرده اش گردد از دگر گویا

و گر بقلب بری آن حروف را دانی
که این طریق توانی سپرد در همه جا

سخن که ره رو ملک وسیع اسرار ست
عنان براه دگر پیچیدم ازین بادا

اگر باهل سخن تازه نغمه زد قلم
شگفت نیست که گویا طلب کند شنوا

حروف مفرد ملفوظی علی ست علی
حروف مفرد ملفوظی خدا ست خدا

بهین بقاعده کامل اصول این فن ست
فروع را بود از اصل برگ نشو و نما

الف یکی ست و همان یک سی ست و سی باشد
گهی بلام و گهی سوی عین راه نما

ز لام زلف تو ان کرد حاصل و آن الف
تو خواه جیم شمر خواه دال گو عمدا

ز عین شمس و از ان سین بگیر و سین شصت ست
ز شصت گاه نود گاه پنجه جلوه نما

نود بچشم تو صاد ست و میم و پنجه نون
ز نون بیا سوی حوت و ز حوت جانب با

هم از نود بسوی فی تو ان شتافت ولی
چو فی ست هم تو ان یافتن مسمی را

چو یاده است زده راه گیر جانب غ — وگر تو خواهی ازان ده دو گیر وازده با
زنه بطار و دهم نه چو هست پنجه و پنج — ازان پنج رو از پنج رو به جانب ها
زها که شش بود آثار واو پیدا کن — ز شش ده حرف شمار و بجای معجمه آ
چو طا گرفته وطانه است جا بر گیر — چو جا بدست تو افتاده ره بسر بوزا
زیا اما له دو یا هست هر دو بست بود — ز لبت کاف برآورد نت بود بلا
رهی دگر ز الف گیر کان یکی ست وزان — چهل شمار و ازان جا بسوی میم بیا
هم از الف لبنی سی برو بشهر وز شهر — بماه ره برو از ماه رو به جانب را
اشارتی چه بتصحیف نیست غیر از هشت — که آن ست تا و ثا و ذال و شین و ضاد و ظا
دگر ازان همه غین ست و قاف انجمله — ز ریگ گر به بر آیند چون قمر ز دجا
دو اسم کان بشمار حروف متفق اند — باین حساب یک از دیگر ست چهره گشا
براید ست ز زهرا حسین به مثال — بدان صفت که براید حسین از زهرا
هم از حسین ز زهرا چنان فتد را هست — که از لبست هست افتد لبست آبا
ازین طریق عنان قلم بگردانم — چو گرد باد درین ره کجا شدم ز کجا

علی بود در شهرِ علوم و کس در شهر
بغیر در نتواند که وا گذارد پا

حدیث محکمی نیوش و چشم مپوش
بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا

بضمیر هم نکنی ظن ازین سیاق سخن
که این طریقه توان بود سنت الشعرا

بشعر بنده چه نام گشتن آئین ست
چه شد که بنده شدم پیش خواجه دوسرا

گمان مبر که شدم شیعه اندرین قطعه
نعوذ بالله ازین شیعه بودن و حاشا

قدم هر که بود از مدیح بر فلک ست
رخِ سخن شود او ورچه هست نازیبا

سخن بطرق تسامح سپرد و از ره راست
بیا بسوی حقیقت بگیر راه هدا

پس از رسول ابوبکر و بعد ازو عمر است
سپس ز جامع قرآن علی عقده کشا

قدم بگاه نه توانم دران طریق نهاد
که نیک آگهم از عشوه های ابن سبا

فریب او بخداعِ وزیر می ماند
که رخنه کرد در ایوان سنت علیا



مخزن اسرار

بسم الله الرحمن الرحیم

خامه سخن تا بمیان آورد — نام تو اول بزبان آورد
ذکر تو سرمایه آرام جان — حرفِ ثنایت شکرِ کام جان
امرِ تو از پردهٔ تقدیر جست — در سخن از راهِ تمکن نشست
وان سخن از معجزهٔ اقتدار — زد بسر لوح جهان صد نگار
آیه دو حرف که تقریر او — دفترِ گیتی همه تفسیر او
نطق و بیان زمزمه ساز اوست — نکتهٔ ما قل و دل از رازِ اوست
چون ز خداوندِ سخن آفرین — نکته چنین آمد و حرف این چنین
صرفه چنان شد که بی اختصار — حرفی و لفظی فتدت اختیار
حرفی و صد رمز نهانی درو — لفظی و صد رنگِ معانی درو
نکته پسندان که سخن گسترند — بهرِ چنین حرف ستایشگرند

هیچ شنیدی که کشد بیشتر طبع بطولِ سخن از مختصر
وقتِ کسی خوش که چو لب واکند شرح دو صد نکته بایما کند
گر سخنی پا کشد از حد برون طبع غمین گردد و اندیشه خون
لاجرم آنانکه بمغزِ سخن در شده اندیشهٔ شان تابُن
رخش درین عرصه چو انگیختند در رهِ ایجاز جلو ریختند
آنکه بر ایجاز توانا بود لغز ترش شیوه معما بود
خاصه معما که ز رنگِ سخن مایه در و جمع ز نو تا کهن
آینهٔ جلوهٔ ذات او بود مظهرِ اسماء صفات او بود
ای برخت غازهٔ رنگِ سخن چیست ازین آینه مقصودِ من
نظمِ معما که ز فرطِ صفا صورتِ معنیست در و رونما
کوکبی آن شاعرِ شیرین مقال ریختش از خامهٔ جادو خیال
مقصدِ دل مطلبِ جان در وست هرچه دلت خواسته آن در ویست
لطفِ سخن فوج بفوج اندر و آبِ گهر موج بموج اندر و
دائره کز لفظ بود آشکار نقطه که بر سطر در آمد بکار
چشمِ سخن گوی نکویان بود خالِ رخِ سلسله مویان بود
بیتی و از نکته در و صد کتاب قطره در عمق چو دریای آب
بانی این روضهٔ جنت فریب باغ ارم زینتِ فردوس زیب

دید که از فرط نشیب و فراز | بر خر دلنگ بود ره دراز
دید که سعی تبه روزگار | راه نمی برد درین سنگبار
تیشه بهمواری این راه راند | خضر برین جادهٔ مشکل نشاند
فکرت من بر [illegible] زار | گشته چو بر سبزه نسیم بهار
یافتم از رنگ گل آتشکده | صد شفق از غیرتش آتش زده
رنگ رخ گل ز شرابی دگر | تازگی سبزه ز آبی دگر
لیک رگ و ریشهٔ آن گلستان | داشت گل چند بخلوت نهان
حوروشی چند رخ اندر نقاب | ناشده در روی کسی بیحجاب
هم ز حیا از می عشرت ایاغ | نازده در روی خداوند باغ
گرچه ز رم خوردنشان هم بود | شیوهٔ معشوق فریبم بود
شوق چو آغوش بر ایشان کشاد | جلوه سبک بند گریبان کشاد
طرح چمن زار نو انگیختم | رنگ شبستان دگر ریختم
بو که درین گلشن مینو فریب | باز خرند از دل عاشق شکیب
هرکه درین انجمن آید فراز | عمر تماشاش برآید دراز

حاصل هرزه درائیها اینکه پیش ازین ورقی چند بنظر درآمده بود پلی سیه خامهٔ ملاکو بی
در وادی فن معما مشتمل بر شرح یک بیت غرابت انتما که سی و هفت اسم جداگانه باعمات
اعمال معمائی از پردهٔ آن قدم بیرون می نهاد و نقاب از روی صد چمن جلوه میکشاد

قدرتِ ایجادی که ودیعتِ طبع خداداد صهبائیست نگذاشت که درین عرصه قدم
نگذارد و سر از جائی برنیارد لاجرم گوهری از مخزنِ اندیشه برآمد و در درج کتاب درآمد
و در ینباب رساله ترتیب داده شد مسمی بگنجینهٔ رموز که سرمایهٔ غیرت اربابِ این فن شد و
دستگاه رشکِ اهلِ این صناعت گشت درین روزها بعضی از طالبان این سیاق که بیت
کوکبی را سر منزلِ ورودِ شوق داشتند زانوی طلب در پیش هیچمدان زدند و بتمنای حصول
گوهر تکلیفِ غواصی این محیط کردند غایت جهد این آشنایان بحر تلاش آنکه ذخیرهٔ آن لآلی
از گنجینهٔ این محیط برآید و نفائس آن جواهر از سینهٔ این مخزن سر کشاید رسائی فکر بلند بگذر
قافیه با شوخیهای جلوهٔ این شاهدان آشنا شد و باین حور نژادان دلربا روشناس گشت
اما چون نیک تعمق بکار رفت این تابخانه را جلوه گاهِ صد چمن نونهالانِ طوبی شرست
یافتم که برقِ نازِ شان برشوخی آن خورشید رویان آنقدر چربیده بود که پرتو آفتاب را
بر کرمکِ شب تاب آنهمه علو نباشد چندی را در پیش دیدهٔ آن سرمستان بادهٔ طلب جلوه
دادم و بندِ قبای این پری رخسارانِ برق دیدار برکشادم بهر لمعه که از آتش روی
شان برق زد شوخی نگاهِ شوق را خیرگیِ چشم خفاش چاره نبود و بهر شعشعه که بر نظر
تامل تابید طبائع افسرده جز بیتابی سیماب ذخیره نبود و بطاقتیهای طلب دست در دامن
اصرار زد که این شوخ طبعان را همان در عرصهٔ مطلق عنانی نتوان گذاشت و این آهو
نژادان را همچنان در بند بی پرواخرامی نباید داشت ناگزیر با همه کم فرصتیها طرح
هیئتی برای آسایش این ابکار در انداختم که صد سد پرو هزار خورنق از نقش و نگارش

نام قصر ۱۲ · نام قصر ۱۲

رنگ آمیز خجالت توانند گردید و از رنگ مانی و کارنامهٔ بهزاد بارنگینی طاق ایوانش
منزِ بحجبِ انفعال توانند کشید یعنی رسالهٔ جداگانه بعرض آمد که طریق استخراج اسنادِ ضمن
بیان اعمال پی سپر قلم شده و با آنکه تطاول فکر مصنف در زعم خودش هیچ از بهم
باز ماندگان نگذاشته بود دستگاه قدرت اندیشه آنقدر وسیع شد که در هر مقام ضیافت
شوق را خوان خیالی گستره آمد زینجا پی توان برد که هر گاه در گلزمین بیگانهٔ فکر دور گرد صهبائی
این قدر بیباک رفت در قلمرو خویش چه خوش عنان تاخته باشد نگوئی که عنان این
برق تاز بهادر دست همان استخوان فرسودگان صحرای عدم واگذاشته‌اند چشمی کشا
و نظری برگمار که درین عرصه از کجا تا کجا تاخته‌ام و پیش آهنگی اندیشهٔ بلند فطرتان را
پس انداخته در خلوت جای بند خیالی صفحهٔ خاطر را از صافی اوقات مهره کشیده‌ام و جلوهٔ
سرپوشیدگان شادروان غیب درین آئینهٔ بحجاب دیده فکرم زبان در دهن نوعروسان
معانی کرده و اندیشه‌ام دست در گردن شاهدان عالم قدس در آورده آثر چشمهٔ حیات
در الفاظم داشته‌اند و معجزهٔ عیسوی در انفاسم ودیعت گذاشته حرف لسان الغیب را بشنو
که چه خوش ترانه ایست ؎ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید * دیگران هم بکنند
آنچه مسیحا میکرد * باری از انجا که حوصلهٔ این اوراق مختزنی ست از جواهر اسرار مملو این
رساله را مخزن اسرار موسوم ساختم و آنچه از سوانح وقت از گنجینهٔ فیض مبدا برآمد در و اندراج
گنجور خزینهٔ گنجه از زبانم گفته و گوهر وصفش سفته ؎ مایه درویشی و شاهی در د * مخزن اسرار
الٰهی در و * چون در عرصهٔ جستجوی مناسبت تاختم مقدمه را بفتح الباب و ابواب را بدرج

وفصول آن را بسلک مسمّی ساختم و هرگاه بتجزیهٔ فصول احتیاج افتاد این اجزا را بگوهر نام
برآوردم و اگر به نقاب کشی تقریبی جلوهٔ دیگر روی نمود آن را اللمعه نامزد کردم **بیت**
از گنج فیض دارد صد نقد سینهٔ من + هر گوهری که خواهی گیر از خزینهٔ من **فتح الباب**
در گشایش گنجینهٔ تعریف معما و توضیح مراتب این عمل بر ضمائر ارباب بصائر محتجب نخواهد بود که
در تعریف معما اقوال مختلفه بسیار است و بر هر یک ایرادی و از هر یک جوابیست و همچنین در حدود
اعمال چون تعرض بهر یک موجب تطویل است و توجه بپرداخت آن خواهان تفصیل ناگزیر نظر
بر تنگی ظرف این اوراق آنچه درخورد یاد و لائق منزلت است بآن دست برده می نگارد که معما
کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی که پسندیدهٔ طبعهای سلیم
باشد و آنچه در قید کلام و وزن و اسم و جریان اعمال معما در غیر آنها و دلالتش بر جزو آن است
باستیعاب در رسالهٔ گنجینهٔ رموز مرقوم خامهٔ هیچمدان و مطالعهٔ آن مغنی از اعادهٔ آنست اما بدانکه
قاصد معما را ناگزیر است از آنکه اولاً تحصیل حروف نماید که بمنزلهٔ مادهٔ اسم تواند بود و پس
ترتیب و تکمیل آن بکار برد بواسطهٔ تصرفی که در جمع و تقدیم و تاخیر حروف و حذف زوائد صورت
بندد و این بمثابهٔ صورت اسم باشد پس آنچه بتحصیل ماده مختص باشد موسوم است باعمال
تحصیلی و هرچه وسیلهٔ ترتیب و تکمیل صورت باشد نامی است باعمال تکمیلی و اعمالی باشند
که خصوصیتی بهیچ یک ازین هر دو ندارند بلکه سبب تسهیل هر یکی ازان هر دو تواند بود
آنها را اعمال تسهیلی خوانده اند ازینجا معلوم شد که اعمال معمائی سه گونه اند و ازین سبب این
مخزن نیز منقسم به سه درج گشت **درج اول** در نمایش جواهر اعمال تسهیلی و آن مشتمل
بر چهار سلک باشد **سلک اول** انتقاد و آن عبارتست از اشارت کردن به بعضی اجزای
کلمه از نخستین و میانه و آخر بکلماتی که دلالت کنند بر اول یا میانه یا آخر بودن آنها چنانکه

در اسم ساعی و بها و لفیف و سها و شهری سه

کشتِ امید حاصل از ان ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

آوّلاً بعبارت از ماه نیمی س مکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری
وانتقاد مبهم و بقول او از آب سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعی
واسقاط عینی و از نیمی یی آفتاب عی بتحلیل و ترکیب و ترادف
واشتراک و تسمیه و انتقاد مبهم و تبدیل ثانیاً مراد از نیمی ز آب
های مسمی ست باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و لفظ کش را بواو
عاطفه ترکیب داده و تحلیل و تصحیف سو بمعنی طرف بدست
آورده و اسطهٔ انتقاد طرفی ساخته و طرف عبارت ست از
طرف لفظ آب که درینجا بتقدیر ضمیر بهم رسانده بعمل کنایه و طرف
آب را که بای موحده باشد در اول های مسمی در آورده بتالیف
اتصالی و از نیمی نیافت آب الف خواسته خواه بتخصیص و انتقاد مبهم
واسقاط عینی و خواه بترادف و هر دو عمل باقی لمعه تحصیل لفظی باعتبار

از جزئیات عمل کنایہ ست لمعہ استخراج این اسم بطریق دیگر چنین کہ آہ بمعنی عبارتی ست باہمینے
کہ لفظ آہ چنین ست کہ ہای مکتوبی در وے پیوست پس مہا حاصل شد بتحلیل و تخصیص تالیف امتزاجی
و بمعنی آب مہم مادہ ماحاصلہ با انتقاد مطلعی مشار الیہ گشتہ بحرف ہای موحدہ تبدیل یافتہ کہ
بتخصیص انتقاد مبہم حاصل شدہ **ثالثاً** بمعنی آب سرکش لفظ خواستہ با انتقاد مبہم و تسمیہ
و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بمعنی نی ہای مکتوبی بتحلیل و ترکیب تخصیصی و انتقاد مبہم و از
الف تا ب حرف ف بترکیب و قلب و تسمیہ لمعہ بسیر التشریح را ای شاہد این اسم بطرز
طرز دیگر چنین کہ بعبارت حاصل از ان ماہ لام مکتوبی گرفتہ باشتراک و اسلوب انحصاری و لفظ
ع تا ب ہای مکتوبی بتحلیل اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و تسمیہ از تبدیل بمعنی از آب
سرکش گفتہ و یای تحتانی بتحصیل کردہ با انتقاد مبہم و تسمیہ انتقاد مطلعی و اسقاط عینی
و بمعنی نیامت تا ب ہای مکتوبی گرفتہ بتحلیل ثنائی و ترکیب تخصیصی و الا در یک جزو تحلیل بالوزن
و ترکیبی کہ از اعمال التسہیلی ست ثانیاً در جزو ثانی آن بالذات آب و با انتقاد مبہم و قلب و تسمیہ
رابعاً بعبارت از ماہ بمعنی سر مکتوبی گرفتہ چنانکہ در سابق گذشت و بقول او از آب سرکش ہای
مکتوبی باسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بمعنی یافت آب الف گرفتہ بتقدیم
و انتقاد مبہم و اسقاط عینی **خامساً** بمعنی آب گفتہ و ہای مکتوبی اراده کردہ باسلوب
حرفی و انتقاد مبہم و گفتہ سرکشو و سوی لفظ سر خواستہ کہ ای مہا باشد بتخصیص و ترکیب
و تحلیل تصحیف انتقاد حرفی و بمعنی یافت آب گفتہ و یای تحتانی مراد داشتہ با انتقاد مبہم
و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی لمعہ درین اسم اگر چنین گوئیم بہتر می شاید کہ از ماہ
شہر خواستہ باشتراک و بمعنی آب یای تحتانی مکتوبی گرفتہ با انتقاد مبہم و تکرار اسلوب حرفی
و بقول او سرکش شین معجمہ مشار الیہ انتقادی شدہ از درجہ اعتبار ساقط گشت با سقاط عینی

لمعه اقسام انتقاد بحکم استقرا هشت است یکی انتقاد مطلعی و آن اشارت بود بحرف اول دوم
انتقاد مرکزی که اشارت باشد بسوی حرف میانه و این مشروط است بفرد بودن حروف
کلمه سوم انتقاد مقطعی و آن اشارتست بحرف آخر چهارم انتقاد طرفی یعنی اشارت بیکی از
هر دو طرف کلمه بی آنکه تعیین آن از جوهر لفظ مستفاد شود پنجم انتقاد طرفین که اشارتست
بطرفین کلمه ششم انتقاد مبهم یعنی اشارت بحرفی یا بیشتر که تعیین آن محض بقرینهٔ اسمی باشد
هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت بمجموع ما بین الطرفین است هشتم انتقاد عددی یعنی
اشارت بحرفی از کلمه بوسیلهٔ اسمای اعداد باشتقاق اسم فاعل ازانها در عربی و الحاق
میم باسم عددی در فارسی الفاظ داله بر اشارات مذکوره از مطولات جویند اما فی الحقیقه
لفظ نیم و سر و سوست چنانکه در ضمن استخراج اسمای مذکوره گذشت لمعه الفاظیکه در
انتقاد بکار آیند اگر مفید اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ نباشد افادهٔ تألیف
اتصالی کنند چنانکه لفظ سر در اسم بها گذشت و سو بسین مهمله در اسم ملا در عمل ترکیب
و نیز بعد ازان مذکور شود لمعه اگر حرفی یا بیشتر که قصد معمائی بدان تعلق گیرد خود هدف
سهام اشارت بوده باشد چنانکه کمر یار و رخ دلدار و پای گلعذار گویند و الف و دال
و رای مهملتین خواهند این را انتقاد عینی نامند و امثلهٔ این بالا گذشت و اگر حرفی
یا بیشتر از جای دیگر تحصیل کرده بواسطهٔ آن اشارت کنند بجزوی از اجزای لفظی دیگر
که قصد و غرض بدان متعلق گشته آنرا انتقاد مثلی خوانند و چون تحصیل آن بواسطهٔ
همین اعمال سه گانه تحصیلی صورت می بندد انتقاد را مقید بمعیت عملی از اعمال مذکوره
نموده انتقاد مع التشبیه امثال آن گویند و من این اعمال المنسوب بانتقاد
کرده تنصیص انتقادی و تسمیهٔ انتقادی و تلمیح انتقادی و امثال آن میگوییم و درین اوراق

هر جا بگرفتن نام این اعمال نیاز مند شوم همین گپ زبان کشایم چنانکه

در اسم عروس و قوس و اصم و دو آب ؎

کشتِ امید حاصل از آن ماه به عتاب ٭ نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً از آن ماه به ع گفته و لفظ بعد بدست آورده بترادف

و تلمیح انتقادی و تنصیص و تحلیل و تالیف اتصالی که حرف ز مبنی از آن ست

و گفته تا ب نیمی ز آب و واو گرفته با انتقاد مبهم و اسلوب حرفی و اسلوب

رقمی و قلب و قسمی از تبدیل و تعبارت سرکش ہای فارسی مشار الیه انتقاد

شده باسقاط عینی از مادهٔ حاصله بفتاد و به نیمی نیافت آب سین

حاصل شده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت

از آن ماه نیمی قاف مکتوبی مراد شده بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی

و اسلوب احصائی و گفته ز آب سر کشو نیمی و از کشو نیمی واو گرفته بترکیب تنصیصی

و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم و از آب با ترادف و واو را و راء اول ہا در آورده

بتالیف اتصالی که لفظ سر مشعر بر الست و گفته نی آفتاب و الف را که

نی بفتح بتحلیل و ترکیب اولاً و تشبیه انتقادی عبارت از آن سنت سین

بدل کرده که حاصل شده بترکیب ثانیاً و ترادف و تلمیح و تعبیر از الف به

نی از بهر آنست که نون نفی را بفتح می خوانند و آنچه در اکثر مقام از نی

بعد از تحلیل نیافت بتنصیص انتقادی اشارت بطرف نی که در نیمی ست

کرده شد یا بترادف لا گرفته آمد از آن ست که این نون را در افعالی که

الفش بیا بدل گشته باشد چون نیامد و نیندخت مکسور نیز خوانند

ز ازین نشین مهمله است پس سین بجای الف قوس در آمد قوس شد ۱۲

ثالثاً نیمی ز آب سر گفته و اصف حاصل نموده بترادف و انتقاد مطلعی و کنایهٔ انتقادی و تبدیل چه از نیم نصف خواسته و کنایه در ینجا چنانست که ز آب سر عبارت از چیزیست که سر او از سر آب باشد پس لفظ سر درین جا دیگر بهم رسیده و کشو نیمی گفته و میم بدست آورده بترکیب و تحلیل تصحیف و انتقاد طرفی که آن اشارت بجانب حرف فای ماده حاصله است و باسلوب حرفی و اسلوب احصائی و قسمی از تبدیل رابعاً حاصل آ گفته و لفظ احد خواسته تحلیل و اسلوب حرفی و ازان واو اراده کرده بهمین اسلوب و تسمیه و بقول او ازان ماه نیمی ز آب سر کش مراد آنست که میم از لفظ ماه ساقط کن چه نیمی ز آب سر باین معنی ست که نیمی چنان نیم که سر او از سر ماست پس نون بهم بکتوب بدل گشته لفظ میم حاصل شد به تنصیص و ترادف و انتقاد مطلعی و کنایهٔ انتقادی و تبدیل و ملتوبی مراد گردید به تسمیه و لفظ کش وسیلهٔ اسقاط شده و به نیمی نیافت آب بای موحده تحصیل کرده به تنصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی **سلک دوم** تحلیل و آن عبارتست از تجزیهٔ لفظی که باعتبار معنی شعری مفرد باشد بدو جزء یا بیشتر و هر چند این سلک بملاحظهٔ اعتبارات دیگر بگوهری چند تخبش شود اما از بهر اختصار بدو گوهر قناعت کنیم **گوهر اول** تحلیل به دو جزء چنانکه در اسم **حریم** و **ولی** و **کسوف** سه

کِشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً از حا حا ئی سمی خواسته تحلیل و تسمیه و از ماه رای مهمله بترادف و تلمیح و هر دو را باهم پیوسته بتالیف اتصالی که لفظ حر مشعر برانست و به نیمی ز آب سرکش میم خواسته بترادف و انتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی **ثانیاً** گفته و واو ملتوبی گرفته چنانکه در اسم و اهب مبین شد و از ماه لام باشتراک و اسلوب انحصاری

وهر دو را بهم پیوسته بتالیف اتصالی که زای معجمه که جزو دوم تحلیلی ست مبنی ست ازان و بعبارت نیمی ز آب سرکش یای تحتانی مسمی تحصیل نموده بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی لمعه و اگر چنین گویند تحمیل که بهتر از اول باشد که ازباه چنانکه گذشت لام اراده نمایند و از آب سو بترادف چه شود در ترکی آب اگو بیند و واو را که انتقاد مبهم مشار الیه گشته در اول آن و آرند بتالیف اتصالی که لفظ سر مشعر بر النست و بقول او کشو نیمی مراد آن داشته آید که نیمی از آب سوی یا دهٔ حاصله است آسین بتقدیر ضمیر آب دیگه پیدا گردد و درین هنگام ازان همین لفظ آب مراد باشد و از نیمه آب که بای موحده است یا تحتانی اراده کرده در آخر نهاده شود و این همه باعمالی ست که مذکور می شود ترکیب و تحلیل ثنائی و تصحیف و کنایه و انتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و تالیف اتصالی که لفظ مشعر است بآن ثالثا نیمی ز آب سر گفته و کاف خواسته خواه بترادف و انتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و خواه بانتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و کشو گفته و سو خواسته بترکیب و تحلیل ثنائی و تصحیف و نیمی نیافت تاب گفته و فای مکتوبی گرفته بتحلیل ثنائی و ترکیب تفصیلی اولاً و انچه از اعمال التسهیلی ست ثانیاً و انتقاد مبهم و قلب و التسمیه

گوهر دوم تحلیل برزیادة از دو جزو چنانکه در اسم کسوف و مناع ٥

کشت امید حاصل ازان ابر خناب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً از باه یک خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و بقول او نیمی کاف گرفته بانتقاد مبهم و بعبارت آب سر سین مهمله مسمی اراده کرده خواه بترادف و انتقاد مطلعی چنانکه در اسم ولی در ضمن لمعه گذشت در گوهر اول این سلک و خواه باسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و گفته کشو نیمی نی و واو بدست آورده بترکیب تفصیلی و تحلیل ثنائی

اولاً تصحیف و انتقاد مبهم و تحلیل ثلاثی ثانیاً و اسقاط عینی و بقول او آف تاب حرف
ف خواسته بترکیب و قلب و بتسمیه لمعه یافت اسه جزء کرده یکی بنون ترکیب یافته
و دیگر آب ثانیاً بعبارت نیمی ز آب سرکش میم گرفته بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینی
که سرکش بمعنی نافرمان شعر بران ست و بعبارت نیمی ز آ بعد از تحلیل و ترکیب تفصیلی یای
تحتانی که در لفظ نی مشار الیه ست با نتقاد مبهم بالف تبدیل یافته و ف تاب گفته و ب بقلب
رقم هندسی فای مکتوبی امر کرده و حرف ع گرفته بترکیب و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب
و قسمی از تبدیل لمعه یافت اجزا چهار جزء کرده یکی یای تحتانی که بنون نفی ترکیب گرفت دوم
الف که آنرا بجای یای لفظ نی نهاد سوم حرف ف که قلب شد چهارم تای فوقانی که
بلفظ آب ترکیب یافت **سلک سوم** ترکیب و آن مفرد داشتن لفظی ست که بحسب معنی شعری
مرکب باشد پس اگر مراد ازان معنی ست همان ست مقصود چه بحسب اصطلاح اهل این صناعت
افادهٔ معنی شرط ترکیبی ست که از جملهٔ اعمال تسهیلی ست و اگر مراد لفظ بود و آن لفظ مادهٔ تمام
یا بعضی از اسم باشد آنرا ترکیب تفصیلی گویند و مفردی که مراد ازان لفظ بود گاهی مادهٔ اسم
مطلوب نباشد بلکه بواسطهٔ تصرفی دیگر هم در اعمال تسهیلی و هم در تکمیلی بکار آید و ما مثلهٔ این
ترکیب را گزارش دهیم و ترتیب را درین محل معکوس گردانیم و این سلک را به سه گوهر آراییم
گوهر اول آنچه در اعمال تسهیلی بکار آید و آن در عمل انتقاد در اسم مها گذشت و نیز چنانکه
در اسم **بابک** ـه کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی
نیافت آب + از ماه لام ملفوظی اراده کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه و بعبارت
نیمی ز آب سر حرف میم که بترادف و انتقاد مبهم حاصل شده بعمل تبدیل در موضع لام مکتوبی
در آمده که با نتقاد مطلعی متعین گشته و کشو نیمی گفته و از کشو بترکیب و تحلیل و تصحیف سوا اراده کرده

وسو با نتقاد طرفی عبارت ست از حرف اخیر لفظ ما که آب عبارت ازان ست و ازان
یک خواسته باسلوب حرفی و کاف گرفته بانتقاد مبهم لمعه این اسم را بدین وجه نیز توجیه
توان کرد که اول از عبارت حاصل آیکی گرفته پس میم مراد داشته بتحلیل و تکرار اسلوب حرفی
و بعبارت ازان ماه نیمی از آب سر مراد آن داشته که نیمی از ماه سر لفظ آ است پس آیا بدست
آمد باشتراک و اسلوب انحصاری و درین جا خواه سی مراد باشد خواه یک با نتقاد مبهم و ترادف
و انتقاد مطلعی و تبدیل و ازان آم خواسته بترادف و کشو نیمی نایافته آب گفته و مراد آن
داشته که حرف اخیر لفظ ما نیمه خود را نیافت پس کاف بدست آمد بترکیب و تحلیل و تصحیف
و ترادف و انتقاد طرفی و اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و درین توجیه آب
مبتدا است که مؤخر واقع شده و سو فاعل فعل منفی ست و نیم مفعول آن و این جمله خبر
مبتدا ست و اگر فاعل نیافته آب اگو می لفظ سو مفعول بود و نیم بدل البعض پس حاصل
آن عبارت این باشد که آب نیمه از سوی خود نیافت و ضرور ست که چون بعد انداختن
نیمه از سوی لفظی نیمه دیگر بدست آید سوی دیگرش نیز برجا بوده باشد و دال بر نیست فاعلیت
آب فعل را چه اگر سوی مذکور معتبر نبود اسناد فعل بسوی تر دوی بایدکه نیمه آن اسقاط یافته
نه بسوی تمام لفظ آب و این معنی ست دقیق که دریافت آن را خیلی فکر باریک باید و از جمله
لطائف و نفائس این فن ست و بر همین ضابطه مبنی ست توجیه اسم قباد در بحث
اسقاط عینی و آباد در بحث قلبی که احتمال تالیف القصائی نیز در و بوده دارد و لمعه از این
عالم ست توجیه این اسم بطرز تازه و آن چنین ست که از ماه را می لفظی خواسته بترادف
و تلمیح و تسمیه و نیمی از آب میم بترادف و انتقاد مبهم و بعبارت ازان ماه نیمی آب سر تبدیل
حرف اول را ای مذکور نیم خواسته که با نتقاد مطلعی متعین گشته و کشو نیمی نیافت آب گفته

و میم و کاف خواسته بضابطهٔ مذکوره و اعمال مزبوره لمعه چون ازین امور فارغ
شدم اکنون مثالی دیگر آرم که مشتمل بر همین ضابطه و الطف از مثال بالا است و انحو بسبب
آنکه خالی از جدت و نوی نیست استغراب جسیم میدهد چنانکه در اسم قباب ؎

کشتِ امید حاصل از ان ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

بعبارت از ان ماه نیمی ز آب سر قب خواسته بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب
احصائی و تخصیص و انتقاد مطلعی و تبدیل و کشو نیمی نیافت آب گفته و آب بدست آورده
چه سو آب حرف ب است و از ان ما لفظی خواسته چون نیمهٔ آن ساقط شود حرف
ب باقی مانده با الف اول آب شود و وجه غرابت اینکه انچه پیش از عمل بوده بعد از
عمل نیز همان ست لمعه اکنون انچه در تحصیل بکار آید برگزارم چنانکه در اسم ملا ؎

کشتِ امید حاصل از ان ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

از ماه لام یکتوبی مراد شده باشتراک و اسلوب انحصاری میم که بترادف و انتقاد
مبهم نیمی ز آب عبارت از ان ست بتالیف اتمالی در اول آن در آمده که لفظ سر مشعر
بر آنست و کشو نیمی گفته و از کشو چنانکه بتکرار گذشت حسو تحصیل کرده واسطهٔ تالیف
نموده و نیمی عبارت ست از نیمهٔ همان لفظ ما که یکی نیمهٔ آن اول لام در آمده بود و پس الف
که با نتقاد مبهم اشارت بدان رفته در آخر حرف حاصله در آمده گوهر دوم ترکیب
تخصیصی چنانکه در اسم کوس و خلب و خام ؎ کشتِ امید حاصل
از ان ماه پر عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ٭ اولاً سرک شو گفته
و بترکیب و تحلیل و انتقاد مطلعی و تبدیل لفظ کو خواسته و به نیمی نیافت آب سین
مهمله گرفته و یکی ازان هر دو وجه که در لفظ آب در اسم کسوفت در گوهر دوم تحلیل

مبین شد و بانتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت ماه پرع تاب نجع گرفته
بتحلیل و ترکیب تنصیصی و تلمیح انتقادی و قلب و قسمی از تبدیل که در محل خودش گفته آید و به نیمی
ز آب بای موحده حاصل نموده و به تنصیص و انتقاد مبهم و سرکش گفته و بای فارسی را که
بانتقاد مطلعی متعین گشته از حروف حاصله ساقط نموده باسقاط عینی و به نیمی سے
آفتاب به تحلیل ثنائی و ترکیب اولاً نظر به پی و ثانیاً نظر با آفتاب و ترادف کذالک و اشتراک
و تسمیه انتقادی و انتقاد مبهم مراد آن داشته که حرف ع مبدل بلام ست ثالثاً
همه اعمال بدستور الا آنکه به نیمی ز آب میم و به نیمه لا الف خواسته لمعه در بیان این عمل
اسمی چند از پردهٔ این معما برآمده اند که همین عبارت کش و نیمی نافت آب باندک اختلاف
توجیه هر یارا فائدهٔ بعضی از مادهٔ اسمی دیگر کند و در هر وجه لطفی دیگر و لذتی غریب نصیب
طبائع انصاف پرست گردد چنانکه در اسم نور و قبول و باشه و نوشین
و کاوس سے کشت امید حاصل از ان ماه به عتاب + نیمی ز آب سرکش و
نیمی نافت آب + اولاً از ان ماه نیمی ز آب سر گفته و یا حاصل کرده باشتراک و اسلوب
انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و انتقاد مطلعی و تبدیل واو زیاحوت گرفته تلمیح چنانکه
در عمل نمکور در یافت کنی و از ان نون بکتوبی ترادف و اشتراک و تسمیه و اشو نیمی سے
آفتاب گفته و لعد از ترکیب و تحلیل اولاً در کشو و ثانیاً در پی آفتاب و ترادف و اشتراک
مراد آن داشته که مانند لفظ شو نیمهٔ زر نیست اسی چنانکه شو نیمه ندارد زر نیز نیمه ندارد
اسپ از اول واو و از ثانی را سی مهمله بدست آمد لمعه کاف که یک جزو محلل ست
مفید معنی تصحیف نیست بل بجهت تمثیل امر لیست یا مری دیگر و همچنین ست در اسمای
باقی ثانیاً از ان ماه نیمی ز آب سر گفته و قب ساخته چنانکه در اسم قباب در گوهر اول

ببین کردیم وکشو نیمی نی آفتاب گفته و مراد آن داشته چنانکه شو نیمی فی همچنان
آفتاب نیمی نی و هر یک بمعنی دیگر ست شو نیمی فی باین معنی که شین معجمه ازان ساقط
است و آفتاب نیمی نی باین معنی که نیمهٔ لفظ آنی حرف سین ست و ازین لام بدست
آمده بوسیلهٔ اسلوب اسمی **ثالثا** بعبارت ازان ماه نیمی آب سر لفظ با بدست آورده
تبرادف و تلمیح و تسمیه و تنصیص و انتقاد مبهم و انتقاد مطلعی و تبدیل و بعبارت کشو نیمی
نیافت آب شه بشین معجمه حاصل کرده چه مراد آن ست که چنانکه شو نیم نیافت آب نیز
نیم نیافت که باسلوب حرفی مراد ازان سه ست **رابعا** بعبارت ازان ماه نیمی آب سر
نون گرفته چنانکه در اسم نور روشن شد وکشو نیمی نیافت تاب ای چنانکه شو را
معکوس کنی همچنین لفظ آنی را که نیمهٔ نیاف ست نیز معکوس بکن **خامسا** بعبارت ازان
ماه نیمی آب سر کا خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و ترادف و انتقاد مطلعی و
تبدیل و توجیه عبارت کشو نیمی نیافت آب چنانست که در اسم باشه گذشت الا آنکه
حاصل درین مقام واو و سین مهمله است و چون اعمال در اسم اول مذکور شد اعادهٔ
آن هر دفعه تطویل لاطائل بود لمعه متضمن همین کاف ست این مثال که هم مشعر
ترکیب تنصیصی ست میمونه ۵ کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب + نیمی آب
سرکش و نیمی نیافت آب + بعبارت ازان ماه نیمی آب سرکشو مراد آن داشته که
نیمی از لفظ ماسر لفظ سی ست که ماه عبارت ازان ست چنانکه نیمی ازان یعنی از لفظ
ماسر لفظ شو ست و ازین جمله میمو حاصل شد باشتراک و اسلوب انحصاری و ترادف
و ترکیب تنصیصی و تحلیل و انتقاد مبهم و انتقاد مطلعی و تبدیل و نیمی نیافت آب گفته و مراد
آن داشته که لفظ سه نیمهٔ خود را نون نیافت پس نه حاصل شد باسلوب حرفی

خواستہ بتر ادف و انتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و اسلوب حسابی و تبدیل کہ مقصود بالتمثیل ست
و کاف بالف کہ در لفظ ماست کاشد و بلفظ کشو نیمی سین مہملہ خواست بترکیب تنصیصی
و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبہم لمعہ حصول لسبت بواسطہ نیمی باسلوب حسابی ست و در
آمدن کاف بملاحظہ آن بجای میم عمل تبدیل ست این ست فائدہ جلیلہ کہ یاد گرفتنی و
بخاطر نگاہداشتنی ست **ثانیاً** بعبارت نیمی زآب سر لفظ سرب تحصیل کردہ بتنصیص و انتقاد
مبہم قسم اول تبدیل و بعبارت کشو نیمی الف گرفتہ بترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد
طرفی و اسلوب حرفی و اسلوب حسابی و تبدیل کہ مقصود بالتمثیل ست **ثالثاً**
بعبارت حاصل ازان ماہ جسی خواستہ بتحلیل و تسمیہ و اشتراک و اسلوب انحصاری و
تالیف اتصالی کہ مراد ای کلمہ وصل ست و نیمی زآب سرکش تا بی موحدہ تحصیل کردہ
بانیصوت کہ مراد از آب ماست بترادف و تسمیہ آن ہم مکتوبی بانتقاد مبہم و چون
سر میم را کہ در رسم الخط لشکل گرد باشد بکشند ای بردارند دنبالہ او بعینہ بصورت
ہندسۂ دو باقی ماند **درج دوم** در پیرایش عرائس اعمال تحصیلی و این درج محتوی ست
برنہ سلک **سلک اول** تنصیص و تخصیص و این عبارت ست از ذکر تمام یا
بعض انچہ مقصود باشد بصریح و ارادۂ آن بعینہ بی آنکہ بترادف یا کنایہ یا عبرآن
خواستہ شود چنانکہ در اسم **سبا** و علیہ و **کاشف** و **روف**

کشت امید حاصل ازان ماہ پر عتاب		نیمی زآب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً ازان ماہ نیمی گفتہ و سین مہملہ خواستہ باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبہم
و بعبارت زآب سرکش بای موحدہ بتنصیص و تخصیص کہ مقصود بالتمثیل ست و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی و گفتہ نیمی نیافت آب الف گرفتہ بتنصیص و تخصیص کہ ہم مقصود

باتمثیل ست و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت ماه پیچ یک خواسته چه از ماه یک
گرفته با اشتراک و اسلوب انحصاری آبس حرف ع که به تنصیص و تحلیل گرفته تا تألیف امتزاجی در میان
آن در آمده که لفظ پر اشارت بآن میکند و گفته تاب تقلب آن خواسته و به نیمی ز آب باهی موحده
حاصل کرده به تنصیص و انتقاد مبهم و به سرکش حرف اول که با انتقاد مطلعی تعیین یافته از زیاده حاصله
ساقط گشته و به نیمی نافت آب باهی مسمی گرفته باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً
نیمی آب سرک گفته و کا حاصل کرده به تنصیص با زیادت انتقاد مبهم و تحلیل تألیف اتصالی که لفظ سر
مشعر بران ست چه مراد آن ست که در اول الف کاف ست و سفو نیمی نی گفته و شین معجمه گرفته
ترکیب تنصیصی او لاد شین و داو و تحلیل ثلاثی و ترکیبی که از اعمال التمثیلی ست ثانیاً هم در نی و هم در
تاب که در تحصیل حرف فا بکار خواهد آمد و با انتقاد مبهم و اسقاط عینی و گفته آف تاب و فای
ملتوبی گرفته به عمل قلب و تسمیه را لعیاً سرکشو نیمی نی گفته دکاف را بمعنے کرده در ترکیب تنصیصی ملحه
گفته آمده ایم گرفته و از عبارت مذکوره مراد آن داشته که لفظ سر نمی نیست چنانکه شو نیمی نیست
پس رای مهمله و واو حاصل شد به تنصیص و ترکیب تنصیصی و تحلیل مر لفظ کشو اولاً و انتقاد مبهم و تحلیل ثانیاً
در فعل منفی و ترکیب و گفته اف تاب و فای ملتوبی گرفته چنانکه گذشت سلک دوم تسمیه و
این عبارتست از ذکر اسم حرفی و ارادهٔ مسمی و بالعکس پس این سلک را دو گوهر باشد اما
گوهر اول چنانکه در اسم حلوا و کشاف و ذکاء کشته‌اید حاصل
از ان ماه به عتاب ٭ نیمی آب سرکش و نیمی نافت آب + اولاً بعبارت حاصل از ان
ماه حاصل تحصیل کرده به تحلیل و تسمیه اشتراک و اسلوب انحصاری و تألیف اتصالی که از لفظ
حاصل مستفاد شده و به نیمی آب سرکش و او گرفته با انتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نافت آب الف خواه به تنصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و خواه

تبرادف و سهر و عمل باقی ثانیاً از آب سرکش گفته و کشا حاصل کرده بترادف و انتقاد مطلعی
تخصیص و تبدیل و به نیمی نافت تاب خای مکتوبی حاصل کرده به تحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلب و تسمیه
ثالثاً از لفظ آن که اسم اشارتست و ابدال معجمه خواسته بترادف چه ذا در قریب و بعید هر دو
مستعمل ست کما صرح به النحاة و از ماه لام مسمی باشتراک و اسلوب انحصاری و لام را بوسیلهٔ
حرف از ازان ذا نموده لفظ ذال بهم رسانیده و مسمی گرفته به تسمیه و نیمی از آب سر گفته و کاف
خواسته بترادف و انتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و قسمی از تبدیل که در محل
خودش در ضمن لمعه گذشت و باشد که از سر آب یا خواهند به انتقاد مطلعی و اسلوب حرفی
و ازان کاف گیرند بانتقاد مبهم و کشو نیمی گفته و از کشو سو خواسته کما مر او بدان اشارت
رفته بطرف یای موحده اب بانتقاد طرفی و عدد دو اراده شده باسلوب حرفی و آن چون
نیم شود الف حاصل شود باسلوب احصائی و تبدیلی که در ضمن تحصیل کاف مبین شده در صورت
تقدیر عبارت نیمی از آب سر کشو نیمی بطور قصد معانی چنان خواهد بود که سر از اب نیمی و سو از آب
نیمی لا گوهر دوم چنانکه در اسم عباسی و مؤلف و سام سه گشت امید
حاصل ازان ماه به عتاب * نیمی از آب سرکش و نیمی نافت آب اولاً از ماه عین مکتوبی
خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و به نیمی از آب سرکش ها سهی آی گرفته
بانتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بران ست و به تسمیه که مقصود
بالتمثیل ست و به نیمی لی آفتاب لفظ سی حاصل کرده بتحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و
انتقاد مبهم و تبدیل ثانیاً حاصل ازان ماه گفته و باسلوب حرفی که حاصل عبارت ازان
است مو گرفته و نیمی ز آب سرکش گفته و لف حاصل نموده بانتقاد مبهم و تسمیه که مقصود
بالتمثیل ست و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی ثالثاً ازان ماه نیمی از آب سر گفته و از آب عین خواسته

مترادف چنانکه در گوهر اول سلک تحلیل در بیان استخراج اسم علی مبین شد و شاید که اراده
کرده باسلوب حرفی و از ماه لام ملفوظی باشتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه که مقصود بالتمثیل ست
و سین که بانتقاد مبهم مشارالیه گشته بجای حرف اول حروف حاصله نهاده که بانتقاد مطلعی تعیین
یافته سلک سوم تلمیح و این اشارت کردن ست بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد
یا مذکور و قید مشهور بجهت آنست که نسبت بهمه کس مفید باشد و آنچه درین فن شهرت دارد اشارت
کردن ست بارقام تقویمی که ارباب تنجیم بجهت اختصار اختیار کرده اند مثلاً برای کواکب سبعه حرف
آخر آنها و از بروج دوازده گانه برای حمل صفر و برای باقی از ثور تا دلو الف و با و جیم تا یای
تحتانی و برای حوت یا و الف که رقم یازده است چنانکه گفته ؎ از حمل صفر الف نه ثور نشان +
بی ز جوزا و جیم از سرطان + از اسد دال گیر و سنبله ها + واو میزان نهاد و عقرب زا +
قوس حا طا نشان جدی نهاد + دلو یا یا الف بماهی داد + و همچنین از برای لیل ل و از برای
نهار رای مکتوبی و گاهی باعتبار یوم میم می شاید که یکی ازین چیزها ذکر کنند و حرفی از حروف
که علامت اوست مراد دارند و می شاید که حرفی مذکور سازند و آنچه آن حرف علامت اوست
خواهند پس این سلک مشتمل باشد بر دو گوهر اما گوهر اول چنانکه در اسم آرام و هلال
و کاؤس و روس ؎ کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش
و نیمی نافیت آب + اولاً بعبارت ازان ماه مراد آنست که الف که جزو کلمه از ست
ازان رای مهمله مسمی ست بتحلیل و ترادف و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و بتالیف اتصالی
که زای معجمه ازان و اسقاط آن شده و نیمی ز آب سرکش گفته و الف خواسته به تخصیص و انتقاد مبهم
و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر آنست یا بترادف و اعمال باقیه یا نیمی ز آب با وجود
بانتقاد مبهم و تسمیه حرف اول آن بانتقاد مطلعی مشارالیه گشته از درجه اعتبار ساقط گردد

وبعبارت نیمی نافت آب میم تحصیل نموده بانتقاد مبهم واسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی با ترادف
وانتقاد مبهم اسقاط عینی ثانیاً از نیمی آب سرکش ال خواسته بترادف و انتقاد مبهم و اسلوب
حرفی وانتقاد مطلعے واسقاط عینی و الف را بعد از تصرف مذکوره که در لفظ ما کرده شد بجای او آشته
وبعبارت نیمی نی آفتاب لام خواسته بتحلیل و ترکیب ترادف و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمی
ثالثاً نیمی آب سرگفته وکاخواسته به تخصیص و انتقاد مبهم و تحلیل و تالیف اتصالی که شرعی است
با آن لیس معنی معمائی این عبارت آن باشد که نیمی آب که الف است سر آن کاف مسمی است و
شو نیمی نی گفته و واو گرفته بترکیب تخصیصے وانتقاد مبهم و تحلیل و ترکیب اولاً واسقاط عینی و آفتاب
گفته و سین مهمله مکتوبی خواسته بترکیب ثانیاً و ترادف و تلمیح لمعه بمعنی اخذ و تحصیل و نیمی از عرصه
مقام مستفاد میشود ای سین را حاصل کن و بگیر را بعا حاصل از ان ماه گفته در آمی مهمله خواسته
بترادف و تلمیح و به نیمی آب سرکش واو گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی وانتقاد مطلعے و اسقاط
عینی و به نیمی نافت آب سین مهمله تحصیل نموده باسلوب حرفی وانتقاد مبهم و اسقاط عینی اما

گوہر دوم چنانکہ در اسم ہرمی و عقاب و لیلی و مهلیل و الناس ؎

کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً بعبارت نیمی ز آب سرکش میم از لفظ مهر انداخته ہر بدست آورده باسلوب حرفی
وانتقاد مبهم و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بعبارت
نیمی نافت آب یای تحتانی حاصل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی
ثانیاً نیمی ز گفته و عین تحصیل کرده تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مبهم و بقول او آب
سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعے و اسقاط عینی و آز نیمی نیافت آب با می موحده خواسته
به تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثاً از ماه لیل خواسته باشتراک اسلوب انحصاری و مبهم

و به نیمی ز آب سرکش یای تحتانی بانتقاد مبهم و تسمیه انتقاد مطلع و اسقاط عینی به العابعبارت
ازان ماه نیمی میم خواسته بسبب آنکه مراد از ماه مه است بدون الف بقسیمی از ترادف که در مبحث
خودش مذکور شود و بقول او آب سرکش های مکتوبی باسلوب حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط
عینی و به نیمی نی آفتاب تبیل اراده کرده بتحلیل و ترکیب و ترادف و قسم اول تلمیح و تبدیل و
اسلوب اسمی و تلمیح که ما نحن فیه ست **خامسا** حاصل آ گفته و الف گرفته به تحلیل و تنصیص و گفته
زان ماه نیمی ز آب سر و یا حاصل کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و
انتقاد مطلع و تبدیل و از یا حوت خواسته به تلمیح و ازان نون مسمی گرفته بترادف و اشتراک
و تسمیه و کشو نیمی نیافت گفته و سین گرفته بترکیب تنصیصی و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم و اسقاط عینی
سلک چهارم ترادف و این بودن دو ملفظ ست بیک معنی خواه از یک زبان باشند
چون اسد و لیث و مهر و خورشید و خواه از دو زبان چون ماه و قمر خواه آن لفظ بعینه مذکور
گردد درین صورت شاید کلمه مستقل باشد چنانکه در اسم **حرب** و **آمل** و **حاذق** و **مراقب**
و **سوال** و **کاس** و **آویس** ه   کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + **اولا** حاصل ازان ماه گفته و حر گرفته بتحلیل و تسمیه و
و ترادف که مقصود بالتمثیل ست و تلمیح و تالیف اتصالی که مؤدای کلمه حصل ست و
نیمی ز آب گفته و بای موحده گرفته به تنصیص و انتقاد مبهم **ثانیا** تحصیل لفظ ام
چنانکه در اسم امان و در قسم دوم تبدیل نیز بو تبیین پوشیده و بعبارت نیمی نی آفتاب
لام گرفته بتحلیل و ترکیب تنصیصی اولا و ترکیبی که از اعمال تسهیلی ست ثانیا و ترادفی که
مقابل ما نحن فیه ست و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمی **ثالثا** حاصل ازان گفته و حا به تنصیص
و تحلیل و ذا بدال معجمه بترادف گرفته و هر دو را باهم پیوسته بتالیف اتصالی که کلمه حصل دال

بر آلنست و ماه نیمی گفته و قاف تحصیل کرده بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
و بعبارت آب سرکش الف در مادهٔ حاصله بانتقاد مطلعی مشار الیه گشته از درجهٔ اعتبار ساقط شد
باسقاط مثلی سه ابعاً از ماه قمر خواسته بترادف و بعبارت نیمی آب الف گرفته خواه بتخصیص و انتقاد
مبهم و خواه بترادف و عمل مذکور همین السب و اولی ست چه درینصورت الف ساکن بدست می آید
و بعبارت سرکشو قاف سه اکه بانتقاد مطلعی متعین گشته در آخر خواسته تا تالیف اتصالی که بعد از
ترکیب و تحلیل تصحیف مفاد لفظ سو ست به نیمی نیافت اب یای موحده حاصل نموده به تخصیص
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خامساً از ماه نیمی گفته و سین مکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری
و انتقاد مبهم و از آب سرکش گفته و از آب سو مراد داشته بترادف کمام و واو گرفته بانتقاد مطلعی
و اسقاط عینی و گفته نیمی نافت تاب و بعد از تحلیل و ترکیب جنب وی بنون و جزوی باب از لفظ نی
که بانتقاد مبهم اشارت بدان رفته لام اراده داشته بترادف و قلب آن اراده کرده سادساً
از ماه نیمی گفته و کاف خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و از آب سرکش گفته و الف
گرفته بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و گفته نیمی نافت آب و سین گرفته باسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه و بطرز دیگر چنین که از ان ماه نیمی آب سر گفته و کاف بدست
آورده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و انتقاد مطلعی و تبدیل و بعبارت
کشته همین سین مکتوبی تحصیل نموده بترکیب تخصیصی و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم لمعه و چنین نیز توان
گفت که بعبارت از ان ماه نیمی آب یکا خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و ترادف و
انتقاد مبهم و تبدیل و لقول او سرکش یای تحتانی که مشار الیه انتقادی ست از درجهٔ اعتبار ساقط
شده باسقاط عینی و به نیمی نافت اب سین گرفته خواه بترادف که از اب سو خواسته کمام و خواه
باسلوب حرفی که از ان سه مراد داشته و انتقاد مبهم و اسقاط عینی سابعاً از ماه یک خواسته

باشتراک و اسلوب انحصاری مع ازان الف اراده کرده با اسلوب اسمی و نیمی ز آب گفته و واو گرفته
بترادف کمام و انتقاد مبهم و سرکش و نیمی نی آفتاب گفته و مراد آن داشته که لفظ سی که به نیمی نی
آفتاب تحصیل شده سر او در آخر ست پس لفظ لیس بدست آمد لمعه و توجیه این اسم اگر چنین
کنند ممکن که بهتر از اول باشد که بقول او از نیمی الف تحصیل نموده بترادف که مقصود
بالتمثیل ست و تلمیح و تسمیه انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش و او تحصیل کرده بترادف که مقصود
بالتمثیل ست کمام بانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و گفته نیمی نی و یای تحتانی خواسته تحلیل و ترکیب
تخصیصی و انتقاد مبهم و از آفتاب سین اراده کرده ترکیبی که از اعمال تسهیلی ست و ترادفی که
مقابل ما نحن فیه ست و تلمیح و معنی اخذ و تحصیل بقرینهٔ مقام مستفاد شده چنانکه در گوهر اول
تلمیح در اسم کاوس در ضمن لمعه بیان کرده آمد و شاید که مستقل نباشد چنانکه در اسم **ولعس ه**

کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

بعبارت نیمی ز آب سرکش و او حاصل نموده بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و به نیمی نی آفتاب به تحلیل ثنائی و ترکیب جزوی بنون و جزو وی با آب از لفظی لا اراده
کرده بترادف و الف آن را که مشار الیه ست بانتقاد مبهم بعین بدل نموده که بترادف
واشتراک و تسمیه حاصل شده و خواه در ضمن عملی دیگر از اعمال تحصیلی چنانکه در اسم **ملس ه**

کشتِ امید حاصل ازان ماه پر عتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

به نیمی ز آب آم خواسته بانتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و تسمیه و ترادف که مقصود
بالتمثیل ست و به سرکش الف آنرا که مشار الیه ست بانتقاد مطلعی از درجهٔ اعتبار ساقط
کرده و به نیمی نی آفتاب لام خواسته چنانکه در اصل گذشت هم درین عمل لمعه حضرت
سامی جناب گرامی مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله حلیه حلل فرموده اند

که از جزئیات طریق ترادف ست ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر و یکی ازان دو لفظ مخفف
دیگر باشد چون از ماه مه و از شاه شه و از راه ره چنانکه در اسم مهام ع کشت امید
حاصل ازان ماه پر عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * از ماه مه خواسته بترادف
که مقصود بالتمثیل ست و به نیمی ز آب سرکش الف بانتقاد مبهم و تسمیه انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و بعبارت نیمی نیافت آب میم اراده کرده و بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینی
لمعه بعضی از ارباب این فن نوشته اند که از قبیل ترادف ست که یا و یا و ها را اراده
بی و یی و هی چنانکه در اسم حیله ع کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * حاصل ازان ماه گفته حی و لام گرفته
اول بتحلیل و ترادف که مقصود بالتمثیل ست و دوم باشتراک و اسلوب انحصاری هر دو
را باهم پیوسته بتالیف اتصالی که مفاد کلمه وصل ست به نیمی ز آب های مسمی گرفته
باسلوب حرفی و انتقاد مبهم سلک پنجم اشتراک و این بودن لفظی ست
بچند معنی چون ماه بمعنی قمر و شهر و عین بمعنی چشم و آفتاب و زر و حرف معروف
و مثال آن چنانکه در اسم لوا و شهر و اع کشت امید حاصل ازان ماه
پر عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * اولا از ماه لام خواسته باشتراک
و اسلوب انحصاری و به نیمی ز آب سرکش وا و گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی
و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نیافت آب الف خواه بتنصیص و انتقاد مبهم و
اسقاط عینی و خواه بترادف و هر دو عمل مذکور لمعه و توجیه این اسم بطرز دیگر چنین
که لام از ماه خواهند کما مر و به نیمی ز آب الف خواه بتنصیص و انتقاد مبهم و خواه
بترادف و عمل مذکور و بقول او کشو نیمی وا و بترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم

و بواسطهٔ لفظ تقدیم واو بر الف اراده نماید تا لیف القالی پس معنی معمائی
عبارت نیمی آب سرکش و نیمی آن باشد که الف را اول و لفظ سو ست در حالی که نیم باشد
ثانیاً از ماه شهر خواسته باشتراک و تحصیل واو و الف بسو که گذشت لمعه اصل این
هر دو عمل آنست که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در شعر مراد بوده ترادف ست
و اگر غیر آن بود اشتراک مثلاً در ما نحن فیه ماه اگر از آن قمر خواهند که در شعر همین معنی ست
ترادف خواهد بود و اگر شهر اراده کنند که مخالف معنی شعری ست اشتراک لمعه بشیر باشد
که امثلهٔ این هر دو عمل در ضمن یکدیگر مذکور شوند مثلاً لفظ چشم گویند و حرف عین خواهند
یا بالعکس بتقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن ترادف ست و در صورت ثانی ترادف
در ضمن اشتراک اما اول چنانکه در اسم **منیر** و **قانع** و **سالار** و **ذاکر** و **سوار**
و **مازنی** و **تلمیذ** ❊ گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب ❊ نیمی آب سرکش
و نیمی نافیت آب ❊ **اولاً** به نیمی آب سرکش میم گرفته بترادف فقط و انتقاد مبهم و
اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر آنست و به نیمی نی آفتاب مراد آن داشته
که یای نیمه زر که آفتاب عبارت از آن ست نی ست پس نیم حاصل شده بتحلیل و
ترکیب تخصیصی اولاً و ترکیبی که از اعمال تسهیلی ست ثانیاً و اشتراکی که در ضمن ترادف ست و
انتقاد مبهم **ثانیاً** بعبارت حاصل از آن ماه نیمی قاف اراده کرده بترادف فقط و تلمیح
و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و بعبارت ز آب سرکش الف خواسته بترادف
فقط و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و به نیمی نی آفتاب مراد آن داشته که یای
تحتانی کلمهٔ نی که بتحلیل و ترکیب تخصیصی و انتقاد مبهم بهم رسیده مبدل ست بحرف
عین مکتوبی که حاصل شده بترکیب و اشتراکی که در ضمن ترادف ست و به تسمیه

ثالثاً بعبارت ازماه نیمی سن معلمه خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و
بعبارت ز آب سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی نیمی نی آفتاب گفته و از
نی لا خواسته و آنرا بجای نی ای معجمه زبر که آفتاب عبارت ازان و مقصود بالتمثیل ہمانست
نهاده و اعمالی که بکار آمد ظاهرست رابعاً حاصل ازان گفته و از لفظ آن فا خواسته
بترادف و به نیمی ز آب سرکش کاف اراده کرده بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی که
اشارت بطرف یای لفظ یک ست و باسقاط عینی و نیمی نی آفتاب گفته و از لفظ زر که
بتحلیل و ترکیب و اشتراک در ضمن ترادف آفتاب عبارت ازان ست حرف اول که بانتقاد
مبهم اشارت بدان رفته ساقط گشته بوسیله لفظ فی که بترکیب حاصل شده خامساً ز آب سرکشو
گفته و سو را بجای میم ما نهاده و تحصیل ای معلمه بدستوریکه گذشت لمعه استخراج این اسم
باین طرز نیز طراز ظهور میگیرد که بعبارت ازماه نیمی سن خواسته شود باشتراک و اسلوب
انحصاری و انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش و آ دگر فته آید بترادف چه مراد از آب سو ست
کمام مراد او بانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نی آفتاب مراد آن داشته شود که نیمه
آفتاب یعنی نی ای معجمه زر مبدل بنی ای بالف ست که بعمل تشبیه بدست آمده سادساً
ازماه نیمی گفته و ازماه مه خواسته بقسمی از ترادف که بالا در ضمن لمعه مبین شد و ازان میم گرفته
که مشار الیه ست بانتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و گفته نیمی نی آفتاب و لفظ نی را بجای ای معجمه زر نهاده و اعمال بدستور سابعاً
ازان ماه نیمی س آب سرکشو نیمی نی آفتاب گفته و ازماه لام مکتوبی خواسته و ازنیمی ز آب
بای موحده و سر او واسطه تالیف اتصالی نموده و از کشو سو گرفته و آن را نیز واسطه تالیف
اتصالی کرده و نیمی نی آفتاب باین معنی داشته که نیمی چنان نیم که لفظ نی دران مبدل

بحرف عین مکتوب‌بیست پس لفظ نیم عم گشت و معنی معمائی تمام عبارت چنان که حرف ب اول
لام و آخر آن لفظ نیمی ست که نی در ان حرف عین ست پوشیده نماند که نی در نیمی به تخصیص
انتقادی متعین گشته و باقی اعمال از انکه قریب قریب مذکور شد بر متامل ظاهر ست اما دوم چنانکه
در اسم حامد **سه** گشت سهید حاصل از ان ها به عتاب نیمی آب سرکش و نیمی نافیت آب
بعبارت حاصل از ان ها لفظ حا بدست آورده تحلیل و تسمیه و اشتراک و اسلوب انحصار ے
و اسلوب اسمی و تالیف اتصالی که مؤدای کلمه حاصل ست و معنی معمائی آن عبارت اینست
که حامی مکتوبی ابیات اتصال مه که ماه عبارت از ان ست و از نیمی ز آب ام خواسته بانتقادم
مبهم و تکرار اسلوب حرفی و تسمیه ترادفی که در ضمن اشتراک ست و سرکش گفته و الف آن را که
بانتقاد مطلے متعین گشته از درجه اعتبار انداخته باسقاط عینی چه معنی معمائی عبارت نیمی آب
سرکش آنست که ام بی سر و به نیمی فی آفتاب لام مکتوبی خواسته تحلیل و ترکیب تخصیصے اولا
و ترکیبی که از اعمال تسهیلے ست ثانیا و انتقاد مبهم و ترادف و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمے
سلک ششم کنایه و آن ذکر چیزیست که دلالت کند بر حروف و کلمات مقصوده بوجهے
که انتقال ذهن از دال بمدلول بواسطه بود و آن واسطه معنے حقیقی لفظ نباشد و الا ترادف
و اشتراک خواهد بود و این سلک مشتمل باشد بر دو گوهر **گوهر اول** ذکر لفظی و اراده لفظے
دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد بشرط آنکه لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع
نکرده باشند بر ضمیر ضیا تنویر صافی طینتان که روی آینه در جنب صفای سینه شان چون چهره
زنگی تیره و چشم آفتاب از شعشعه دلهای شان چون دیده اصحاب بد خیره است روشن میگردانم
که ملا کوکبی در رساله خویش هر چند در صدد آن شد که شاهد مثال هر عمل از پرده همین یک معما
جلوه دهد و احق هر قدر رسائی سعی او با بمیان تو انست نهاد کوتاهی نکرد لیکن با آنکه کتخدای

این بیت بود براثاث البیت چندان دست نیافت و غزینها که در هر گوشه دفین بود
به تیشهٔ فکر و کلند اندیشه بیرون نتوان آورد ازینجاست که در هر مقام متاعی اندک وانمود
و با وصف قلت مایه هم آنچه به پیشکش ارباب نظر اختیار کرد بضاعتی ست مزجات و از انجمله
نیست که از نفائس اجناس توان شمرد و با این همه گوهر این قسم کنایه تصحیف جعلی نابسودهٔ
دست فکرتش ماند چه ازین مقوله سخن هیچ بر زبان نه اند که اینها را درین مقام مثالی هست
یا نیست و اگر انصاف است کاربندی طریقهٔ اعتساف نه پسندی عنان درین وادی
خطرناک نه انداختن و اقطع این جادهٔ دشوار نپرداختن ناموس سائی اقدام خامه و برباد
نمیداد هرچه هر یکی ازین دو عقبه هفتخوانی ست که رستم را جگر خون کند و اسفندیار را زهره آب
سازد نازم دستیاری خضر هدایت را که در هر مقام قائد شد و این دو راه را براه آورد
آری حصول این کام و وصول باین مرام عطیه ایست که روزی هر کس نشود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء ــه فضل او میکشد عنان مرا + ناز بر سعی خویشتن نکنم + اکنون
نیست درین منزل بر کشاییم و گوهر گرانمایه که از سفر سراسر سود عالم قدس در ذخیرهٔ دامان
خیال از ره با ب نظر باز نماییم و چون توشهٔ راه هنوز در انبانم هست نه چنین که حرف
گرانمایهٔ خویش در نام دو دهان کامل عیاران بلند نگاه بانبارم براه فهم و نفسی راست
کرده متاعی ندر نادره سنجان دشوار پسند کنم که بی خویش از جا در آیند و زبان بتحسین
و اعتراف غرابت آن جنس بهمایه بکشایند بار می توفیق از فضل حضرت باری می جوییم
و بخدمت صاحب دستگاهان بلند فطرت میگوییم که مثال این قسم ست آنچه بزبان قلم میرود اسم
کاش ــه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب
از آن ماه نیمی گفته و کاف خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و زآب

سرکش گفته والف گرفته بترادف انقاد مطلع و اسقاط مبنی و گفته بنی نافیت آب و در معنی
معانی نهی افاعل فعل منفی و آب را مفعول آن قرار داده و نهی تشنه خواسته بکنایه که مقصود
بالتمثیل ست چه هر که آب نیابد تشنه باشد و این عبارت نهی تشنه بتحلیل انقاد مبهم و اسقاط
مبنی مراد آن داشته که نیمه لفظ قش که تای فوقانی باشد نیست آب تشین معجمه بدست آید
گوهر دوم ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر بواسطه معنی بشرط آنکه دلالت اول بثانی بطریق
تسمیه و تلمیح نباشد و این اصول تها است بعضی ازان ضمن امثله واضح میگردد چنانکه در اسم
بها و ایوب ـه کشت امید حاصل ازان ماه به شتاب بهی آب سرکش و نهی نافیت
آب ؞ اولا از آب سرکش گفته و از کشو خواسته بترکیب و تحلیل تصحیف و از آب
باسلوب حرفی و نحو عبارتست از سه لفظ آب که بتقدیم هر یک باصل شده و حاصل این عبارت چنان باشد
که هر لفظ سه سوی لفظ آب است ... شد بانقاد مطلع و کذا به انقاد طرفی و تبدیل
و نهی نافیت آب گفته والف گرفته بترادف ... مبعض انقاد مبهم و اسقاط مبنی ثانیا
حاصل ا گفته والف گرفته بتحلیل و تنصیص و ... ان ماه نهی گفته و یای تحتانی حاصل نموده باشتراک
و اسلوب انحصار هم انقاد مبهم ز آب سرکشو گفته و شو ب گرفته بترکیب تصحیفی و تنصیص انقاد
مطلع و تبدیل و آنکه عبارت نهی نافیت آب ست بکنایه عبارتست از آبی که بتصرف
مذکور کشو ب گشته چون آن نمی نماید لفظ کش از درجه اعتبار ساقط شود سلک هفتم
تصحیف و آن عبارتست از تغیر صورت خطی محو و اثبات نقطه و این سلک مشتمل بر دو گوهر ست
گوهر اول تصحیف نسبی و آن چنان ست که ... آورده شود که دال باشد به تصحیف
بی تعرض محو و اثبات نقطه چون لفظ صورت و نقش و شکل و رسم و کاف تشبیه و مثال
آن چنانکه در اسم اجوف و یوسف و سوال و تسمیه ـه کشت امید

حاصل از ان ماہ بر تابِ نیمی آب سرکش و نیمی نافیت آتش اولاً از راہ الف مراد شدہ باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب اسمی و بعبارت نیمی آب سر جیم بلفوظی به تنصیص و اسلوب فی و انتقاد مطاعی و تبدیل و ملتوبی خواستہ شدہ به تسمیہ و از کشو سو مراد داشتہ بترکیب تصحیفی و تحلیل و التصحیف و ضعی و گفته نیمی نی و سین او که بانتقاد مبهم مشار الیہ گشته بوسیلهٔ لفظ فی از درجہ اعتبار ساقط شدہ و بعبارت آفت تاب فای ملتوبی گرفته بترکیب یک جزو محاملِ لفظ آب و قلب و بتسمیہ ثانیاً از راہ یک خواستہ باشتراک و اسلوب انحصاری و به نیمی اشارت شدہ بیای تحتانی آن را بانتقاد مبهم و بقبول او از آب سر لفظ احد خواستہ و از ان واو ملتوبی ارادہ نمودہ بانتقاد مطاعی و تکرار اسلوب حرفی و بتسمیہ اگر از آب سو مراد داشتہ عبارت ان ماہ نیمی ز آب سر را وسیلهٔ تحصیل لفظ نو گردانند باین طرز که یای تحتانی را خواہ آن نیمہ از تای یا شد خواہ از نیمی بجای سین سو نہند بہتر باشد و کشو نیمی نی گفته و سین حاصل نمودہ بترکیب و تحلیل اولاً و التصحیف وضعی و انتقاد مبهم و تحلیل ثانیاً و ترکیب و از آفت تاب فای ملتوبی گرفته بترکیب و قلب و بتسمیہ لمعہ شاہ این اسم را در منسلهٔ طرز دیگر نیز جلوہ توان داد که بقبول او از ان ماہ نیمی آب سر لفظ یا حاصل کنند باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و انتقاد مطاعی و تبدیل و یای ملتوبی مراد دارند به تسمیہ از عبارت کشو نیمی نافت تاب آن خواهند که لفظ سو و نیمی از نیاف یعنی آف اکه بتعداد مذکور شدہ قلب کن و از اخیر ملتوبی مراد گردد ثالثاً بعبارت نیمی ز آب سرکشو مراد آن است که نیمی ز آب که الف است سر او ای در اول او سو ست و به نیمی نی آفتاب لام خواستہ کمامر از المعه پیرایش سراپای عروس این نام بترصیع جواہر طرز دیگر نیز توان کرد که بعبارت از ماہ نیمی حس خواستہ باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بقبول او از آب سرکشو مراد آن داشته که سر آب سو یعنی لفظ

آب ست و آب دیگر ابنمار تحصیل نموده و مراد از آب اول ما و از آب دوم سو ست که ترکیب ست
و سوی آن واو ست چون واو بجای میم یا در آید دا شود و بعبارت نیمی فی آفتاب لام
خواسته لمعه نشا یدله شا باین نام ایکسی توجیه دیگر چنین نشانند که از کشو سو خواسته و بنیه
نیاوف تا به مراد آن داشته که الا را از نیمه نیاف یعنی فی بترادف حاصل شده مقلوب کن
را بعا از ماه لام ملفوظ اراده کرده باشتراک اسلوب انحصاری و تسمیه نیمی آب سرکشو
نیمی گفته و مراد آن داشته که نیمه لفظ ما که میم ست در اول و سین مهمله بلکه تو بیست که نیمه سو
و این معنی حاصل شد بترادف و انتقاد مبهم اولا و ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم ثانیا و
تالیف التمالی که مشره مؤدای لفظ سر ست و فی آفتاب گفته و لفظ فی را که بتحلیل و ترکیب
و ترادف انتقادی عبارتست از لای لام ملفوظی که حاصل سابق ست بسین بدل کرده که بترکیب
و ترادف و تلمیح آفتاب عبارت از ان ست گوهر دوم تصحیف جعلی محتجب مباد که درین
مقام نظر بوجوب الفای وعده که در اثنای حل اجزای گوهر اول سلک کتابه کرده ام
زبان قلم را بگذارش مثال این قسم آشنا کنم تا بصیرت شود که در امثال این مسالک گام زدن
و در بهمه مسالک قدم گذاشتن کار هر کاهل و همی یاب هر شکر پایی نتواند بود پس گوئیم که
تصحیف جعلی آنست که در اثنای کلام اشارتی بمحو و اثبات نقطه واقع شود چنانکه در اسم
زمان سه گشت مهید حاصل از آن ماه بر عتاب نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب +
از آن ماه نیمی ز آب سرکشو نیمی گفته و حرف از را تملیکیه قرار داده و از ماه رای مهمله مراد داشته
بترادف و تلمیح و بنیمی ز آب لفظ دو با انتقاد مبهم و اسلوب حرفی و از سر همین لفظ سر خواسته
بتخصیص و از کشو سو بترکیب و تحلیل و التصحیف وضعی پس معنی معمائی این عبارت آن باشد که
از ماکات ای مهمله است دو و چنان دو که سوی آن لفظ سر ست در حالی که نیم باشد و چون

سر نیم گشته بجای میم او و دو در آید در گردد بضم اول و در عبارتست از نقطه و هرگاه نقطه از
ملک آب مهمله شود ز آب معجمه گردد بتصحیف حلی مینیافت آب گفته و مراد آن داشته که لفظ
ما نون یافت پس نون ابقرینه همی در آخر لفظ ما در آمده مان بدست آمد تجنیس و تزاید
و تالیف اتصالی که لفظ یافت مفید آنست سلک ششم تشبیه و استعاره و آن عبارت
از ذکر چیزیست و اراده حرفی او اسم که مشابهتی که در میان آن چیز و حرف مقصود باشد آنانکه آن
مشابهت در میان قوم متعارف یا ظاهر باشد تا انتقال ذهن از مذکور بمقصود بآسانی

حاصل شود چنانکه در اسم عمارت		کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب		از ماه نیمی گفته و قاف خواسته تبرادف

و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احسابی و ز آب سرکش گفته و های ملفوظی گرفته باسلوب
حرفی و انتقاد و مطلعی و اسقاط عینی و تعبارت نیمی ان آفتاب مراد آن داشته که نیم زر
که آفتاب عبارت از انست مبدل ع فی اعنی الف ستانیم عمل تحلیل و ترکیب و تشبیه
و اشتراکی که در حرف ادوات باشد و انتقاد مبهم و تبدیل آر هم سید و بوجه تحصیل الف
از لفظ فی در صحبت اشتراک و بیان استخراج اسم سوار در ضمن لمعه گفته اکنم آنرا دیده باشد
سلک هفتم اعمال حسابی و این عبارت از ذکر چیزیست باراده انتقال ذهن بسوی عدد
و این مشتمل است بر پنج اسلوب که ما از هر یکی بمناسبت سلک به تعبیر کنیم او ل
اسلوب اسمی آن عبارتست از ذکر اسمای اعداد باراده انتقال ذهن بسوی عدد
و تواند بود که اسم عدد باعمال معمائی حاصل شود چنانکه در اسم کمال و کامل
داسمیان و قاف سه کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب + نیمی ز آب
سرکش و نیمی نیافت آب + اولا ازان ماه نیمی گفته و کاف خواسته باشتراک

و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و تبقول او ز آب سر میم تحصیل کرده بترادف و انتقاد
مطلع و تبقول او کشو سو خواسته کما مر و بدان اشارت شده بجانب سوی ما که الف با شد
بانتقاد طرفی پس معنی معمائی این عبارت چنین باشد که سر لفظ ما و سوی آن و این
هر دو درین عبارت بتعداد مذکور شده به نیمی ای آفتاب لام گرفته بترکیب و ترادف
و تلمیح و انتقاد مبهم و اسلوب اسمی که مقصود بالتمثیل ست **ثانیاً** ز آب سر کشو با عمالی که مذکور
شد مشعر ست بآنکه سر لفظ ما سو یعنی در آخر ست پس آم شد و تحصیل کاف و لام بدستور
ثالثاً از ماه یک گرفته کما مر و از آن الف خواسته باسلوب اسمی و نیمی ز آب سر کش گفته
و از میم ملفوظی که بترادف و انتقاد مبهم و تسمیه حاصل شده حرف دال بانتقاد مطلع مشار الیه
گشته باسقاط یعنی ساقط شد و از نیمی نافت آب بوضع نون مکتوبی بجای بای آب الفظ
آن حاصل کرده به تنصیص و انتقاد مبهم و تبدیل **رابعاً** بعبارت حاصل از آن ماه عدد حرف
رای مهمله خواسته بترادف و تلمیح اسلوب حرفی و از ان اتصال کرده بلفظ دو صد که
اسم آن عدد ست و از عبارت دو صد دو قاف مکتوبی اراده نموده باسلوب اسمی و گفته
نیمی ز آب سر و تبدیل میم ما که بترادف و انتقاد مطلع ز آب سر عبارت از ان ست یک
قاف خواسته که مشار الیه ست بانتقاد مبهم و کشش ابواد ترکیب داده کاف ابجد تحلیل جدا
کرده نسبت خواسته باسلوب حرفی و شور را امر از شستن بند اشته و اسطه اسقاط
نموده و نیمی عبارت از قاف دوم ست بانتقاد مبهم و باین عبارت مراد آن ست
که ای قاف نسبت ابشو ای زغود دور کن پس فا حاصل شد گوهر دوم اسلوب حرفی
و آن عبارت ست از ذکر حرفی یا بیشتر باراده عدد چنانکه در اسم **حلیم** و **منا**
و **شمسی** و **علینی** و **عوا** و **عوف** **سه** کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب +

نیمی نہ آب سرکش و نیمی یافت آب ÷ اولا بعبارت حاصل ازان ماه حای مکتوبے را که بتحلیل و تسمیه حاصل شده بتالیف اتصالی اتصال داده بلام مکتوبی که باشتراک و اسلوب انحصاری بدست آمده و به نیمی نہ آب سرکش یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان عبارت از انست و بتکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و بعبارت نیمی نافیت آب الف حاصل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و ازان میم خواسته بتکرار اسلوب حرفی **ثانیا** به نیمی نہ آب سرکش میم اراده کرده چه نیمی نہ آب عبارت ست از بای موحده و بعد از اسقاط آن الف باقی ماند و ازان یکی گرفته و ازان میم بتکرار اسلوب حرفی کمام و گفته نیمی نافیت آب ع مراد آن داشته که لفظ ما نیه خود را اون مکتوبی یافت پس نا بدست آمد به تخصیص و ترادف و انتقاد مبهم و تبدیل **ثالثا** حاصل ازان ماه گفته و از ماه قمر خواسته بترادف و ازان صدر بدل باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و ازین اعداد لفظ شم اراده کرده و نیمی نہ آب سرکش گفته و سین خواسته باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان شعر بدالنست و بعبارت نیمی نافیت آب یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست **رابعا** ازماه عین مکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و نیمی نہ آب گفته و سین ملفوظی گرفته باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و تسمیه و سرکش گفته و اسقاط حرف اول آن خواسته و به نیمی نافیت آب یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست **خامسا** ازماه عین مکتوبی خواسته کمامر و به نیمی نہ آب سرکش واو بدست آورده بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط عینے و نیمی نیافت آب گفته و الف خواسته خود

تبرادف وانتقاد مبهم و اسقاط عینے و خواه به تخصیص هر دو عمل سه اد سا تحصیل حرف عین و واو بدستور و به نیمی نیافت تاب فای مکتوبی تحصیل کرده تحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلب و تسمیه لمعه بالحسن فیه الجلیه لفظ مقصود بالتمثیل محلی کرده غیر آنکه اشعار بران در لمعهٔ آینده صورت می‌بندد و از آن نیو رخلیع العذار گذاشته شد و در مقامی که تکرار این اسلوب بوقوع آمد هر چند مناسب توضیح مقام آن بود که بهر دفعه تفصیل بکار می‌آید اما بنابر اختصار در انجا بتکرار عمل مذکور اکتفا کرده شد تا سر رشتهٔ عبارت بطول نه انجامد لمعه می‌شاید که بوسیلهٔ این اسلوب اسم عددی بدست آمده بعضی ازان جزو مادهٔ اسم مطلوب شود چنانکه در ضمن بعضی از امثلهٔ مرقومه بالا مشاهده کردی و نیز چنانکه در اسم **هلال و نجم و احد و ایاس و اهل** ه

کشت آسیه حاصل ازان ماه پر عتاب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً بعبارت نیمی ز آب سرکش ها خواسته چه از حیل که تبرادف و انتقاد مبهم و اسلوب حرفی بدست آمده که مقصود بالتمثیل ست حرف اول ساقط گشته که سرکش عبارت ازان ست و بعد از تصرفات مذکوره الف را در لفظ ما بجا داشته و میمی فی آفتاب گفته و لام گرفته کما مر **ثانیاً** به نیمی ز آب هاى مکتوبی خواسته باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مبهم و ازان لفظ نیج اراده کرده که هم مقصود بالتمثیل ست و بلفظ سرکش اسقاط حرف اول آن خواسته و به نیمی نیافت آب میم بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینے **ثالثاً** به نیمی ز آب سرکش واو خواسته به انتقاد مبهم و اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و به نیمی نیافت آب الف بانتقاد

مبهم و اسقاط عینی از الف احد اراده کرده باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست **رابعاً**
حاصل آن گفته و الف خواسته به تحلیل و تخصیص و زان ها نیمی گفته و یای تحتانی اراده کرده باشتراک
و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش الف تحصیل نموده بترادف و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نیافت آب سین گرفته باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی **خامساً** از ماه یک گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری و الف
خواسته باسلوب اسمی و به نیمی ز آب سرکش هاهی یکتوبی باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بآن ست یا بعبارت از ماه نیمی الف
خواهند بترادف و تلمیح تسمیه و انتقاد مبهم بقوله ز آب سرکش هاهی یکتوبی باسلوب حرفی که مقصود
بالتمثیل ست و بانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نی آفتاب لام حاصل نموده بتحلیل و ترکیب
تخصیص اولاً و تکمیل از اعمال التسهیلی ست ثانیاً و ترادف و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمی
لمعه و بهتر آنست که بیرایه توجیه تازه بر بالای این اسم بدین وجه راست کنند که از ماه
الف مراد شود که تمام و از نیمی ز آب سرکش هل یکباب بترادف و انتقاد مبهم و اسلوب حرفی که
مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی **گوهر سوم** اسلوب احصائی و آن عبارت نسبت
از ذکر اوساف و احوال عددی و اراده آن عدد چنانکه در اسم **گجاوه و کیمیا** ست ۵

کشت امید حاصل از ان ماه به عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ✤

اولاً حاصل لفظ ماه چهل و شش ست که باسلوب حرفیست مراد به نیمه آن بیست و سه ست
و این اسلوب احصائی ست و حروف آن کج ست و بعبارت ز آب سرکشود و الف خواسته
چه ظاهرست که سر لفظ آب به تخصیص و انتقاد مطلعی الف است دشود که بترکیب و تحلیل و تصحیف عبارت از
حرف آخرست بانتقاد مبهم از آب که بترادف بار دیگر از ان ماه مراد شده نیز الف پس گویا

لفظ سر و سو بعد او مذکور شده ای از لفظ آب سر و سو و از الف دوم بملاحظهٔ احادیکتو بی گرفته شده
بتکرار اسلوب حرفی و تسمیه اگر با بدیگر از آب تبرادف سو مراد دارند حصول او بی تکلف ست و به نیمی نافیت
آب هاهی مسمی خواسته شده با سلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً نیمی ز آب گفته و یک نیم خواسته
با سلوب احصائی چه آب با سلوب حرفی سه است و عبارت سرکش بهر واحد از یک و نیم تعلق گرفته پس
یاهی تحتانی از یک و نون از نیم اسقاط یافت و به نیمی نافیت آب یا خواسته با نتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب
حرفی و تسمیه گوهر چهارم اسلوب انحصاری و آن عبارتست از ذکر چیزی که حصر آن در عدد معین مشهور
باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم عیدو ایوب و کوس ۹ گشت امید حاصل از ان ماه به حساب
نیمی آب سرکش و نیمی نافیت آب ا و لا از ماه نیمی ز آب سرگفته و به نیمی از ماه یا و ها خواسته که رقم یا به نزد دانا است
باشتراک و اسلوب انحصاری و از آب سو خواسته تبرادف چون سین مهمله سو دارد
با نتقاد مطلعی متعین مشهور ه بلفظ به تبدیل یا بد بهو صورت بند و گفته کشو نیمی نافیت آب و مراد آن دانسته
که سوی لفظ آب که عبارت از دو است و او نیافت و درین توجیه آب بتد است و کشو نیمی نافیت خبر و ضمیر که
عائد بود بطرف مبتدا مقدر ست آسوی او و تواند که چنین گوییند که آب نیمهٔ او سو نیافت و شاید که تقدیر
عبارت چنین باشد که آب از سو نیمی نافیت لیکن آب فاعل فعل منفی و نیمی مفعول و از سو متعلق بفعل ثانیاً
حاصل آگفته و الف خواسته به تحلیل و تخصیص و از ماه نیمی گفته و یای تحتانی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری
و انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش واو گرفته تبرادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نافیت آب
بای موحده خواسته به تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثاً از ماه نیمی گفته و کاف خواسته
باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش واو گرفته به
چنانکه در اسم ایوب گذشت و به نیمی نیافت آب سین حاصل نموده خواه با سلوب حرفی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خواه تبرادف و بهر دو عمل مذکور گوهر پنجم اسلوب رقمی

ودرین مقام مصنف رساله زبان خامه را باعتراف عجز آشنا کرد که مثال این قسم از ان رساله بر نیاید
اما در زعم این نامعتبر نقش عیار این بر کار سرانجام شدن این شیوه نه از سر آشفتگی طبع او خبر میدهد والا این جاده
نه گذرگاهیست صعب و نه راهیست دشوار گذر قافیه در بعضی از مقامات این رساله باین اسلوب
خرامش افتاد حالیا نیز بهر چه مقدور است دلالت بکار نمیرود و دست میگوییم که اسلوب رقمی
عبارتست از تعرض بارقام هندسی لقبه بدلالت آن بر حروف چنانکه در اسم عوف
وربیع ۶ کشت امید حاصل از ناز ماه پر عتاب + نیمی ز آب سر کش و نیمی نیافت آب
اولا بعبارت حاصل از ان ماه پرع شعب تحصیل کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح و
ترادف و تحلیل و تنصیص و تالیف امتزاجی و ابتدال و تاب نیمی ز آب بامی حروف حاصله را
و او ساخته چه نیمی آب کنایه است از بای موحده و عبارتست از ان بای مکتوبی که در شعب
به تنصیص انتقادی و چون بای شعب قلب شود صورت رقمی آن که ۲ باشد مقلوب شده بصورت
هندسه ششش خواهد گشت و این تعرض برقم دو اسلوب رقمی ست که مقصود بالتمثیل ست و با لفظ
سر کش شین معجمه که مشار الیه شده بانتقاد مطلعی از درجه اعتبار ساقط گشتن بوسیله اسقاط یعنی
و نیمی نیافت تا گفته و فای مکتوبی گرفته بتحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلب و بتسمیه ثانیا
از ماه رای مهمله خواسته بترادف و تلمیح به نیمی ز آب بای موحده به تنصیص و انتقاد مبهم و گفته سرکش
دلی می نماید و بعد از تحلیل نیمی به دو جزو و ترکیب تنصیصی یک جزو و آن و لفظ نیا که جزو محلل نیافت است
مراد آن داشته که ای لفظ می نیا سر و لفظ فی را که بتعداد مذکور شده از خود بکش پس یای تحتانی
و الف باقی ماند که مجموعه آن یا باشد و از آن مسمی مراد شد بعمل تسمیه و فتاب گفته و تحلیل و
ترکیب مراد آن داشته که حرف فا را تاب پس عین مهمله بدست آمد باسلوب حرفی و
اسلوب رقمی و قلب و تسمیه و تبدیل درج سوم اعمال تکمیلی و این مشتملست بر سه سلک

سلک اول تالیف و صاحب کتاب مستطاب حلل مطرز این را بنام ترکیب نیز خوانده
و آن عبارتست از جمع اجزای متفرقه که در مواضع متعدده از عبارت معما اندراج یافته باشد
و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که حروف حاصله بصورت اسمی مصور گردد و واجب آنست که
در جمیع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسم مرعی دارند و جمع این اجزا گاه باتصال جزوی
باشد بجزوی دیگر یعنی آنکه یکی در آمد جای دیگری شود و این را تالیف اتصالی نامند و گاه بدخول
یکی در دیگری بود و این را تالیف امتزاجی خوانند لمعه گمان نبری که حصول اسمی بدون
عمل تالیف وجود نگیرد از آنکه تنها حصول ماده و وقوع حروف حاصله بترتیبی که مطلوب باشد
درین باب نیز بسند گردد چنانکه در اسم اساس ع کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب حاصل گفته و الف بدست آورده به تحلیل و تخصیص و
بعبارت زان ماه نیمی س ملتوطی تحصیل کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم
و بقول او ز آب سر الف گرفته به تخصیص و انتقاد مطلع و کشو نیمی گفته و س حاصل کرده بترکیب
تخصیصی و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم لمعه و شاید که هیچ یکی از اعمال ثلثه تکمیلی که تالیف
و قلب و اسقاط باشد احتیاج نیفتد چنانکه در اسم سوال ع کشت امید حاصل از آن
ماه پر عتاب نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب نیمی ز آب سرکش و گفته و حرف اول
لفظ بار که با انتقاد مبهم و تسمیه حاصل شده بدل کرده بلفظ سو که بترکیب و تحلیل و تصحیف
بدست آمده و نیمی نی آفتاب گفته و لام خواسته بتحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و تبدیل و
اسلوب اسمی لمعه چون ازین امور فارغ شدم الحال باید که در بیان دو قسم تالیف شروع
کنم و این سلک را بدو گوهر بیارایم گوهر اول تالیف اتصالی هر چند طریق توسل بدین
عمل بسیار است اما چون این مختصر گنجایش آن خزینه موفور را بر نمی تابد لاجرم به بعضی

ازان بشارت می رود وآن در ضمن مسئله نابنظر ناظورهٔ این مقاله هویدا گشت چنانکه در اسم

حال از ریب حارس ودلال سے کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب

نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + اولا امید حا گفته ولفظ حا خواسته به تخصیص و تحلیل

تا ه گفته ولام اراده کرده باشتراک اسلوب انحصاری حروف حاصله اول ابثانی

پیوسته بتالیف اتصالی که بود ای کلمه اصل مشعر بران ست ثانیا از ماه رتبی خواسته

که ابالمه راست بترادف و تلمیح و تسمیه گفته نیمی ز آب سرکش نیمی و پس از ترکیب و تحلیل تصحیف

و ادای آن داشته که از لفظ آب که بتنصیص حاصل شده نیمی سر و نیمی سو نی حروف حاصله است

که باعتقاد بهم یک نیمه الف و دیگر بای موحده باشد و از سر و سو بودن در آمدن یکی در

اول و دیگری در آخر پیوسته بتالیف اتصالی ثالثا امید حا گفته ولفظ حا گرفته

بتنصیص و تحلیل و حاصل ازان ا نیمی آب گفته و با حروف اسمی که بترادف و تلمیح حاصل

شده شین مهمله که بترادف یا اسلوب حرفی و انتقاد مبهم بدست افتاده بهم پیوسته که حاصل

مشعر بالنسبت رابعا حاصل ازان ماه نیمی گفته و دل خواسته بتحلیل ثنائی و تسمیه و اسلوب

حرفی و اسلوب احصائی که تعرض بنیمه عدد حروف های مکتوبی باشد و باشتراک اسلوب

انحصاری و تالیف اتصالی و ز آب سرکش گفته و الف گرفته بترادف و انتقاد مطلعی

و اسقاط عینی و نیمی نی آفتاب لام تحصیل کرده چنانکه مکرر گذشت لمعه گاه باشد

که بعض ادوات مثل واو عاطفه و حروف از در عیاب توسل جویند چنانکه در اسم

سام و ملا انیس و مبارز و لامع سے کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب

نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + اولا بعبارت ازان ماه نیمی س اراده کرده

باشتراک اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بقول او ز آب سرکش الف گرفته بترادف

و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نافیت آب نیم خواسته بترادف و انتقاد مبهم
و اسقاط عینی ثانیاً از الف که بتحلیل حرف از دست آمده نیم خواسته بتکرار اسلوب تجنیس فی
و از ماه لام باشتراک و اسلوب انحصاری و مهر در ابهم پیوسته بتالیف اتصالی که نتیجه مؤدای حرف ابی
معجمه است و به نیمی آب سرکش الف بدست آورده بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و نیمی نی گفته و الف گرفته بتحلیل و ترکیب و ترادف و انتقاد مبهم و آف تاب گفته
و نیمی حاصل کرده بترادف و تلمیح و تسمیه و ترکیب و قلب لمعه آف بالمد بمعنی مهر است که تعبیر
شمس گویند کما فی برهان قاطع ثالثاً از ماه نیمی گفته و میم گرفته بقسمی از ترادف و
انتقاد مبهم و بعبارت از آب سرکش ماهی موحده بانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی نی
گفته و الف گرفته بتحلیل و ترکیب و ترادف از لفظ آف معنی شمس اراده کرده و نیز خواسته
باشتراکی که در ضمن ترادف باشد و بقول و تاب قلب آن خواسته رابعاً از ماه
لام خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و به نیمی آب سرکش الف گرفته بانتقاد
مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی نی اف گفته و در معنی معمائی نیمی نی
اف را ترکیب توصیفی قرار داده ای نیمی که نی دران اف است که عبارتست از
حرف ع پس عم شد بتبعیض و تحلیل ثلاثی و تخصیص انتقادی که لفظ نی مشعر بر آنست
و اشتراک در ضمن ترادف و تسمیه و تبدیل و تاب گفته و قلب عم خواسته لمعه گاه باشد
که اتصال حرفی بحرفی بلفظ کشیدن نیز صورت بندد چه کشیدن ترجمه جلب است
چنانکه در اسم عمیم ؎ کشت امید حاصل از ان ماه پرعتاب ÷ نیمی ز آب سرکش
و نیمی نافیت آب ÷ به یک نیمی ز آب سرکش آنیم خواسته بتخصیص و انتقاد مطلعی و تالیف
اتصالی چه هرگاه لفظ نیم جالب سراب شود الف بقرینه اسمی و اول او در آید و نیمی گفته

ولفظ فی بعد از تحلیل در مادهٔ حاصله به تخصیص انتقادی مشار الیه شده بلفظ می تبدیل یافته و تعبارت فی
افتاب تحلیل و ترکیب و تشبیه انتقادی که فی بلفظ مشعر است و باشتراک و تسمیه و تبدیل مراد آن شد
که الف درین ماده مبدل بعین ست گوهر دوم تالیف امتزاجی لمعه دخول حرفی یا
بیشتر گاه در حاق وسط نباشد درین وقت موضع آن هر جا که قرینهٔ اسمی اقتضا کند تواند بود
چنانکه در اسم **لامع** ســه کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی
نیافت آب + تعبارت ماه به ع لا عم خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه
و تخصیص و تحلیل و تالیف امتزاجی تعبارت تاب نیمی لفظ عم بانتقاد مبهم مشار الیه گشته مقلوب شد
لمعه و گاه دخول آن در حاق وسط بود درین صورت ظرف باید که زوج باشد چنانکه در
اسم **اعتبار** ســه کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت
آب + پر عتاب گفته و عتب ساخته تخصیص و تحلیل و تالیف امتزاجی و نیمی ز آب سرکشو
نیمی گفته و مراد آن داشته که نیمی از آب ای بای موحده مبدل بلفظ سر ست در حالیکه
نیمی ز آن که سین باشد سو یعنی در آخر ست لیل راس شد و تعبارت فی افتاب بعد از
تحلیل و ترکیب اولاً در جزو محلل و نون ثانیاً در جزو دوم و اب بترادف و تلمیح انتقادی
حرف سین را در مادهٔ حاصله هدف سهام اشارت ساخته سقوط آن از درجهٔ اعتبار اراده کرده
سلک دوم اسقاط و آن عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن آن
مخل مقصود باشد از الفاظ حاصله که مادهٔ اسم مقصود تواند بود و این را تخلیص گویند
درین مقام از ملاحظهٔ سه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواه یک حرف باشد خواه بیشتر
دوم منقوص منه که منقوص و غیر آن اشتمال داشته باشد سوم حاصل که بعد از نقصان
منقوص باقی ماند چنانکه در اسم **کمان** ســه کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب +

نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ٭ به نیمی از ماه کاف خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری
و انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش الف گرفته بترادف و انتقاد مطلق و اسقاط عینی و از ان میم
خواسته بتکرار اسلوب حرفی و گفته نیمی نیافت آب و مراد آن داشته که آب نیمه خود را که
بای موحده باشد نون مکتوبی یافت پس لفظ آن بهم رسید به تخصیص و انتقاد مبهم
و تبدیل در صورت لفظ ما منقوص منه و میم منقوص و الف حاصل باشد لمعه چون این هم
دانستی اکنون گوییم که منقوص اگاهی در ضمن منقوص منه متعین کرده از درجه اعتبار
ساقط نمایند و این را اسقاط عینی گویند و گاهی غیر منقوص منه متعین ساخته از منقوص منه
ساقط کنند و این را اسقاط مثلی نامند و ما مثاله این هر دو را جدا گانه آورده ایم و این
سلک را بدو گوهر ترصیع داده ایم گوهر اول اسقاط عینی چنانکه در اسم **الماس**
و قباد و اعراف و اسراف سه کشت امید حاصل از ان ماه
بر عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ٭ **اولا** حاصل از ان ماه گفته و حال
خواسته به تخصیص و تحلیل و اشتراک و اسلوب انحصاری و تالیف اتصالی که حاصل مشعر بر نسبت
و نیمی ز آب گفته و میم گرفته بترادف و انتقاد مبهم و بقول او سرکش عامی مکتوبی را
که مشار الیه انتقادی گشته از حروف حاصله انداخته باسقاط عینی که مقصود
بالتمثیل ست و بعبارت نیمی نیافت آب که بتعداد مذکور شده الف و سین گرفته
بتحلیل و ترکیب و ترادف و لا نظر بلفظ نی و **ثانیا** نظر بافتاب با نتقاد مبهم و تلمیح
ثانیا از ماه نیمی ز آب گفته و قب خواسته بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب انحصار
و تخصیص و انتقاد مطلق و تبدیل و لفظ نیمی نیافت آب گفته و ترکیب و تحلیل و تصحیف و تخصیص و انتقاد
طرفی و اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی مراد آن داشته که آب از سوی خود

یعنی از بای موحده نیم نیافت و هرگاه آب از آخر خود که مراد ازان لفظ دو هست و او نیافت الف و دال هست آمد و دال هم باقی ماندن الف ست فاعلیت آب فعل منفی او تفصیل اسمی معمی در بحث عمل ترکیب در بیان استخراج اسم با آکار صالحه دوم گفته ایم ثالثاً بعبارت ماه به ع اول لفظ رعا حاصل کرده بعمل ترادف و تلمیح و تسمیه و تحلیل ثانی و تخصیص و تالیف امتزاجی و پس بلفظ تاب امر کرده بقلب کردن آن و معنی معمائی ماه به ع تاب این باشد که راهی بلفظی را که به از حرف عین باشد مقلوب کن پس اعرشد نیمی آب سرکش گفته و الف گرفته بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و اگر سرکش را بمعنی نافرمان گیرند اعمال آن تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خواهد بود و به نیمی نیافت تاب فا گرفته تحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلب و تسمیه رابعاً به نیمی آب الف گرفته به تخصیص با ترادف و بانتقاد مبهم و سرکش گفته و مراد آن داشته که لفظ سرسوی الف مذکور ست پس اسرش به تخصیص و ترکیب و تحلیل و تصحیف و تالیف اتصالی و گفته نیمی نی افتاب و لفظ اف حاصل کرده بتحلیل و ترکیب تنصیصی نظر با فتاب و ترکیبی از اعمال تسهیلی ست نظر بلفظ نی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی گوهر دوم اسقاط مثلی چنانکه در اسم عتبه و شبر و شریف ... کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب + نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب + اولاً بعبارت به عتاب اعتب حاصل کرده چنانکه در اسم اعتبار ذتالیف امتزاجی مبین گشت و به نیمی آب سرکش از لفظ آب که به تنصیص انتقادی در مادهٔ حاصله مشارالیه الف اسقاط یافت که بانتقاد مبهم اشارت بدان رفته و سرکش بمعنی نافرمان شعر را اسقاط مثلی ست و نیمی نیافت آب گفته و های مکتوبی بدست آورده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً از ماه به شب

خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح و ترادف و به نیمی ز آب سر لفظ سر جا حاصل کرده
به تخصیص و انتقاد مبهم و تبدیل و گفته کشو نیمی و ترکیب و تحلیل و تصحیف مراد آن داشته
که یای هودج که سو عبارت ازان ست نیم ست پس الف بدست آمد بانتقاد طرفی
و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و گفته نی آفتاب و حرف سین را که بتحلیل و ترکیب
و ترادف و تلمیح انتقادی آفتاب عبارت ازان ست از درجهٔ اعتبار انداخته باسقاط
مثلی در نصفوت لفظ را بدست آمد و مسمی را دشد بتسمیه **ثالثاً** ازان ماه نیمی ز آب سرکش گفته
و از ماه شهر خواسته باشتراک و از آب سه باسلوب حرفی و نیمهٔ آن های مکتوبی ست
و سرکش بمعنی نافرمان مراد آنست که های مکتوبی از شهر اسقاط یابد و نیمی نی گفته و
یای تحتانی گرفته بتحلیل و ترکیب تخصیصی و انتقاد مبهم و بعبارت افتاب فای
مکتوبی تحصیل نموده ترکیب و قلب و بتسمیه **سلک سوم قلب** و این در اصطلاح
ارباب این صناعت عبارتست از تغیر ترتیب حروف یا کلمات حاصله
و این تغیر اگر در مجموع حروف علی الترتیب واقع شود آن را قلب کل خوانند والا قلب
بعض گویند و اگر در دو کلمه یا بیشتر صورت گیرد آنرا قلب کلی نامند پس این عمل منقسم شد
بسه قسم و این سلک بسه گوهر آرایش یافته **گوهر اول قلب کل** چنانکه در اسم
یامین و عود و مناف سه کشت امید حاصل ازان ماه عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + **اولاً** ازان ماه نیمی گفته و یای تحتانی خواسته
مراد داشته خواه نیمی از سی باشد خواه از یک باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد
مبهم و ز آب سرکشو گفته و مراد آن داشته که سر لفظ ما که آب عبارت ازان ست
سوی ست که از کشو ترکیب و تحلیل و تصحیف حاصل شده و بواسطهٔ تالیف اتصالی گشته و نیم

نیافت تاب لفظ این بدست آورده به تحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلب کل ثانیا ماه ربیع
گفته و بیع گرفته تبرادف و تلمیح انتقادی و تخصیص و تبدیل و تاب نیمی آب گفته و لفظ دود را که با نتقاد
مبهم و اسلوب حرفی بدست آمده مقلوب کرده و بعبارت سرکش باهی فارسی که سر عبارت
از هست از ماده حاصله ساقط کرده ثالثا حاصل آ گفته و میم گرفته بتحلیل و تکرار اسلوب
و از ان ها نیمی آب سر گفته و یا بدست آورده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف
و انتقاد مطلع و تبدیل و حوت گرفته بتلمیح نون مبهمی ماده آورده باشتراک و تسمیه و لفظ
نیمی نی و از کرده سو خواسته که مرواری که بترکیب و نون نفی بامبهمی از نخل حاصل شده
را خواسته بترادف و مراد ازین عبارت آنست که الف در آخر حروف حاصله باشد
با نتقاد مبهم و تالیف اتصالی که سو عبارت از هست و بعبارت اف تاب فاهی مکتوبی تحصیل نموده
بترکیب و قلب کل و تسمیه گوهر دوم قلب بعض چنانکه در اسم رعب که کشت امید
حاصل از ان ماه بر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + بعبارت ماه ربیع حاصل
حاصل نموده بترادف و تلمیح و تسمیه و تخصیص و تحلیل و تالیف امتزاجی که لفظ به اشارت آن بکنند
و لفظ تاب قلب بعض آن خواسته پس ار ع شده و نیمی آب گفته و با هی موحده گرفته
بتخصیص و انتقاد مبهم و بعبارت سرکش الف که مشار الیه انتقادی ست از حروف حاصله
انداخته گوهر سوم قلب کلی چنانکه در اسم عرب که کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب
نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب + ربیع تاب گفته و عین خواسته بتخصیص و تحلیل
و قلب کلی که مقصود بالتمثیل ست چه بر کلمه الیست علحده و عین علحده و باهی فارسی
آن که با نتقاد مبهم و تخصیص انتقادی نیمی آب مشیر بان ست از ماده حاصله ساقط گشته
باسقاط مثلی که سرکش بمعنی نافرمان مبنی ست از ان و نیمی نیافت آب گفته و باهی مسمی

تحصیل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه برای اشارت لسبوی بابی فارسی توسل
بیای عربی جستن از جهر آنست که درمیان این هردو اتحادی هست ذاتی و تفرقه ایست
صفاتی و لهذا این هردو را یکی نام هست که از ینجا بست که سرگروه اصحاب این صناعت
حضرت عرفان پست نگاه و زبده و همایان درگاه جناب سامی مولوی عبدالرحمن جامی در
رساله منثور که بین الجمهور متعارف و مشهور است مثال اسم معین بجهت اسقاط لفظ
چشم که بجیم فارسیست از باده چشم عین الفنا حسب تسنیف اختیار کرده که جشن بجیم تازی
بیای تنکیر و حرف را رابطه است و بتحلیل و ترکیب افاده مطلوب کرده لمعه در بعضی از
صور احتمال قلب تالیف اتصالی هردو باشد چنانکه در اسم سبا و قباب و آباد
و کوس و کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نافیت
آب + اولا از ماه نیمی گفته و س مسمی اراده کرده باشتراک و اسلوب انحصاری
وانتقاد مبهم و ز آب سرکش و گفته و باخواسته به تنصیص و ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد
مطلع و تالیف اتصالی که سوا افاده آن میکند یا بانتقاد طرفی و تالیف اتصالی که
سر مفید آن خواهد بود و چون حرف اول کلمه دو حرفی در آخر و آخر آن در اول
درآمده بعینه صورت قلب کل دارد لیس از احتمال آن خالی نبود ثانیاً از ماه نیمی گفته
و قاف مسمی خواسته بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و بعبارت ز آب
سرکش و باخواسته چنانکه گذشت و به نیمی نافت آب بامی مسمی و تنصیص و انتقاد
مبهم و اسقاط عینی ثالثاً از ماه یک خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری
و الف گرفته باسلوب اسمی نیمی آب سر گفته و باخواسته چه نیمه آب حرف ب است
بانتقاد مبهم و چون در اول در آید علی که مقصود بالتمثیل هست پرده کشاید و کشو

نیمی نیافت آب گفته و لفظ او حاصل کرده چنانکه در عمل اسقاط در اسم قباد
گذشت را لعا ازان ماه نیمی گفته و کاف گرفته باشتراک و اسلوب انحصار نیم و
انتقاد مبهم و ز آب سرکش گفته و از آب سو خواسته بترادف و سین آن که
مشار الیه انتقادی ست در آخر خواسته که لفظ کشو بترکیب و تحلیل و تصحیف افاده
آن کرده لمعه قلب در بعضی از صور ارقام هندسی نیز واقع شود و این در رقم
دو و شش و هفت و هشت باشد چه هرگاه هندسهٔ دو و هفت را
بگردانند بعینه بصورت شش و هشت برآید و کذا بالعکس و فرع اینهاست
قلب عشرات و مات اینها چنانکه در اسم **رفیع** و **نخعی** سه گذشت آنچه
حاصل ازان ماه به عتاب + نیم آب سرکش و نیمی نیافت آب اولا
حاصل ازان ماه به گفته و رای مهمله گرفته بترادف و تلمیح انتقادی وع تاب
گفته و فا تبدیل نموده بتحلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب قسمی از تبدیل
که در عمل خود شد بود شد و به نیمی آب سرکش یای تحتانی خواسته بانتقاد مبهم
و تسمیه انتقاد تلمیح و اسقاط یعنی نیمی ذی آفتاب گفته و سی خواسته بتحلیل و
ترکیب و ترادف و تلمیح و تبدیل و ازان عین مکتوبی اراده کرده باسلوب حرفی
ثانیا ماه برج تاب گفته و رقم رای مهمله و عین مکتوبی را که بعدا د مذکور شده
مقلوب ساخته پس اول شش صد و دوم هشتاد شد و ازان خای معجمه و فا هم
رسید نیم آب گفته و یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و سرکش
گفته و رای [illegible] و [illegible] حا مهمله که بانتقاد مطلع مشار الیه از درجهٔ اعتبار
انداخته باسقاط [illegible] و باشد که قوله نیم ز آب سرکش تمام و اسطهٔ تحصیل یای

تحتانی شود چنانکه درهم رفیع مبین شد و بقوله نیمی نافیت آب بای فارسی اسقاط فیت یا باسقاط مثالی

خاتمه

یزدان را سپاس که این رساله بانجام رسید و تردد طبیعت سر باطمینان کشید شوق که عمری چند دو اسپه دوید کاری نداشت نقش قدم را نمود ولی راحت تصور کرد و دل که مدتی از جولان بصرفه نفسهای سوخت سر از گریبان آسایش بر آورد و بر انصاف دوستان حسد دشمن مخفی نیست که هر چند مربع نشینی این همه شاهدان طناز در نشیمن تنگ یک بیت خالی از تکلفی نخواهد بود اما اگر دیده ور بخرام آید و چشم تماشا بر گشاید وارسد که تا ممکن بوده پا از دایرهٔ احتیاط بیرون نکشیده ام و بقدر وسع پیرامون آن محذور نگردیده باری اگر در بنا بر تقاضای وقت اتفاق افتاد مجبورم و در محکمهٔ انصاف معذور مثنوی

مستانه نرفته ام درین راه
هشیارم وزین طریقه آگاه

پیوند خرد بمن درین فن
مانند صبا و گل بگلشن

یک چند من و دل و دو دیده
بودیم بصبر پا کشیده

یک چند بعرصه گاه ایام
دست و قلم زدند صد گام

در حجره که بود خالی از غیر
من مانده و فکرتم جهان سیر

در گوشه که بود چون دل صاف
اندیشه دویده قاف تا قاف

من با دل خود فسانه پرداز
دل با خرد آنچنان فسون ساز

چون صفحه شکسته رنگ رو
چون خامه نهاده سر بزانو

بر دست سخن نگار بستم | گلدستهٔ صد بهار بستم

تخمی که درین زمین فشاندم | صد نخل بر آسمان رساندم

دامی که درین میانه چیدم | صد مرغ ز عرش واکشیدم

چون طرح چمن تمام کردم | با شاهد دل پیام کردم

کز منظر قدس سر برکن | وز جلوه بطالبان خبر کن

از چهرهٔ خود نقاب بردار | وز پیش سخن حجاب بردار

این نامه که کرده‌ام تمامش | برگوی ز سال اختتامش

آن شاهد جان فزای دل نام
ز نغمهٔ بهار باغ ایام ۱۲۶۴ھ



رسالۂ نادره

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی بهر نامها نام تست
نعیم دو عالم ز انعام تست

همه اصل پنهان و پیدا توئی
کشاینده هر معما توئی

ز اعمال نیک آنچه آید ز کس
بهر دو سرا ذکر نام تو بس

بنام تو این نسخه پرداختم
ز یک بیت چندین عمل ساختم

توئی روز و شب واقف حال من
پسندیده خود کن اعمال من

خدایا بحق نبی و ولی
ز رحمت به بخشای بر کهبی

بعد از ادای ثنا نموده میشود که مطلعی بصنعت تعمیه گفته شده بود متضمن قواعد مشهوره مشتمل بر اسامی چون از ذات شریف و عنصر لطیف آن شاه بیت قصیدهٔ شهریاری و آن مطلع دیباجهٔ کامگاری که مجمع آثار عدل و جامع انواع فضل ست و نام خجسته فرجامش خورشید وار از مطلع این معما طلوع می نماید عبد الله خان در عدالت بی نظیرش اهل دل دانسته اند دل رسم تاجداران عاقبت یکبسته اند قبول اثر یافته بود امید که اثر قبول یابد و منه الاجابة و التوفیق تعداد ... کلامی که نامش معما بود و بر اسمش دلالت بایا بود تقسیم اعمال بدانکه اعمال

معمائی سه قسم ست تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی تحصیلی آنست که مختص باشد به تحصیل حروف و تکمیلی آنکه ترتیب و تکمیل حروف حاصل کند و تسهیلی آنکه فائدهٔ او عام تر بود بجهت سهولت دو قسم سابق و این چهارست انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد اشارت کردن ست به بعضی اجزای لفظ بعبارتی شعر چون لفظ سر و دل و پای و ارادهٔ اول و میان و آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی

ع کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ٭

پوشیده نماند که از عبارت ازان ماه نیمی قاف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و دو قسم حساب که آن اسلوب حرفی و اسلوب حسابی ست و از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و انتقاد که مقصود بالتمثیل ست و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ سم خواسته شده و یای تنکیر مسمی اراده شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و تبدیل و تمامی هر یکی ازین دو اسم بده عمل ست تخصیص و ترادف و تلمیح و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف تنبیه مخفی نماند که تعیین عدد باعتبار افراد نوعیه ست نه شخصیه بر همین قیاس کن باقی را تحلیل عبارتست از آنکه لفظی را که بحسب معنی شعری مفرد دارند باعتبار معنی معمائی متجزی شمارند برابرست که ازان اجزا لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حبیب و ابل و آمل

ع کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ٭

پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حای مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل ست و تسمیه و از عبارت حاصل ازان ماه نیمی بای مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب انحصاری و تلمیح و ترادف و انتقاد

و بتالیف الثانی که مؤدای کلمهٔ اصل ست پیوسته شد بآن حای حاصله از
عبارت از آب سرکش یائی سمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب یای مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص
و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم به نه عمل ست تخصیص تحلیل تسمیه حساب
تلمیح ترادف انتقاد تالیف اسقاط ثانیاً از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی
خواسته بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش بای مسمی
خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب ام
مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل ست و ترکیب
و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی و تمامی این اسم سیازده عمل ست
ترادف و تلمیح و تسمیه و انتقاد و تخصیص و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و حساب
و تالیف ثالثاً از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی خواسته شده چنانکه در اسم
آبل تعیین یافت و از عبارت از آب سرکش میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف
و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب لام مسمی خواسته شده
چنانکه در اسم آبل مذکور شد و تمامی این اسم سیازده عمل ست تخصیص
ترادف تلمیح تسمیه انتقاد اسقاط حساب تحلیل ترکیب تبدیل تالیف ترکیب
عبارتست از انکه دو لفظ یا بیشتر که بمعنی شعری مفرد نبوده باشد باعتبار معنی
معمائی مفرد دارند بشرط آنکه مراد از و معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم التمس الله
و امین علیه ؎ کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ✤ نیمی ز آب سرکش و
نیمی نیافت آب ✤ پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب سرکش الف مسمی خواسته شده

بوسیلهٔ انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نیمی نافیت آب لفظ نسخ خواسته شده بوسیله
تخصیص و تحلیل و ترکیب که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل
و تمامی این اسم بده عمل ست انتقاد تسمیه اسقاط تخصیص تحلیل ترکیب ترادف
تلمیح تبدیل تالیف ثانیاً از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی خواسته شده بوسیله
ترادف و تلمیح و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش میم خواسته شده بوسیله
ترادف و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ ین
خواسته شده بوسیله تخصیص تحلیل و انتقاد و ترکیب که مقصود بالتمثیل ست
و قلب و تمامی این اسم یازده عمل ست تخصیص ترادف تلمیح تسمیه انتقاد اسقاط
حساب تحلیل ترکیب قلب تالیف تبدیل عبارتست از بدل کردن بعضی حروف
بعضی بشرط آنکه اسقاط فاسد و تحصیل کائن بیک عبارت باشد چنانکه در اسم
شمسی و مهری و یکتی سه کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب ✣ نیمی
ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ✣ پوشیده نماند که از عبارت نیمی نیافت آب این سه
اسم خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و انتقاد و تبدیل که
مقصود بالتمثیل ست و تمامی هر یک ازین سه اسم بشش عمل ست چنانکه مذکور شد
اعمال تحصیلی هشت ست تخصیص و تخصیص و تسمیه و تلمیح و ترادف و اشتراک و کنایه
و تصحیف و استعاره و تشبیه و حساب تخصیص و تخصیص عبارتست از ذکر کردن
بعضی از حروف بصریح و اراده آن نمودن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم امی ؟
و امانی سه کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب ✣ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت
آب ✣ پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب سرکش الف مسمی خواسته شده

بوسیلۂ تخصیص کہ مقصود بالتمثیل ست و انتقاد و تسمیہ و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب
لفظ مسمی خواستہ شدہ بوسیلۂ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و تبدیل
و تمامی این اسم بہ ۹ عمل ست تخصیص ترادف تلمیح تسمیہ انتقاد و اسقاط ترکیب تحلیل
تبدیل تالیف ثانیا نیمی از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواستہ شدہ چنانکہ
در اسم اول و از عبارت نیافت آب لفظ مان خواستہ شدہ بوسیلۂ تخصیص کہ
مقصود بالتمثیل ست و تحلیل و ترادف و تالیف و تمامی این اسم بہفت عمل
ست تخصیص و انتقاد و تسمیہ و اسقاط و تحلیل و ترادف و تالیف تسمیہ دو قسم ست
قسم اول عبارتست از ذکر کردن اسم حرفی و ارادۂ مسمای آن چنانکہ در اسم
حسام اللہ سے کشت امید حاصل ازان ماہ پر عتاب * نیمی آب سرکش و نیمی
نیافت آب * پوشیدہ نماند کہ از عبارت کشت امید حا حای مسمی خواستہ شدہ
بوسیلۂ تخصیص و تحلیل و قسم اول تسمیہ کہ مقصود بالتمثیل ست و از عبارت حاصل
ازان ماہ نیمی سین مسمی خواستہ شدہ بوسیلۂ اسلوب انحصاری و انتقاد و تبیین
انتصالی کہ مؤدای کلمۂ حاصل ست پیوستہ شدہ سین بحای حاصلہ و از عبارت
از آب سرکش الف مسمی خواستہ شدہ بوسیلۂ ترادف و انتقاد و اسقاط و از عبارت
نیمی نیافت آب میم مسمی خواستہ شدہ بہمین سہ عمل و تمامی این اسم بہشت
عمل ست تخصیص تحلیل و تسمیہ و حساب و انتقاد و تالیف و ترادف و اسقاط
قسم دوم اشارہ است بمسمی و ارادۂ اسم او چنانکہ در اسم اسلام اللہ و سلام سے
کشت امید حاصل ازان ماہ پر عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب *
پوشیدہ نماند کہ از عبارت حاصل ازان ماہ الف مسمی خواستہ شدہ بوسیلۂ

تخصیص و تحلیل و از عبارت نیمی از آب سرکش سین مسمی خواسته شده بوسیله
اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لام ملفوظ خواسته
شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب
اسمی و قسم ثانی تسمیه که مقصود بالتمثیل ست و تمامی هر یک ازین دو اسم بیازده
عمل ست تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب ترادف تلمیح تبدیل
تسمیه تالیف تلمیح عبارتست از تعین کردن حرفی یا بیشتر که در محل مشهور
مسطور باشد یا مذکور چنانکه در اسم بهمن و موسی ع و عیسی ع ه کشت
امید حاصل از ان ماه بر عتاب + نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب +
پوشیده نماند که از عبارت از ان ماه نیمی ماهی مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب
انحصاری و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و انتقاد و از عبارت از آب
سرکش ماهی مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از
عبارت نیمی نیافت آب لفظ من خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
و ترادف و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بنه عمل ست حساب تلمیح ترادف
انتقاد اسقاط تخصیص تحلیل تبدیل تالیف و ثانیا از عبارت حاصل از ان ماه
نیم مسمی خواسته شده بوسیله تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی از آب
سرکش واو مسمی خواسته شده بوسیله انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط
و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ سی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
و ترکیب و ترادف و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد و تبدیل و تمامی
این اسم بده عمل ست تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب ترادف

تلمیح تبدیل تالیف و ثالثاً از عبارت حاصل از ان ماه عین مسمی خواسته شده بوسیلهٔ
اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی ز آب سرکش یای مسمی خواسته شده
بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب هی خواسته شده
چنانکه مذکور شد و تمامی این اسم نیز بده عمل ست حساب انتقاد اسقاط تخصیص
تحلیل ترکیب ترادف تلمیح تبدیل تالیف ترادف عبارت ست از ذکر لفظی
و ارادهٔ لفظی دیگر بواسطهٔ مفهومی که هر یک ازین دو لفظ بازای او موضوع باشد
چنانکه در اسم امام و نجم ؎ کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب ٭ نیمی ز آب
سرکش و نیمی نیافت آب ٭ پوشیده نماند که از عبارت ازان ماه نیمی لفظ ام
خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و ترادف
که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده
بوسیلهٔ ترادف و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب میم مسمی
خواسته شده بهمین سه عمل و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص و حساب
و انتقاد و تسمیه و ترادف و اسقاط و تالیف و ثانیاً از عبارت نیمی از آب سرکش
لفظ نج خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و از عبارت نیمی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف که مقصود
بالتمثیل ست و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بشش عمل ست تخصیص
حساب انتقاد ترادف اسقاط تالیف اشتراک عبارت ست از ذکر لفظی که بازای
دو معنی یا زیاده موضوع باشد و ارادهٔ غیر آن معنی که بحسب معنی شعری مراد
بوده باشد چنانکه در اسم راعی ؎ کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب ٭

نیمی از آب سرکش و نیمی نافت آب * پوشیده نماند که از عبارت حاصل از ان ماه
را می نیمی خواسته بوسیله ترادف و تلمیح و از عبارت نیمی از آب سرکش الف مسمی خواسته
شده بوسیله تخصیص انقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نافت آب لفظ
عی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و اشتراک که
مقصود بالتمثیل ست و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بیازده عمل ست
تخصیص ترادف تلمیح انقاد تسمیه اسقاط تحلیل ترکیب اشتراک تبدیل تالیف
کنایه بر دو قسم ست قسم اول ایراد لفظی ست و ارادهٔ لفظی دیگر بواسطهٔ
مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشند
و قسم دوم ذکر لفظی ست و ارادهٔ لفظی دیگر بی وسیلهٔ معنی نه اینکه دلالت
اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد اما قسم اول چنانکه در اسم سیف
و شید ع کشت امید حاصل از ان ماه به عتاب * نیمی از آب سرکش
و نیمی نافت آب * پوشیده نماند که از عبارت حاصل از ان ماه سی خواسته
شده بوسیله اسلوب انحصاری و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ الف
خواسته شده بواسطهٔ تخصیص انقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نافت
آب اسقاط لام کرده شده از لفظ الف بوسیله انقاد و کنایه که مقصود
بالتمثیل ست و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص حساب انتقاد
تسمیه کنایه اسقاط تالیف ثانیا از عبارت ماه لفظ سی خواسته شده
بهمان طریق و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ دو خواسته شده بوسیلهٔ
تخصیص و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نافت آب

از ماه سی و از ما سرکش الف سی دیگر از ان سف در قول نیمی نافت آب آب بہمان
اگر بعد از سرکش وی گرفتن لفظ مانده بود دو ارد

[illegible]

اسقاط واو کرده شده از لفظ دو بوسیلهٔ انتقاد و کنایه که مقصود بالتمثیل ست
و تمامی این اسم بشش عمل ست تخصیص حساب انتقاد کنایه اسقاط تالیف
تصحیف بر دو قسم ست قسم اول وضعی ست و آن عبارتست از ایراد لفظی
که مفهوم آن دلالت داشته باشد بر تغیر صورت رقمی لفظ یا حرف هجی کالف
تشبیه و عبارت شبیه و قسم دوم جعلی ست و آن عبارتست از آنکه بوسیلهٔ آن
الفاظ سیاق کلام را دلالت بوده باشد بر تغیر صورت کتابی و درین قسم ناچار
ست از ذکر نقطه هجی یا باثبات اول چنانکه در اسم حبیب و باب کشت امید
حاصل ازان ماه پر عتاب ٭ نیمی آب سرکش و نیمی نافت آب ٭ پوشیده نماند که از
عبارت ماه رای مسمی خواسته شد بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و از عبارت نیمی از آب سرکش
و ترکیب شین کش بواو عطف لفظ حب خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد
و تحلیل و تصحیف که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و اسلوب حرفی تالیف اتصالی
و تمامی این اسم بهشت عمل ست ترادف و تلمیح و تخصیص انتقاد و تحلیل و تصحیف و
حساب و تالیف و ثانیا از عبارت ازان ماه نیمی های مسمی خواسته شده چنانکه در اسم
بهمن تعیین یافت و از عبارت از آب سرکش و ترکیب شین کش با واو عطف لفظ با
خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و ترادف و انتقاد و تحلیل و تصحیف که مقصود بالتمثیل ست
و تبدیل و تمامی این اسم بنه عمل ست تخصیص و حساب و تلمیح و ترادف و انتقاد
و تحلیل و تصحیف و تبدیل و تالیف استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی و اراده
حرفی بواسطهٔ مشابهت در صورت کتابی بشرط آنکه مشابهت تام باشد تا
ذهن از مذکور بمقصود بآسانی انتقال نماید چنانکه در اسم اویس و قیس کشت امید

حاصل از ان ماه پر عتاب ❊ نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب ❊ پوشیده نماند که از عبارت
از ان ماه نیمی لفظ او خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و ترادف
و از عبارت از آب سرکش لفظ یا خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و تسمیه و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ بس خواسته بارادهٔ
تبدیل الف لفظ با بحرف سین که باعتبار عمل تلمیح آفتاب عبارت از وست بوسیلهٔ
تخصیص و انتقاد و تحلیل و ترکیب و تسمیه که مقصود بالتمثیل ست و تلمیح و تبدیل و
تمامی این اسم بیازده عمل ست تخصیص و انتقاد و تسمیه و ترادف و اسقاط
و تحلیل و ترکیب و تشبیه و تلمیح و تبدیل و تالیف ثانیاً از عبارت از ان ماه نیمی قاف
مسمی خواسته شده چنانکه در اسم قاسم تعین یافت و تعین لفظ بس بطریقی که
مذکور شد و تمامی این اسم بدوازده عمل ست ترادف تلمیح حساب تخصیص انتقاد
اسقاط تسمیه تحلیل ترکیب تشبیه تبدیل تالیف اعمال حسابی
پنج ست اسلوب اسمی و آن عبارت ست از ذکر اسم عددی
و ارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم مقبل سه کشت امید الخ از عبارت حاصل
از ان ماه نیمی میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و اسلوب حرفی
و قاف مسمی خواسته شد بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب حسابی و از
عبارت از آب سرکش بای مسمی خواسته بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط و از عبارت
نیمی نیافت آب لام مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی که مقصود بالتمثیل ست و تمامی این اسم
بده عمل تخصیص و تحلیل و حساب و ترادف و تلمیح و انتقاد و اسقاط و ترکیب

وتبدیل وتالیف اسلوب حرفی وآن اشارت کردن ست بحرفی یا بیشتر وارادهٔ عدد آن چنانکه در اسم ادهم سـه کشت امید آخر از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف وتلمیح وتسمیه انتقاد واز عبارت از آب سرکش لفظ ده خواسته شد بوسیلهٔ تخصیص وانتقاد واسقاط واسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست واز عبارت نیمی نایافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف وانتقاد واسقاط وتمامی این اسم بهشت عمل ست ترادف نشست تلمیح تسمیه تخصیص انتقاد اسقاط حساب تالیف اسلوب احصائی وآن عبارت از ذکر احوال واوصاف عددی وارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم قطب سـه کشت امید آخر از عبارت ازان ماه نیمی قاف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف وتلمیح واسلوب حرفی واسلوب احصائی که مقصود بالتمثیل ست واز عبارت از آب سرکش طا مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص وانتقاد واسقاط واسلوب حرفی واز عبارت نیمی نایافت آب با مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص وانتقاد واسقاط وتمامی این اسم بهفت عمل ست ترادف تلمیح حساب انتقاد اسقاط تخصیص تالیف اسلوب انحصاری وآن عبارتست از ذکر معدودی که حصر آن در عدد معین مقرر ومشهور باشد وارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم شاه سـه کشت امید آخر از عبارت ازان ماه نیمی شین مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص واسلوب انحصاری که مقصود بالتمثیل ست واسلوب اسمی وتلمیح وترادف وانتقاد

عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و انتقاد و اسقاط و از
عبارت نیمی نافیت آب های مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و تمامی این اسم ہفت عمل ست تخصیص حساب تلمیح ترادف انتقاد اسقاط تالیف
اسلوب رقمی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام ہندسی بوجہی
که ذہن انتقال نماید بعدد دو که آن رقم برای آن عدد متعین یافته است و این
قسم بیرون نباید ازین رساله اعمال تکمیلی سه ست تالیف و اسقاط و قلب
تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسم ست قسم اول
اتصالی و آن عبارتست از بہم پیوستن اجزای ظرفیت و مظروفیت
چنانکه در اسم کاشی ہ کشت امید الخ پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب
الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و از عبارت سرکش و نیمی نافیت
تقدیم کاف خواسته بر الف حاصله بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و تالیف اتصالی
که مقصود بالتمثیل ست و اسقاط واو کرده شده از لفظ شو که بترکیب شین
کشن بواو عطف حاصل شده بوسیلهٔ انتقاد و تمامی این اسم پنج عمل ست
تخصیص انتقاد تحلیل تالیف اسقاط قسم دوم امتزاجی و آن عبارتست از اجتماع
اجزا بدخول البعض در بعضی چنانکه در اسم سعید ہ کشت امید الخ * پوشیده نماند
که از عبارت ماه بربع لفظ سعی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب انحصاری
و تحلیل و تالیف امتزاجی که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت تاب نیمی از آب
سرکش دال مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و قلب و اسقاط
و تمامی این اسم ہفت عمل ست تخصیص حساب تحلیل تالیف انتقاد قلب اسقاط

ہ نیمی از آب الف ست سرکش تحلیل یافته ک و ش و شین بواو عطف ترکیب گرفته یعنی الف سر آن ای اول آن ک پس کا گردید و شو نیمی نافت یس واو رفت کاش شد ۱۲ ہ

عبارت را …

اسقاط عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده و این دو نوع ست نوع اول عینے
وآن عبارتست از انکه منقوص در ضمن منقوص منه تعین یافته ساقط شود دوم مثلے
وآن عبارتست از انکه منقوص در غیر منقوص منه تعین یافته اسقاط باید اما اول چنانکه
در اسم یونس و کیا ← کشت امید الخ * پوشیده نماند که از عبارت حاصل ازان ماه
میم مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی از آب
سرکش واو مسمی خواسته شده بوسیله انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط که مقصود بتمثیل ست
و از عبارت نیمی نایافت آب لفظ لس خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بده عمل ست تخصیص تحلیل حساب انتقاد
اسقاط ترکیب ترادف تلمیح تبدیل تالیف ثانیا از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ
کی خواسته شد بوسیله تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط که مقصود
بتمثیل ست و از عبارت نیمی نایافت آب الف مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد
و اسقاط و تمامی این اسم به پنج عمل ست انتقاد حساب اسقاط تخصیص
تالیف قلب و آن عبارتست از تغیر ترتیب حروف یا کلمات و این سه نوع ست
اول آنکه حروف علی الترتیب منقلب گردد و آنرا قلب کل خوانند دوم آنکه
حروف نه بترتیب منقلب گردد و آنرا قلب بعض نامند سوم آنکه کلمات
منقلب گردد و آنرا قلب کلی گویند اما اول چنانکه در اسم وفاد و فی ←
کشت امید الخ * پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب سرکش واو مسمی خواسته
شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط و از عبارت نیمی نایافت
آب لفظ فا خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و انتقاد و قلب که مقصود

بالتمثیل ست و با ماله لفظ فا تحصیل اسم ثانی کرده شده و تمامی هر یک ازین دو اسم بهشت عمل ست تخصیص و انتقاد و حساب و اسقاط و تحلیل و ترکیب و قلب و تألیف +

قطعهٔ تاریخ تصنیف رسالهٔ ملا کوبی

این نسخه که ساختم ز نیک بیت تمام | از روی غرابت آمدش نادره نام
بنوشت زمانه شهرت تاریخش | زان سنت که شهرهٔ خوص ست و عوام

قصیدهٔ مولانا صهبائی در مدح میرزا فتح الملک بهادر ولیعهد شاه دهلی

ای ضمیرت پرتو افگن بر مکان آفتاب | جسم پاکت نوربخش چشم جان آفتاب
صبح کز ایوان رخ تابنده بنمائی بخلق | منظرت ای توان گفت آسمان آفتاب
در دیار جاه تو کز چشم دهر ایمن بود | چون کبوتر هست در برجه آشیان آفتاب
بسکه هر دم از فروغ روی تو یابد ضیا | ذرهٔ خاک درت هست شان آفتاب
آفتاب اندر بلندی خویشتن را می‌ستود | رفعتت چون دید پایهٔ ظل شد گمان آفتاب
از کف دست سخای عالم آرایت مدام | گنج یاقوت و گهر باشد به کان آفتاب
جز لبت آن کیست کز راز دلت آگه بود | جز مسیحا کس نباشد راز دان آفتاب
عالم از لطف تو سوی ذره آری التفات | ذره غیر از آفتاب از کس نشان آفتاب
عالمی از پرتو روی تو گنج نور یافت | کس نگردد پیش رویت مدح خوان آفتاب
بسکه بخشی نعمت نور از رخ خود بیدریغ | ذره از خاک درت یابد بخوان آفتاب
کور راز السنان که سوی جاده قائد می‌شوند | آسمان هر دم کشد سویت عنان آفتاب
تا چراغ عشرت از باد آفتی ناید گزند | دامن حفظت بعالم شد ضمان آفتاب

مایهٔ او کی مصون می ماند از دستِ کسوف
نور رایت گر نمی دادی امان آفتاب

از زر رش یک ذره ناید در خورِ نعلِ فرس
دقّتِ طبعت کند گر امتحان آفتاب

من کیم تا نقشِ مدحت اتوانم رسم کرد
حرفِ مدحت می‌بود هم وردِ زبان آفتاب

پرتو لطف از منِ سرگشته کی داری دریغ
چشم پوشی کی بود از ذره شان آفتاب

همچنان کاندر جهانِ اختران شاه ست مهر
مهر رایت شاه باشد در جهان آفتاب

چیده ام از باغِ اکرامت گل و نبود عجب
صبح می چیند گلی از بوستان آفتاب

چون نباشم شکرگوی فیضِ تو هر گه بود
سنگ از انعامِ گوهر مدح خوان آفتاب

عالمی یابد کمال از فیضِ تو یابد بلی
کان اگر یابد گهر یابد ز کان آفتاب

آنچه با من کرده از مهر در عالم نکرد
در حقِ یک ذره هرگز مهربان آفتاب

تا کند لعل و زر و گل در که و کان و چمن
هم دعا هم مدح بردم بهر جانِ آفتاب

من دعا و مدح فتح الملک گویم کو بود
کامرانِ روزگار و حکمرانِ آفتاب

گر بیار از ضمیرت دست نکشاید به تیغ
جنسِ بالا دست نبود در دکانِ آفتاب

چون نگویم شکرِ احسانت که بر خوانِ فروغ
از ضمیرت شد ضمیرم میهمانِ آفتاب

دیگران را از طفیلم داده خوانِ نوال
این کرم کی داشت دستِ میزبانِ آفتاب

این کرم هم بر کرم باشد که جز بحر نیست
آن کرم کو بر صدف باشد ز خوانِ آفتاب

بر درِ ایوانِ او بادا ملازم روز و شب
پرده دارِ آسمان و پاسبانِ آفتاب

باد و خاکِ آستان و ذرّهٔ خاکِ رهش
همرکابِ آسمان و همعنانِ آفتاب

نتائج الافکار

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

خامۂ طمعهای خیالاتِ هرزهٔ **صهبائی** حیرت سرانجام را گاهی برین داشت که به تحریر نثری یا انشای نظمی خاطر رسیده را در دام شغلی اسیر کند و گاهی بران آورد که رسالهٔ در فن عروض و قافیه و عجالهٔ در صناعت معما یادگار گذارد و شروح و حواشی بر کتب متداولهٔ فارسی و تعلیقه بر رسائل قواعد صاحب زبانان عجم نگارد اکنون بران سرست که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را بمعنی در مجبور کند که هرچه بمرور ازمنه در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در اوقات توحش خاطر و تردد طبیعت اندکی دلبازی خود را مشغولی بآن اتفاق افتد منکه مجبور طبیعت و اسیر خواهش امم ناگزیر ورقی چند را که چون روی نیکوان از سواد خط ساده بودند شیرازه بستم و در دستخوش خامهٔ دبان کردم اگر دستیاری توفیق و سازگاری فرصت مدد کند نتائج افکار خود هم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هرگاه بچشم روشن سوادان در آید واضح گردد که هرزه کاری خیالات خام چه سودا پخته و نتیجهٔ چه مالیخولیا بر روی کار آورده چون انهمه از نتائج افکار من ست آن را نتائج الافکار نام گذاشتم اگر مقدمهٔ طویلی دست زدهٔ خامه گشت سر سخنش بتفصیل وگرنه بلفظ تنبیه نگاشتم باللّٰه التوفیق و هو حقیق **فصل** جریانِ قواعد معمائی هم در لفظ صورت بندد و هم در عیه آن ثانی مثل چشم بد و انگشت نگونسار فراپیش داشتن و اندیشه بر استخراج اسم عثمان گذاشتن و زلف را در دهان با دندان نزدیک نهادن و سبابه را با ابهام بند کرده پیش وسطی جا دادن و از دندان سین و از زلف لام و از دهان میم اراده نمودن و از حلقهٔ

ہر دو انگشت بہ صفر و از انگشت سوم بالف راہ کشودن و این ہر دو را بملاحظۂ ہندسۂ دہ یا
گمان کردن و اسم سلمی برآوردن و بقد و دہان مکرر اشارہ کردن و لسوی اسم آنام راہ سپردن
و قریب دندان سہ انگشت نگونسار علم ساختن و بملاحظۂ مراتب سہ گانہ عدد حرف سین طرح اسم
قیاس انداختن و اول داعی تفصیل ست و برارباب فراست و اصحاب کیاست مخفی نخواہد بود
کہ لفظ نیز عام ست خواہ یک کلمہ باشد چنانکہ بہ عمل تحلیل و ملاحظۂ معنی جزو ثانی و تالیف جزو ثالث
با اول از لفظ برادر بدر طالع کردن و خواہ زیادہ ازان و این نیز اعم ست ازانکہ کلام باشد یا
غیر کلام ثانی چنانکہ از خشخاش دانہ بہ تحلیل خشخاش بسہ جزو ضمیر پنداشتن شین معجمۂ اخیر و تبدیل
خای معجمہ بمرادف دانہ اسم حبش تشگافتن و از پایداری و حاجی محمد بہ تحلیل یکے بسہ جزو مستقل
و تبدیل الف بلفظ ری و بہ تحلیل دوم بدو دو جز از ہر دو جزو ترکیب و ترکیب میم بلفظ حی و ر
وجمد دریافتن و اول نیز اعم ست ازانکہ نظم باشد یا نثر و این ہر دو قسم یا مشتمل باشد بر معنی ترکیبی
الفاظ غیر معنے معمائی کہ اگر اندیشہ ازارادۂ صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و رشاقت
حسن معنی آن نظر تامل را از جلوۂ شاہدان نیکو شمائل سیر تواند ساخت و رنگینی گلزار عبارت
و تازگی بہارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن بہ تغافل تواند انداخت
این گونہ معمیات منظوم چون کواکب ثابتہ از حد حساب بیرون و از اندازۂ شمار افزون
اند در رسالہای این صناعت مثل نتایج طبع جناب کرامت انتساب حضرت سامی مولانا
جامی و فخر خانوادۂ سخنوری میر حسین نیشاپوری و کتاب بلاغت نصاب جلل مطرز و
امثال ذلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنس انبار کردہ یکصد و پنجاہ
بیش رباعی معمای نود و نہ اسمای باری عز اسمہ کہ بزیور تسمیۂ جواہر منظوم محلّی و بصد کرشمۂ
جمال و ہزار غنج و دلال از پردۂ اندیشۂ این آرایشگر زلف شاہدان معانی جلوہ نماست

در رسالهٔ گنجینهٔ رموز در حل یک بیت که باشتمال صنائع عجیبه و بدائع غریبه این صناعت از
هودج خیال این بی بضاعت جلوه گر آمده آین هر دو بر گرانمایگی این کم مایه شاهد عدلی
است که زبان منکران را بیک حرف گلوگیر و هم جواب دندان شکن در کام و دهان شکسته
وقتی دو در باے معا بنام سعادت یار کامگار نونهال گلشن جوانی ثمرة الفواد آمال و امانی
زبدهٔ نتائج اقبال و دولت هرزاین معروف بلالجی پنڈت که نهال عمرش در خیابان
دوام بارور باد از تهِ طبیعت فقیر صهبائی برآمده چون لطف عبارت و حسن معنیش طبائع
شوق پرستان از دست می برد + و خوبی جریان قواعد معمائی گریبان اهل شوق می درد بیک
بی اختیاری هر زه چانگی در اخفایش چاره ندید و آن شبهِ مزجات را بزعم شمهٔ عمان و نتائج
مشیمهٔ عدن در رشته کشید رباعی اول آئینه چو طرح کرد کلفت انداخت + یکچند ان
جلوه با توحش پرداخت + خود را صیقل زدم صفا افزودم + تا آخر صورتش مرا آئینه ساخت
حلّه اشارت بلفظ تا آخر بسوی الی آخره است و بدان آلخ مراد گشته که بجهت اختصار علامت
آن قرار داده اند و صورت آن بجیم تازی ست هرگاه آن صورت ئی را که مراد فلا
خواهد بود آئینه سازد لا محاله اندرونش خواهد در آمد رباعی دوم دل جو بکام از دهان
ذقنش + وان زلفِ سیاه میشود راهزنش + ای دل کن لا بخود با آن زلف سیاه
+ تا خود را افگند جدا از دهنش + حلّه لا بخود گفته شد و بکنایه لا ئه دیگر خواسته آمد و
بقرار دادن ثانی صفت اول و تحلیل آن بدو جزو اسقاطه تا از اول بعرصه شتافته و تتمه
آن بلام که زلف عبارت ازان ست تالیف یافته چون در معنی شعری فاعل افگند زلف
است جیم ملفوظی ناچار دست داده و حرف میمش بعمل اسقاط از آخر آن راه دوری
کشاده چون سر رشتهٔ شوقِ سخن باین حد کشید و شوقِ مستمعانِ سخن فهم بغایت رسید

خام طمعهای ذوق تحسین دامن دل گرفت که یکد و معمای دیگر بر صفحهٔ اظهار گذاشته کاغذ
ساده را از رنگ آمیزی الوان معانی رشک ارژنگ مانی و غیرت کارنامهٔ بهزاد نماید ناگزیر
عنان شبدیز قلم درین وادی گسیخته گرد از جولانگاه سخن می انگیزد تا روشن گردد که از پردهٔ
این غبار جلوهٔ کدام شهسوار عنان گسیخته و از دامن این صحرای وحشت کدام آهو رنگ
شوخی ریخته از انجمله رباعی ست که از شگاف هودج الفاظش لیلی سیه چردهٔ نام نامی و اسم
گرامی رنگ چهرهٔ حشمت صیقل آئینهٔ شوکت نشئهٔ بادهٔ اقبال سرخوش خمکدهٔ جاه و جلال
محو خود آرائیهای عرائس سخن نظر باز جلوهٔ ابکار معانی روشن طراز مسند دولت بیخاتهه بندت
کاهر وزسر زمین پنجاب از آبیاری میر آب اقبال پدر والاتبارش بر سر سبزی چمن و رنگینی
گلشن نازدار دجلوه کرده بزمگاه باده پرستان مصطبهٔ نازک خیالی ساغر مستیهای کراره
می پیماید **رباعی** آن رنگ که اصل رنگ و بوها همه اوست + گر و انگری عیان ز هر رنگی
و بوست + آن اصل نمود شکل خود از هر فرع + تا دل در نه فلک بفکر تنگ و پوست +
حلّه مراد از اصل بیخ ست و خود بعمل کنایه باز و اسطهٔ تحصیل بیخ دیگر گشته و آن از محصول
اول حرف خای معجمه خواهد بود که مصحف آن جیم تازی ست و لفظ دل باعتبار ترادف
تقلب بمعنی مقلوب زبان زدهٔ ارباب این صناعت ست چون آت که مقلوب تاست
در نه در آید تا نه پرده از رخ برگشاید و ازین جمله اند این رباعیات که طبائع و قاد ارباب
فروهیده فر و از کیای دانش گستر را دست آویز تحصیل مسرت الصمد نمانید **باسم عمر**
خورشید ز شرمت نه گریزد چه کند + خاکی بسر خویش نه بیزد چه کند + در پیش رخ مهر فریبت
مه چرخ + گر از سر خویش بر نخیزد چه کند + **حلّه** هر گاه لام مکتوبی که بهانا مراد از ان درین

تمام عددی باشد از سر خویش که باعتبار رقم قاف خواهد بود برخیزد از صد هفتاد ماند و یا یا فی
حروف اسم مطلوب نقش ظهور نشاند **باسم آدم** زاهد گوید حدیث و علم یکسر + هردم زین
حرف میکند گوشم کر + تا چند ز گفتگو بگو در کف گیر + زلفین دلارام نشین لال دل **حلّه**
زلفین عبارت از دال و لام ملفوظی ست چون هر یک از دال و لام مقلوب شود لا د مال
خواهد گشت و بعد از تحلیل دال و رام و ترکیب الف برآ و میم به نشین لفظ آرام از آوردن
دآ امر از آمدن و نشین نهی از نشستن بدست آورده و بلفظ آ و نشین هر دو خطاب بلفظ لال
و بلفظ آر خطاب بمخاطب کرده یعنی زلفین دل که لا د مال ست بیارای مخاطب و ای لفظ
لال بیا و در لا د مال منشین و هرگاه لال یعنی لام اول و الفی که بعد از میم ست [illegible]
ازان ماده اسقاط یابد اسم مطلوب بعرصه شتابد **باسم** [illegible] و [illegible] یا رشد از
+ از دل همه تاب رفت و از دیده صفا + تا راست شدست کار چشم ز سرشک + پیشش دل
ابر خود نماند بر جا **حلّه** چون لفظ تا راست شود کجی که بسبب اتصال سر فوقانی با خود دارد مرتفع گردد
پس تمامها بشکل الف براید و هر دو نقطه دو صفر پهلوی یک نماید که صورت رقم صد ست و
ازان همین لفظ صد خواسته آید و دل ابر موحده است و بعلت تسمیه مراد ازان با ست و بواسطه
لفظ خود باعتبار سود [illegible] دل مطلوب با اراده شده که آب ست چون از ابر آب نماند رای مهمله
مکتوبی بدست افتد **باسم** [illegible] بوده ام ز وصالش ناکام + اکنون که بوسه می [illegible]
به پیام + عمری بر باده داشتم دندان لیک + آخر زان باده یافتم قطره بکام + **حلّه** مراد از
باده راح ست و از دندان سین پس بعمل تالیف سراح حاصل شده و حرف آخر ازان چون
قطره بکام خود یابد نقطه اندرونش خواهد در آمد و ازانجا که نقطه اندرون دائره حای جیم می یابد
لفظ کام بسیار مناسب افتاده میر حسین معمائی طاب ثراه که صیت کمالش در گنبد فلک گوش

سبوحیان ملأ اعلی چه جای خواب آلودگان غفلت خانهٔ دنیا گرسا خته سمای او از آنکه اسم محمد مومن سبزوار
ازان استخراج یافته و در اتمام این همه عبارت طولانی یک اشارت کافی برآمده گویند و قلتبک
درحضور قدرشناس کملای عهد حضرت ممدوح خود آن رباعی گوشگزار نمود صلهٔ این تحسین
در دامن سامعه انثار کرد که پیش ازین شکے در کرامت میر راه اعتقاد سپرد اکنون این شارع
ازان خس و خاشاک پیراسته گشت و هو هذا **رباعی** در مدح ثنای شاه جمشید مکان +
سلطان فلک سریر دارای جهان + گردون لوحی نوشته آمد ای وا + خورشید نهاده دل
بهر حرف ازان حمله بعد از تحلیل لوحی و تبدیل گر که لو عبارت ازان ست به لفظ حی و قلب کلمه
[illegible] آمد چون خورشید دل خویش بهر حرف آن نهد آن اسم تمامی پذیرد یا این
[illegible] شمس میم را بهر یکے از حا تا یای تحتانی بنهد و زر قلب خویش بر الف گذارد تقسیم
صهبائی که صف پای حاجان محافل دانش گستری از نسبت تلمذش سرافتخار بر تبیع آن جناب
کمالات انتساب این گونه معانی یافته باسم مجید که نام بلند مقام خداوند مولای بانیدگان حق جل
و علا است و این رباعی از جمله معمیات نود و نه نام حضرت منعام ست که نظر بلند نگاهان رصدگاه
بینش از هر رقمش تقویم کوکب معانی شناخته و هو هذا **رباعی** ساقی همه کس را دهد از
می جرعه بگیر ز مپیش جهان پیاپی جرعه + آشفته خم شده دل از جملهٔ شهر + هر طائفه یکیک
کشد از وی جرعه حملهٔ آشفته لفظ [illegible]ن که مترادف خم ست لفظ دست و جملهٔ ایام شهر سی ست
و دل باعتبار لفظ شهرهای بوز باشد چون عدد آن از سی بر و دبست و پنج ماند و رقم آن که
خواهد بود که ما نحن فیه ست و این حروف دو طائفه اند اولاً عشرات و ثانیاً احاد چون هر یکی
یکیک از خود بکشد عشرات یک عشره و احاد واحدی از خود خواهد انداخت پس از نون میم و از
دال جیم و از کاف یا و از [illegible] دال صورت خواهد گرفت تا غیر از معنی سمائی نقدی در دامن

اندیشه نیفتد آنجا که طراز دامن این اسلوب در نظر جمال آرایان شاهد دلخواه معنی حسن قبول ندارد طبیعت آشفته سر این هیچدان راکم بدان سرفرو آمده وچون خویشتن را از پیروان جادهٔ آن پیشوایان راه این سلوک دانسته آوازهٔ تتبع آن گوی بایان میدان کمال بعلم و نقاره در میان انداخته گام زنی عرصهٔ این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات با برکات لاسیما مقتدای کونین میر حسین و پیشوای سالکان جامی علیه الرحمة والغفران بکار برده تتبع ایشان را از دِسفر این طریق ساخته و بنای نظم معما و طرح جریان این قواعد بر نمطی که دست زدهٔ فکر و اسلوبی که خاص اندیشهٔ این رنگ معانی رنجیگان ست انداخته اما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن بهار آرائی گلزار معنی دست شان نهالی چند که نو برش بالگدش چاشنی لفظ و معنی نباشند نیز ترتیب یافته گلشن فکر این چمن پیرایان ست و آن نیز سبز سبزی که تماشای حسن بر شته آتش رنگ زمرد کهنه و حسن سبز نوخطان را جز نگر دکعبه و زنگ آئینه رخسار نتوان نام برد و حجت قاطع این دعوی و برهان ساطع این مدعا معمیات آن سرگروه طوائف انام دریا نوش مصطبهٔ جام که کانین بعضی از رسائل مصنفه اش از غرس این نوباوه های گلشن قدس گلزار جنان و روضهٔ رضوان نازه واهد از جمله آن این معماست از حلیهٔ حلل که گو انگله پیرا هن حور انژادان خانوادهٔ فکر بل بند شاناکچه عرائس بکر شایدی حسن سیما سمایان نگارخانهٔ غیب و غازهٔ سمن رویان تماشاگاه قدس باید ـــه ـــ می که پرسش نامش نمی توانستم + همین که رُلف زنخ برگرفت دانستم + اسم عمر و امین چون خورشید و ماه از افق این بیت بر می آید و حل آن بر بیضورت چهره کشاید که زلف هم عبارت از لام ست و هم کنایه از دال و انتقال از هر دو بسوی عدد او ست پس اگر سی از صد دور کرده آید که عدد قاف قرست یا چهار از زنخ کم کرده شود که حاصل های لفظ همین ست صورت مراد از منظر سواد عبارتش جلوه نماید

واین معماست از رساله که بتقریب غزلی مشعر بر استخراج اسم شاه سلطان حسین و القابش ریخته
زبان خامهٔ گوهربار اوست **رباعی** جفرست بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خواهی
آنجا بگذر + در گلشن ثانی طلب اول گلبن + وز شاخ دوهم بیستم برگ نگر + مخفی نماند که
بنای این معما بر وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانهٔ بستم سطر دوم از صفحهٔ اول جزو دوم داد
استخراج اسم داده تفصیل این اجمال زنگ زدای آئینهٔ توهم ست و پیدائی سر رشتهٔ سرگم
تماشاگران نیرنگی آن بهارستان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب بنا
چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر ابجد هر حرف بیک عدد بیش از سابق باشد چنانکه غین
معجم بیست و هشت نشان میدهد و نیز چنان منقید گشته که تمام نسخه بیست و هشت جز باشد
هر یکی نشاندار حرفی از حروف ابجد و هر جز بیست و هشت صفحه و هر صفحه بیست و هشت سطر
و هر سطر بیست و هشت خانه و هر خانه بچهار حرف که اول آن حافظ مرتبهٔ جزو دوم حافظ رتبهٔ
صفحه و سوم حافظ مرتبهٔ سطر و چهارم حافظ رتبهٔ آنخانه خواهد بود آباد گردد مثلاً هرگاه ملاحظهٔ ابجد
دامن اندیشه کشد نظر بر مراتب مذکوره در خانهٔ چهارم از سطر سوم صفحهٔ دوم از جزو اول محمل
اقامت آراسته باشد و همچنین قرشت در خانهٔ بیست و دوم از سطر بیست و یکم صفحهٔ بستم از جزو
نوزدهم بهار جلوهٔ خویش پیراسته درینصورت هرگاه بر رواتب حروف اسم مطلوب که در
اثنای اشارت معمائی بر جادهٔ استعاره گامزن ست نظر همت برگمارند بای موحده و الف
و موحدهٔ دیگر و رای مهمله وخیرهٔ دامان تفکر خواهد گشت آین کو سواد دبستان استفاده و
چاشته خور موائد استفاضه بجهت آنکه بهر بهانه سری در خانهٔ قلم آن چابک رقمان مدرسهٔ فضل
می دزدد تا حرفی بر بیاض استعداد ناقص مرتسم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پوش
اگر صورت چین و تماثیل ارژنگ فریب نقش بهار نگارش بخود مرقع صورت کار هند

و پرند سادۂ این قرطاس سرجلد زیبا ضمان برہمن فریب و سرلوح دیباچہ فرو رزیب
تواند انگاشت و ہر جیلہ چاشنی از الوان نعم آن خوان نوالاران خوان پایہ ہنری برد تا زلہ از
چاشکدان قابلیت فراہم آید کہ در دیدۂ تنگ چشمان موائد استعداد اگر لذت مائدہ در کام عیسیٰ نفسان
عراق یا ذوق من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نہ بخشد مائدہ سیر چشمی ہوس پرستان این تیرہ
زمین و درایۂ بی نیازی کشکول این سفینہ تواند داشت گل گل از ہر چمن فراہم کردہ گلدستگی
می ستاید و ریزہ ریزہ از ہر مائدہ بہم آوردہ خوانی جدا گانہ می آراید آرے عالم ہمان معمار باعیی دارم
کہ ہر مصرعش رکنی از ارکان چہارگانۂ جسم سخن و عنصری از عناصر فن ست رباعی جعفری چہ
براہ جستجو بیتابی + ہر سو پی نام یار من بشتابی + در صفحۂ ساو ق الف ہشتم سطر از خانۂ چار نہمین
مرادی یابی منظر بیت ثانی مشرق آفتاب اسم سامی و نام نامی او حدست کہ طریقۂ استخراج آن
بر ناظرین ضابطۂ اولی پیش افتادہ تر از نقش قدم ست ہر گاہ بگذر قافیہ بر جادۂ بی سپر
بدر الدین چاچی اتفاق افتادہ عالمی بنظر در آمدہ کہ فردی از افراد آن چون صورت پرستان
معنی ناشناس از فیض باطن بہرہ اندوز و چون ظاہر آرایان باطن خراب از نور معنی مجلس افروز
نبودہ مسکہ جرعۂ از جام فیض شامل دریا کشان مصطبۂ کمال بردہ ام و دردی از ساغر
انعام بحر نوالان میکدۂ فضل خوردہ و خشتی با طبعم برخورد کہ مدات الفاظش راستان آہو
شکار و دوائر حروفش را حلقۂ دام صیادان ستیزہ کار گمان بردم چہ باوصف آنکہ نظم معمای
آن بزرگوار از حلیۂ معنی شعری یک قلم عاری ست جریان قواعد معمائی سرتاسر از چشم افتادہ
بلند نگاہان والا نظر و از طاق دل افگندۂ عالی پایگاہان کامل ہنر افتادہ ہر چند اقتضای
مقام و رعایت استیفای مرام دامن دل می کشید کہ یکدو شاہد عدل از دیوان آن بیدادگر
جہان این فن بعرصہ آرد اما عاقبت بینی اندیشۂ احتیاط پیشہ دامن دل کشیدہ نمی گزارد کہ

افشای عیوب دامن برخاکدان هستی افشاندگان متهم ارتکاب غیبت نماید لیکن اقتضای مقام
وخواهش گزارش مرام بحرف چرب وشیرین چندکه دلرباتر از گوهرافشانیهای لب دلبران
خاطرفریب تواند بود دامی در راه من هیچ خرسند شو گسترده بفریب اینکه مقصود از تحریر آن نه اظهار
مقاسد وابراز مقابح آن انزوا گزین سر دایرهٔ عدم وگوشه نشین تا بخانهٔ فناست بل عنان
گردانی بصرفه دو ان وادی گم کرده راهی ست ازین راه پرپیچ وخم وجادهٔ پرنشیب وفراز
باقتحام این خلاب جای خراب آبروی سعی افکار ریخته به بجلسے اوقات مورد سرزنشهای
ارباب حدت طبع (یعنی درآمدن در چیزی ۱۲) ودر خور نکوهش صاحب نظران روشن فکر گردند خواهی نخواهی بر سر آفت
این آورد که زبان خامهٔ کوتاه خانه رادرین سخن سرائی دراز کرده چندی ازان ترش وشیرین
آشنای کام هوش گرداند ناگزیر در دعوت فرح جشان موائد شوق ومهمانی چاشته خوران
چاشکدان ذوق صریر خامه را صلای میزبان وصفحهٔ قرطاس را دستارخوان گردانیده
بدستیخت استعداد کریمانهٔ آن بلندهمت الوانی چند ترتیب می دهد هر تلخ وشوری که در
آشنای چاشنی این نعما بشکایت بی مزگیها برانگیزد امید که تهمت بی سلیقگیها بر خوان سالار
کلک سن نگذارد ع برگیر یکے را بدو در چار یکی کن + وزنه نود بش جانب دو چل گذر افتد ×
+ محصل معا این عبارت ست برگیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو
لب گذر افتد اما حل آن بدین گونه طراز دامن تحریر ونگار آستین تقریر میگردد که از یکی باسلوب
حرفی میم واز دو یای تحتانی مراد داشته واز چار یکی جام خواسته بدین طریق که از چار لفظ
جا گرفته ازین که جیم والف چهار باشد واز یکی میم هجی که پرتو اشارت هم اکنون بران تافته وچون
حاصل نه پنجاه وپنج ست ازان لفظ پنج میخواهد که حاصل این هر سه حرف با عدد سابق مساوی
است وچون حاصل هر سه حرف نود شصت ست نظر باشتراک انگشت قصد میکند وهرگاه

چهل را بدین گونه دو پاره سازیم که حصهٔ اول سی باشد و بهرهٔ را ده و از ده باعتبار دو یای موحده
خواهیم لب حاصل گردد پس دو چهل دو لب خواهد بود ه اول را مال دو نیمهٔ پنجه دوم سوم او
چارده هست برین چهل گوا + از صد و هفتاد اگر فگنی اندکی باقی او را توان خواندی بیریا +
از غرفهٔ این بیت صورت قلم جلوه می نماید مجذور را در عالم اصطلاح جبر و مقابله مال گویند
و هر گاه مال ده گیرند که حاصل لفظ دو هست صد نقد دامن جستجو باشد و از پنجه باسلوب
حرفی شصت اراده توان کرد و نیمهٔ او سی خواهد بود و چارده ای ده چار بار چهل ست و
ایهامی که در چارده بهم رسیده نظر بمعنی اربع عشر ست و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود
همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل ست چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد
قلم ست بیفگنند هر چه باقی ماند یکی باشد که عبارت از میم ست و لطفی دیگر که سوای معنی
معمائی ست ای غرابت اینکه از صد و هفتاد پس از اسقاط اندک یکی باقی ماندن بر
ارباب ذوق مخفی نیست و تا باشد که از صد و هفتاد اسم قلم مراد باشد و از افگندن اندک
اسقاط همین لفظ قل از ان و معمای دیگر دارد مشعر همین اسم ه یکی را حرف آخر را
دوم را نیمهٔ پنجه + ولیکن حرف اول را بجز مجذور دو مشمر + حل این بیت بر واقف
معنی بیت سابق پر آسان ست تکرار آن در د سر قائل و سامع بیش نیست ه
سه حرف ست نام آن طوطے سبب کز تن زبان دارد + دو بلبل زیر خود دارد که او را
چار صد شد سر + از قراب این سطور تیغ میسد رخشد از لفظ دو همان یای تحتانی
میخواهد و از بلبل حرف غین معجمه و از چار صد تای فوقانی و حصول ترتیب حروف
بر واقفان این سباق پوشیده نیست ه سه حرف که نامش راست مجذور دو دوست
اول + برگیر یکے از وی با چار بخوان چارش + آئین معما نام قدح گفته و در دو کام هوس

ریخته چون دو عبارت از ده ست مجذور آن صد باشد و هرگاه از ده که اکنون مراد از ان نه
باشد یکی را بیندازی و مابقی را قرین چاره بخوانی اسم مطلوب از پرده برآید و هرچه در شرح خود
کلک جواهر سلک نقادان این فن گذشته اکثرش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته از انجا که
طبع وقاد ارباب استعداد بفحوای ؎ خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
بیشتر مائل آنست که سراپای ابیات معما را بجهت زیور معانی خوب و جواهر استعارات خوش
اسلوب آراسته حروف اسم مطلوب را از پرده ته نمای اشارات خفیه که پسند طبائع دقیقه سنجان
دشوار گزین تواند بود در نظر باریک بینان حدید البصر جلوه دهند کی پسندند که شوق دقت
گزین از سر خوان آن لذائذ برخاسته برین جا دیده های نکرده نما دندان طمع تیز کند اما شیوه ایست
باستانی و رسمی ست کهن که هرگاه بر سر صفحه مائده الوان نعم برآرایند اگر چند اطباق اطعمه لطیف
بر همه آن چیده باشند صحن هریسه و رکابی اشکنه بر یکطرف فرش نیز نگذارند تا زله ربایان زاویه
انتظار پس از فراغ دلی نعمت دستگاه سیر چشمی و سرمایه بری انبان آز خود دست گردانند
ازین قرارگاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین مزخرف آلوده و لب نامه باین هرزه سائی
گشوده میگردد اگر چیزی برین گستردهٔ بساط از ان عالم فرا نهند مطعون مقام تشنا سیها نتوانند شد از انجمله
است عبارتی مشتمل باسم عمر مثلثی ست که هم ضلع اول و ثالث او سی ست و ثانی او هر چند یکی ست
اما مضروب دوم اول او در دوم او حک ست و مضروب سوم ثالثش در تمام آن از
اول بدو زائد مجموع ثانی و ثالث او پنجاه ست و مجموع اول و ثانی ضعف کل بانه ؎
گفته ام رمزی که گر فکر تو ره یابد بدو + می توانی بر فلک صد ره کلاه انداختن + منکران را
جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاکی کی توان بر فرق ماه انداختن + باید از طرز معنی
زد اما منش بدست افتد ترا + صد کلاه خسروی بر خاک راه انداختن +

نقطۀ زین نسخه گر روشن کند چشم دلت + بایدت صد دفتر دانش بجا انداختن + ضلع اول حرف عین ست و عدد او هفتاد و سی نیز باسلوب حرفی هفتاد باشد و ثالث او رای مهمله است و آن تلمیح دلالت براه دارد که مراد ازان در امثال این عبارات لام می باشد و لام نیز سی ست و ثانی او میم ست و یکی باسلوب حرفی چهل ست و از اول که حرف عین ست صورت رقمی او خواسته که مشتمل برآحاد و عشرات ست و دوم او هرگاه مجرد از صفر اعتبار کنند هفت باشد و دوم صورت رقمی میم همچنان چهارست و مضروب هفت در چهار بست و هشت باشد که حاصل لفظ حک ست و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند هشتاد شود و این از هفتاد بده زائدست که ما حصل دوست مجموع میم و را که ثانی و ثالث عبارات ازان ست مرست و آن عبارتست از عدد پنجاه چه رقم کشان تختۀ دبستان فارس هرگاه در میزان اعداد بعدد پنجاه رسند مر گویند و مجموع عین و میم که اول و ثانی اشارت بدوست یکصد و ده ست و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه ست باده دیگر میخواهم که درین مقام رخت شعر از دوش فکر افگنم و رفتار پای قلم را خیر باد گویم عنان گسستگی کمیت اندیشه که از کران تا کران بیک جستن میخواهد طی کند بدین و تیره تا چند گرد از عرصۀ نزهتگاه قدس خواهد انگیخت همان بهتر که اندکی در منزلی کاهل کوشیها دم آسایش بزند که نقش تلاش در جادۀ بصیرفرو دو پیها سوختن و شمع زنگ در رواق چهره از گرمی تردد افروختن باین قدر نه نکوست ؎

تا چند دوم به تیز گامی + تا کی طلبم بلند نامی + آن به که سری بجیب دزدم + کاین نقد بست دست فزدم + آن نقش که داشت خامۀ من + گردید طراز نامۀ من + فکرم گل چند را بهم بست + پس کرد شمامه وار در دست + تا هر که گلی از و کند بوی + از عنبر و مشک گردش روی +

من بر درِ باغِ دل نشسته + گلدستهٔ صد بهار بسته + آوردمش این نفس درین بزم +
تا هر که بدیدنش کند عزم + نفریبدش آب و رنگِ دستان + بَرَد هوسِ بهارِستان +
صهبائی ازین سخن چه خواهی + گو رفته زماه تا بماهی + خاموش که ناله بس بلندست +
زین گونه فغان نه دل پسندست +

فصل شعربافانِ کارگاه سخن طرازی که درین روزگار بی تمیزی و روزبازار ناشناسائی بر سرِ عرصه در آمده کوس لمن الملک میزنند اکثری ازان جنس اند که اجتماعِ خیالات واهیه و افکار فاسده زاویهٔ مثلث دماغِ شان را از نزولِ مالیخولیای عُجب و پندار ساخته بران می آرد که هر پوچ و یاد رهوائی که ببال باد بروت شان از آشیانهٔ ریش گاوی و لانهٔ کون خری می پرد آنهمه در هوای تیزِ فرعونش پرواز دهند که عصای خامهٔ موسیٰ کلامان اگر همه دم اژدها برآرد در عرصهٔ پندارِ شان از فسون باد درائی نتواند چربید عیسیٰ دمیکه مردهٔ صد ساله باعجاز سخنش برخیزد چون مرغ گلبن محتاج جان افزائیِ انفاس خودش می انگارند و سامری فنی که جسدِ بی روح باثرِ گردِ دامنش چون گوساله بآواز درآید از بند افسون تعلیمی کهن جان دادهٔ خویشش میشمارند میگویند خاقانی سلطنت سخن از ما یافته و انوری رشتهٔ شمعی از بهر شبستان ما تافته سعادت بخت سعدیست اگر نامش بغلط بر زبان شان بگذرد و حشمت سخن خسروست اگر خیالش بسهو راه در ضمیر ایشان برد خیام پیرامون دور بارگاه ایشان ست و سحابی مایه ربای دلِ دریا دستگاه ایشان با این همه سر بآسمان سودن و طرف کلاه شکستن سرمایهٔ که منشای این قدر نازش و منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر بتامل وارسند هیچ برآید چه از انجا که سوادِ روشنی بهم رسانده و لفظی چند را بی ملاحظهٔ ربط معنی فرو خوانده بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانهای جاورس وار زان دو سه لفظ از زمین صفحه بصد ناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاهی بمعرفت

دقائق دقیقه حاصل کرده لباب آن را از پرویزن فکر بر آرند یاره چند را با همه بی ربطی ربط داده
بطن خود ثانی در تنور خیال بسته اند گمان می برند که مایهٔ این گنجینهٔ بن ناپدید است و محاسب
وهم از شمارهٔ آن نا امید گنج شایگان را خرد در تهیهٔ پیش رایگان می شمرد و گنج باد آور را از متاع بالش
بادمی برد نتیجهٔ مالیخولیاست که هرچه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پندارند و آنچه
در عالم اوهام نقش بندد در پیشگاه تحقیق موجود انگارند نمی دانند که با این بی دستگاهی با صاحب
دستگاهان طرف نتوان شد و با این بیراهه روی با راه روان حریف نتوان گشت عجب
هنگامه ایست که می آرایند و طرفه دکانیست که می کشایند لاف یکه تازی بآن مرتبه و راه
این همه پیچ در پیچ و دعوی علم بآن درجه و معلوم هیچ هندی نژاد را ایرانی زبان دست
یافتن بی آنکه چندی با موبدان آن آتشکده دست بیعت ندهد یا بزمزمهٔ زندخوانان آن دبستان
گوش ننهد صورت نه بندد عمرها باید خاک کوی و برزن آن گلزمین بر فرق بیخت تا طرح
ستودن دستان سرائی آن همایون سروشان در گوش ریخت تا بقدر استعداد با اطفال
آن ادبکده همطرح توان گردید و بگپ سرستان آن مصطبه توان رسید آری چون
پا بستگان سلسلهٔ بی اختیاری و زمین گیران زاویهٔ نارسائی یارائی که قوت پا از پیک صبا
و توان بال از قاصد سبا وام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حریم کعبهٔ مقصود توانند شد نبوده
نکرده اند ناچار اند در بیشکه پا در دامن کتاب پیچیده و سر در گریبان تامل کشیده سطر سطر را
چون کان گوهر خوب بکاوند و وارسند که آن لفظ گوهر چه معنی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از
پردهٔ کدام لفظ سر بر می آرد و ترکیب را از افراد باز دانند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند **تنبیه**
عرفی س ٥ ز حرص لغت عصیان که زهر معنویست + بدون صوم کند نفس زلّه بند سحور +
در اکثر نسخ عصیان واقع ست و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور دنیا دیده شده و ظاهر این

نسخه بهتر ست بلکه اصح چه بر تقدیر نسخهٔ اول معنی این شعر مربوط نمیشود چرا که معنی آن چنین خواهد بود
که نفس من که زله بند ست بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحور میکند درین صورت
که روزه نداشت و سحور کرد حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه ست از سحور
افراط در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخهٔ ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زله بند
من بر نعمت دنیا حریص ست با آنکه روزه نمیدارد سحور میسکند تا نعمت دنیا را زیاده
خورده باشد و اگر زله بند را بمعنی مصدری گویند نیز چسپان ست یعنی زله بندی سحور میسکند
ای زله می بندد و برای سحور آن را نگاه میدارد **تنبیه** عرفی ؎ تا کون تر ا اصل مهمات
نخواندند + نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اهم را + ترجمه سهو الفکر ست بجای آن مصداق بایستی
ای مصداق اهم هنوز معلوم نبود هرگاه تر ا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
توئی **تنبیه** عرفی ؎ بال طاؤس از گلاب و عود رضوان پرورد + تا بسازد مروحه در موسم
گرمای من + عود سهو الفکر ست بجای آن صندل می باید مولوی نظامی در سکندرنامه فرماید ؎
دلی گو که بیجان خراشی بود + کمندی که بی دورباشی بود + شارحین سکندرنامه درین
بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیهات رکیکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند
و خان آرزو با همه کاوش دقت حاصل این بیت بخوبی نفهمیده تن باعتراف عجز در داده
و گفته که این بیت با ابیات سابقه و لاحقه ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با ابیات ظاهر
تر ست و عمده در غلطهای این بزرگواران اینست که لفظ گو را بکاف تازی بمعنی کجا
است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی ست امر از گفتن و دل مفعول ست
و این شعر مشتمل بر تشبیه دل ست بکمند و دورباش نیزهٔ مشهور ست که کمند را آن قطع
کنند و حاصل آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیفی بدو نرسد کمندی باید گفت

که از آسیب و گزند دورباش ایمن باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و آسیب
محنت و مشقت باز میدارد چنانکه کمند را دورباش از رسیدن بگردن مطلوب مانع شد چنانکه
اگر دورباش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر رنج محنت و مشقت نباشد دل بی تردد بفضائل
و کمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسپان دارد چه مطلب آنست
که بی محنت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بران دارد و آن اینست
اگر نخل خرما نباشد بلند + زتاراج هر طفل یابد گزند + مگر بار بر رنج از انجا نشست + که تا رایگان
مهره ناید بدست + **تنبیه** مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول **نظامی**
بجنبید جنبیدنی باشکوه + چو از زلزله کالبدهای کوه + دوم هم **نظامی** گوید
جوابی بفرمای گفتن براز + که تاره نوردم سوی خانه باز **تنبیه** **حافظ** گر من آلوده
دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهرا سیاق مصرعین میخواهد که در مصرعه
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه گارد
آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را عیب بی عصمتی متهم نمیکند چراکه در عالم
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تامل معلوم میشود که معنی این شعر اینست
که اگر من آلوده دامنم شگفت نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بدکردارم و آلوده دامنی
معشوق ممکن نیست چراکه عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه ست
پس هرکه عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده دامنی او چگونه امکان دارد **تنبیه**
نظیری معشوقهٔ من قبله نما قبله نظر گشت + تا گشت نظر با رخ چون آینه بر گشت +
این شعر از مشکلات دیوان نظیری ست و مشهورترین اشعار اوست یاران این شعر را
هدیهٔ هر مجلس ساخته اند و هرکس که اندک قیاسی هم باین فن داشته باشد بر زبان دارد

معنی آن انچه نزد راقم این اوراق بتحقیق رسیده می نگارد که شاعر جذبهٔ نگاه خود بیان میکند
و میگوید که معشوقهٔ من حکم قبله نما دارد و نظر من حکم قبله و مقررست که قبله هر طرف که بود روی
قبله نما بدان طرف بگردد و در مصرعهٔ ثانی توضیح این معنی میکند که هرگاه نظر من گشت معشوقهٔ
من نیز بارخی که چون آئینه مصفاست بدان طرف بگشت و مائل من شد و بزرگی بیان
سیف مود که لچهمن سنگه غیوری تخلص که بیش ازین باندک روزگار فن فارسی را از خدمت اکثر
اساتذهٔ این دیار اخذ کرده و در نثرنویسی دستگاهی خوب داشت می گفت که من از زبان
میر شمس الدین فقیر رحمه الله در مصرعهٔ ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیده ام
در ینصورت معنی این مصرعه چنان خواهد بود که از جذبهٔ نگاه من تا وقتیکه نظر من بگردد خود
او هم بدان طرف بگشت ای هنوز نگاه از طرفی بطرفی برنگردیده بود که معشوقه جلد تر بدان
طرف که نگاه من خواهد برگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهترست چه قبله نما
بسمت قبله می باشد و قبله هر طرف که بود میگردد و بیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست
تنبیه حافظ ع نگویمت که همه سال می پرستی کن + سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش
درین شعر بدارای صوفیان برآمده هر دو را ترغیب بی نوشی بطرزی میکند که رعایت
صوفیان نیز از دست نرود و عیش هم فوت نشود یعنی من نگویم که تمام سال در می نوشی
مصروف باش و هیچ گاه بعبادت و طاعت مشغول مشو بلکه از سال را که سه ماه بهار
باشد در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه
بهار لطف شراب ست و بس آنرا برگزید و معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه
چیزی دیگر خواستن چنانکه شعر نافهمان نیز اشتند از مذاق دوری ست **تنبیه** شاعری گفته
ع دی شب بوعده گفت که فرداست روز وصل + امشب عجب شبی ست که فردا نمیشود

فردا در مصرعهٔ اول نسبت بروزی ست که قائل دران روز سخن میگوید مثلاً سخن بروز شنبه میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل وعدهٔ فردای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شدائد انتظار شب بر عاشق دراز محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسر نمی آید تا فردا ظاهر شود و نقد وصل میسر گردد تنبیه شاعری گفته ع میخواهم از خدا و نمی خواهم از خدا + دیدن حبیب را و ندیدن رقیب را + ٹیکچند بهار در نوادر المصادر آورده که دیدن مبنی للمفعول ست و ندیدن مبنی للفاعل انتهی کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لف و نشر غیر مرتب آن خواهد بود که نمی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را ای نمی خواهم که کسے او را به بیند و میخواهم ندیدن رقیب را ای میخواهم که رقیب او را نه بیند پس حبیب مفعول مالم یسم فاعله باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد محذوف ست و توجیه این شعر بدو وجه دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخواهم ست و چیزی دیگر بعد از قول نمی خواهم از خدا محذوف ست ای دیدن حبیب و ندیدن رقیب از خدا میخواهیم ای میخواهم که حبیب را بنیم و رقیب را نه بنیم و از خدا چیزی دیگر نمی خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را به بنیم و رقیب را نه بنیم و این مطلب را اگر بخواهم هم از خداست و اگر نخواهم هم از خدا است بدیگری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید دلنشین نیست و زیاده ازین نیز در خاطر ندارم که خامهٔ خام رقم را بنوشتن آن تحریک دهم تنبیه ع کُند شد دندان کوه از برگ پان + خنده زد دریا بر ریش آسمان + از اشعار ریاضی ست و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعری هیچ بل کمتر از هیچ بهر کیف کُند شدن دندان کسی عبارتست از بیجواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

وریسش آسمان کنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که معشوق
چون پان خورد دندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه ست پیش او زبون شد کوه
که بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتخار خود برکرسی می نشانید لاجواب ماند و دریا که برگ پان
از آب او رسته بر آفتاب طعنه کرد که زاده من آنقدر سرخی داد که زاده ترا که لعل باشد
پیش او هیچ قدر نماند **تنبیه** زالی گوید **ع** ببالیدن هنوزش نا زبالش + که بستر را بپهلو
داد مالش + این شعر در مثنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان عجلت برگشتن حضرت
صلی الله علیه وسلم از حضرت قدس بحجرهٔ خوابگاه و پیش از تقریر شعر باید شنید که هرگاه
سر بر بالش نهند از انجا که آگین بالش از پر یا از پنبه باشد بسبب گرانی سر آن آگین
فرو شود و چون سر بر دارند آگین نیز بلند شدن گیرد تا آنکه آهسته آهسته سطح بالش برابر
و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خوابگاه بودند
آگین بالش بسبب بار سر مبارک فرو شده بود و هرگاه از انجا برخاسته متوجه معراج شدند
بالش از جهت نبودن سر مبارک بران خواست که ببالد اما هنوز در بالیدن بود و سطح آن
برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه وسلم تشریف آورده بستر را
بپهلوی مطهر خویش مالش دادند و خوابیدند **تنبیه** شعر شمس فخری در رسالهٔ عبد الواسع هانسوی
منقول ست و هو هذا **ع** از دست میر شیخ سحاب ارمی برد + لعل و عقیق رو ید
از زر بجای عسرب میر شیخ عبارت از شیخ ابو اسحاق ست که پادشاهی ست و ممدوح
شاعر مذکور ست درین لفظ کلمهٔ میر بمعنی سردار ست چون احتمی [illegible] لفظ میر و شیخ
تردو ست لهذا شعری دیگر از مصنف که در رسالهٔ عروض [illegible] بالی در شال
بحر رمل آورده [illegible] که دران نیز همین هردو لفظ را جمع کرده [illegible] **شعر**

سبب کون جہان واسطۂ عقد وجود + میر شیخ افضل شاہان جہان خواہد بود ×
واین شعر در مثال بحر منسرح ہے شاہ جہان میر شیخ آنکہ سپہر وزمین + برد شتاب
ودرنگ زو بگہ عزم وجستن حزم پس اگر شیخ عبارت از قومیت ست میر بمعنی سردارست
چہ میر لفظ ترکی ست باین معنی چون میر شکر ومیر شب ومیر آب واشال آن تنبیہ
در دیباچۂ ابوالفضل انشا گردا وست در حمد ہے نامش بزبان گفتنم از بیخردیست +
وصفش بدہان گفتنم از بیخردی ست + فی الجملہ چنان ست کہ دانم گفتن + انصاف
چنان گفتنم از بیخردی ست پوشیدہ نماند کہ این شعر از مشکلات این کتاب ست
وعزیزان توجیہ آن بانواع شتی مذکور میکردہ اند وره بجائی نہ بردہ انچہ حق معنی ست
بزبان دادہ می آید کہ اول بنابر عجز خود میگوید کہ نام او اگر بزبان گفتہ آید بیخردی ست
چہ نامش از انجملہ نیست کہ زبان ادای آن تواند کرد واگر وصف او بدہان ادا کردہ آید
نیز بیخردی ست چہ وصف او آنچنان نیست کہ دہان تعہد آن تواند نمود وچون این
سیاق اقتضای تطویل میکند چہ از سباق کلام مفہوم می شود کہ آیندہ چنان خواہد گفت
کہ سپاس او مثلاً از فلان چیز وحمد او از فلان چیز کردن بیخردی ست ہلمّ جرّاً ومقصود
اختصارست لہذا در شعر دوم فی الجملہ آوردہ سخن را مختصر گردانید وقولہ چنان ست
مشتمل بر استفہام انکاری ست یعنی القصہ وصف او آنچنان ست کہ می توانم گفت
یعنی بگفتن نمی آید ودانم بمعنی می توانم ست وحق وانصاف آنست کہ مطلق گفتن
بیخردی ست خواہ بزبان خواہ بدہان باشد چہ از قید زبان یا دہان متوہم میشود
کہ شاید بطوری دیگر ممکن باشد لہذا مطلق گفتن را بیخردی گفت تنبیہ انوری گوید
ہے شب حسود تو شامی ست بیکرانہ چنان + کہ روز حشر نہ صبحش بگاہ خیز ترست +

درین شعر مبالغه درازی شب حسود را از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام هجران
است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهرست که هر که در سحر
خیزی از کسی فائق تر بود بیش از و برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب
حسود ندمد و روز محشر پیش ازان ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود
در میانهٔ شب مذکور ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در اثنای شب دشمن جلوه کند
یعنی با آنکه حشر بعد از اتمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با وجود
انقطاع عالم تمام نشود حتی که حشر هم درمیان او ظاهر شود **تنبیه ۵** قدسی ندانم چون
شود سودای بازار جزا + او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل + درین
شعر اذهان اعزه سرگردان و در وادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دارم
که این همه سراسیمگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر صاف و بی ظاهرست زیراکه
لفظ چون بمعنی چه طورست و بطریق تجاهل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی نمیدانم سودای
بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آمرزش بکف دارد ای سرگرم خریدن ست و من
جنس عصیان در بغل استاده ام پس ظاهرست که در خریدن این جنس درنگی و تساهلی
واقع نخواهد شد و تجاهل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفلی
کمزور ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آماده جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چه میشود
چه یقین ست که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگوید که او بدان حال و من
باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی ست **تنبیه شعر**
قرار بر کف آزادگان نگیرد مال + نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال
جهلای زمانهٔ ما درین شعر غربال بیای تحتانی قرار دهند

واین لفظ را بمعنی دام بر زبان آرند و گویند که آب را بغربال که بمعنی پرویزن ست هیچ مناسبت نیست آری با دام مناسبتی هست که ماهی گیران دام در آب می اندازند گوییم که قطع نظر از انکه غربال بمعنی دام باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی فهامی در خاتمهٔ دفتر اول اکبرنامه آمده نه آنکه ناهوشمندانه آب به پرویزن بپیماید و باد بهاون کوبد

تنبیه ؎ بتوان ز کرم بندهٔ خود کرد جهان را + زینجاست که هر کس که کریم ست بخیل ست

این شعر از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام ست می پرسند و امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بحریف معنی آن اینست که ممکن ست که جهان را از کرم بنده کنند چه هر که کرم کند حکم بنده بهم رساند و از نهایت منت چون غلام گردن نهد وازین جا معلوم شد که کریم بخیل ست چرا که مالک ملوک مالک الملک می باشد پس آنکه کرم کرد آنکس از غایت ممنونی بندهٔ او شد و چون او بنده شد مال او از ملک کریم گذشت گویا از پیش او انتقال نشود و همین عالم بخیل ست که مال او از پیش او نقل نمیکند

تنبیه جلال اسیر گوید ؎ زخمی مظلوم ظالم بعد مرگ + تیرش از دنیا بعقبی میرسد + یعنی ظالم اگر میرد از دست مظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آه اوست از دنیا آنچنان بلند میرود که تا عقبی میرسد و ظالم بعد مرگ در عقبی رفته است پس از آن تیر زخمی البته خواهد شد

تنبیه ؎ در گردش چشم تو سال عاشق گشت + که عید نا شده امسال او بیار گریخت ـ این شعر از مشکلات مشهوره است و حاصل آن اینست که شاید سال بر گردش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال ادای امسال در سال روزگار باشد و گرنه مدام سال پار وقتی شود که عید بیاید و مراد از عید عید اضحی ست چه

شروع سال نواز محرم ست وختم سال بر عید اضحی وعادت معشوقان شوخ که گونه بی تعنای رنگ رخسارهٔ شان باشد آن ست که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم با وصف نیامدن عید اضحی یار شد معلوم می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده وشاید که این معنی هم منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق بالتفات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا این طرب برای او عیدست وچون او نگاه التفات نکرد پس عید او نشد همین طور عید ناشده امسال هم یار شد **تنبیه** دشمنی با دشمن دشمن بدشمن دوستی + پنبه با داغم نفاق انگیز و مرهم دشمن ست ـ یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن درحقیقت دوستی کردن است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن را مدن میگردد پس میگوید که پنبه با داغ من نفاق انگیز و مرهم بآن داغ دشمن است پس این هردو با من دوستی کرده اند چه داغ دشمن من ست که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن داغ اند که میخواهند آن داغ زائل شود دمن دشمن پنبه و مرهم هردو هستم چه میخواهم که این داغ از من نرود پس پنبه و مرهم دشمن دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با داغ عداوت دارند و می خواهند که داغ زائل شود با من که دشمن پنبه و مرهم هستم درحقیقت دوست اند که موجب آزار مرا دور میکنند **تنبیه** نظیری آهم نماند درجگر از بس گریستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می سوخت کلک ودفتر اگر داشتی دلم + از گفتگوی دوست سر گفتگوی خویش این دو شعر نظیری هرچند اشکالی نداشتند که خواهی نخواهی در سلک این اشعار نگاشته آیند اما وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق افتاده بود ومن چیزی دیگر میگفتم ودیگران بوضع دیگر گپ میزدند وطرفه تر آنکه بعضی از

حضار آن مجلس که بحسن اعتقاد جاهلانه چشم بر دهن ایشان دوخته بودند زبان بتحسین و آفرین کشاده تصدیق بلا تصور می نمودند من هر چند از پیش نرفتن سخن خویش تر میگشتم اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگرچه گفتگویم بآن شدومد نبود زیرا که نه یارے نه حق گذاری نه سخن فهمی نه منصفے مرا آن وقت این شعر بر زبان رفته بود و مزهٔ آن هنوز در خاطر هست شعر فلک بی مهر و یارم بی وفا و شهر ناپرسان + مرا بر کوچه گردیهای حزنی خنده می آید - با آنکه بزرگے دران بزم وارد شده زبان درازی چند را در گفتگو بر من چیره و مراد در پیش ایشان خیره یافت اما از انصاف دوستی و معنی فهمی دستی بر پشتم رسانید و گفت که حق گفتگو ادا کردی اگر ایشان نفهمند ترا چه زیان پس رو بآن نا منصفان آورده جاهلان را بشکوه دولت مندی و این جهالت کیشان را بنفرین زبان آوری خود خاموش کرد در شعر اول می گفتند که آب در جگر نداشتن بمعنی مفلسے ست و عبارتی بعد از قوله از بس گریستم حذف میکردند یعنی من مفلسم و از بس بسبب مفلسی گریه کرده ام قدر من بنماند بعد ازین در کار این گریه آبروی من نخواهد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلسے باید ساخت و در شعر دوم می گفتند که فاعل بسوخت معشوق ست و سر گفتگو بمعنے آغاز گفتگو ای اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق میداشت آن معشوق از آزردگی این که چرا بذکر من می پردازد کلک و دفتر را می سوخت و معنی شعر اول انچه من گمان بردم آنست که از بسیاری گریه کردن طراوتی در جگر من نمانده بعد ازین آبروی خود را که تمام آب ست در کار گریه خواهم کرد تا بقدر مقدور از گریه باز نمانم و معنی شعر دوم آنکه اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگو می داشت ای اگر ذکر دوست میکرد از سوز سخن کلک و دفتر مرا می سوخت و شاید که از اعراضیه باشد ای ذکر دوست را گذاشته

خیال گفتگوی خود ش یعنی گفتگو و سخنهای خود کردی و آن بیشک عاشقانه و احوال سوز دل خواهد بود پس کلک و دفتر مرا می سوخت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد سببش این ست که من در ذکر دوست مشغولم و حال سوز و گداز خود بر زبان نمی آرم رقعۂ کلیم که در طلب ما به یکی از دوستان خود نوشته رقعه ترقب از عتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد مسکین بخدمت ملازمان صاحب تمکین آنجناب مشرف گردد لطف نموده مطلوبی که اسم او دو حرف ست و پنج حروف عددوی اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه و مجموعش خمس حروف ست که کل ست و تصحیف کل گل ست که همرنگ مطلوب ست بعد اسم و مناسبت رنگ مطلوب در گل محجوب ست امید که چون مضمون مفهوم رای عالی شود در فرستادن تقصیر نفرمایند که انتظار جان گداز ست حل این معما موافق قواعد معانی بدین گونه صورت می بندد قوله اسم او دو حرف ست یعنی سیم و یا که مجموعۂ آن می ست قوله پنج حروف عددوی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند حروف آن ای آن اعداد به پنج باشد زیرا که اسم عدد سیم چهل و اسم عدد یا ده و حروف هر دو که جیم فارسی و های هوز ولام و دال و ها باشد پنج ست قوله اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه مراد از اول چهل ست چه از میم چهل گرفته و عدد آن سی و هشت ست و از حرف آخر باعتبار عدد یا ده ست و ده نه اعداد دال و ها نه ست قوله مجموعش خمس حروف ست که کل ست ای همه این حروف پنج ست چنانکه بالا گذشت و عدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی ست بعدد کل چه کاف ولام را نیز پنجاه عدد ست و کل درین جا بکاف تازی ست یعنی همه قوله تصحیف کل گل ست که همرنگ مطلوب ست مراد از تصحیف درین جا تجنیس ست چه کل که بکاف تازی ست تجنیس گل بکاف فارسی ست و لفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل با عتبار سرخی رنگ ہمرنگ می ست کہ مطلوب ست قولہ بعدد اسم و مناسبت
رنگ مطلوب در گل مجوب ست یعنی آن می در گل مجوب ست بدو اعتبار اولاً باعتبار عدد
اسم چہ عدد اسم می پنجاہ ست و عدد گل نیز پنجاہ ست و ثانیاً باعتبار رنگ چہ رنگ گل نیز سرخ
است **تنبیہ** اگر کہ با آفتاب دارد نسبت + این نکتہ ز بینات اسما پیدا ست بینات
از اسمای حروف ہرچہ بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف لف و از یا آ و از
صاد آد و ہمچنین و مراد از بینات اسما بینات اسمای حروف لفظ آفتاب ست یعنی اگر کہ
نسبت با آفتاب دارد این نکتہ ظاہر شود از بینات اسمای حروف لفظ آفتاب چہ بینۂ دو
الف دو لف ست و بینات فا و تا و با سہ الف اند و اعداد مجموعۂ اینہا دو صد و نسبت و سہ ست
و ہمین عدد اکبر اند **تنبیہ** رقعۂ شخصی بطلب گنجد بطریق معمار **قطعہ** ضیا بخش دودمان کرم
باشند علی الخصوص بمساعدت متاعی کہ نیمۂ آن علت تامۂ وجود ممکنات ست و نیمۂ
دیگر ذریعۂ حصول مرادات و تقدیم نصفش بر نصف دیگر در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ضم حرف ثانی
با رابع چیزی بہم رسد کہ ذات واجب تقدس و تعالی ندارد خبازان را یادگاری و مہوشان را
بازاری اسم و رسم بدون او صورت نہ بندد و قسم و قسم باو منعقد گردد و رنگی ضعیف البنیان
کہ بہ شستن سفید بر آید چندانکہ در حوصلۂ گنجد عنایت فرمایند حل این معا گنجد دو نیمہ دارد یکی
کن و دیگر جد لفظ کن علت تامۂ وجود ممکنات ست چراکہ تمام عالم با مر کن موجود آمدہ و
بی او صورت پذیر نبود و جد بمعنی سعی ست کہ حصول مرادات بی وسیلۂ او نباشد و لفظ
گنجد را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جد را عربی پس معنی آن سعی کن باشد و اگر جد
را مقدم دارند جد کن شود و ہمان معنی برقرار باشد یا کن و جد ہر دو را عربی دارند و از جد
پدر مراد دارند و معنی آن جد باش گویند ہم در ہر دو صورت یک معنی باشد یا از گنجد سمسم کہ شیرہ

اوست مراد دارند در بنصورت هر فرد را که مقدم دارند معنی سمسم مندرق نه افتد و حرف ثانی نون ست و رابع دال ست و مجموع لفظ ند باشد که معنی ضد ست و حق تعالی ضد ندارد و نان پزان را کنجد یادگار باشد چرا که بوقت پختن نان کنجد را بنان چسپانند و کنجد که بمعنی خال هسم آید معشوقان را موجب زینت بود و لفظ اسم و رسم بشرطے که هر دو را مجموع گیرند بی سمسم صورت نگیرد چرا که سمسم بالف و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بدو قاف زنگ آن چنان ضعیف ست که بشستن سفید گردد چه از شستن متقشر شده سفید بر می آید **تنبیه**

جلال اسیر **ه** نرسد تا بسر رشته گره وانشود + از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود

ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعهٔ ثانی برعکس بسته شده چه در مصرعهٔ اول گفته که تا زمانیکه گره بسر رشته نرسد وا نمیگردد ازین جا معلوم می شود که وا شدن گره موقوف ست بر آنکه بحد آخر رشته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بسر رشته رسیدن ابعدم رفتن گره ست و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم ست پس مثال مخالف مدعا شد و آنگاه مطابق مدعا شود که چنین گفته شود که از رفتن بعدم دل عاشق شگفته شود درین صورت این از را که در مصرع دوم ست بمعنی لام اجلیه باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن ابعدم میرود چنانکه گره چون بعدم رود بکشاید و بعدم رفتن گره همان بسر رشته رسیدن اوست

وله ه ساقی ستم ظریف و می از شعله شوخ تر + جامی نداده جامهٔ امید ما درا

یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم نباشد چه همین که در جام آمد مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نداده که قصد جام دادن دیگر می کند یعنی ساقی ما هم ظرافت را پیش گرفته که این چنین شراب زود پرواز در جام می کند تا از تواتر پر کردن جام بر من احسان نهد و بسبب پروازکردن می مرا هیچ فائده حاصل نشود **وله**
پای مالت گر شوم گل داغ میسوزد ز رشک
چون ببزم دیده می آئی ز راهِ دل بیا یعنی اگر در بزم دیدۀ من ارادۀ آمدن داری از راه دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پامال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود درین صورت اگر از راهِ دل آمدی پامالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من ست و در بعضی نسخه میسوزد بصیغۀ غائب ست پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود دل باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود گل از رشک داغ خواهد سوخت درینصورت اگر در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه دل بیا که این پامالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل ست و همین معنے بتوجیه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون ببزم دیده می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنے اگر ترا از راه دل ببزم دیده آمدن منظورست ندوق بیا زیرا که پامالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را نیز میخواهیم نظامی در شیرین خسرو گوید
چو داری گل بکف اینجا ببویش + و گر پا در حنا اینجا بشویش + مقصود سرعت ست در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوئیدن گل آنجا در کف گرفتهٔ بوئیدن درینجا واقع شود و اگر حنا در پا بستهٔ شستن آن اینجا صورت نبندد حاصل آنکه هرگاه گل برای بوکردن بکف گیرند همان وقت تا دماغ برند پس میگوید که اگر گل بکف گرفتهٔ درین قدر سرعت بیا و درینجا برس که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا دماغ وقتی رسید که اینجا رسیده باشی یا درین قدر مدت درینجا برس که آن گل از بو نیفتد و قابل بوکردن ماند

وقاعدہ است کہ ہرگاہ دانند کہ حنا رنگ داد آن را می شویند و در رنگ نمی کنند پس میگوید کہ اینجا دران قدر مدت بیا کہ بعد از رنگ دادن حنا شستن اینجا واقع شود و در رنگ در مدت شستن ہم صورت نگیرد و شاید مراد آن باشد کہ اگر گل دو کف گرفتہ سرگرم بوئیدن درانجا مشو و اگر حنا در پا بستہ منتظر شستن آنجا مباش تا دیر نشود

حافظ ؎ پیر ما گفت خطا از قلم صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

آنچہ از ظاہر این الفاظ بر می آید آنست کہ پیر ما گفت کہ از قلم صنع خطا نرفتہ بر نظر پاک خطا پوش پیر مذکور آفرین باد کہ ہزار ہا خطا را پوشیدہ کرد و از افشای آن درگذشت چہ در واقع چہ خطا کہ از قلم صنع نرفتہ نعوذ باللہ من ہفوات اللسان واباطیل البیان و ما میگوئیم کہ توجیہ باید کرد کہ ازین گستاخی تبری دست دہد و از ہرزہ سرائی خلاص بدست آید و معنی ہم بہ لطف تمام بر کرسی الفاظ نشیند و آن توجیہ این ست کہ پیر ما چنین و چنان گفت بر نظر خطا پوش او آفرین باد کہ درین ضمن صدہا خطا ہائی کہ از ما سر میزند مخفی کرد چہ ہر چہ از ما سر میزند اطلاق خطا بران میکنند و ہر چہ از ما سر می زند ہمان ست کہ از قلم صنع سر زدہ و پیر ما گفت کہ از قلم صنع ہیچ خطا نرفتہ پس آن خطا ہا کہ از ما سر زدہ نیز خطا نماند **حافظ** ؎ جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ + چون ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند

راہ در ینجا بمعنی نغمہ است و نافہمان بمعنی راستہ می گویند و نمی دانند کہ راہ زدن بمعنی قطاع الطریقی کردن و رہ زنی نمودن ست **تنبیہ** **سعدی** ؎ دانی چہ گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چہ آدمی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب + گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری + وزن این دو شعر بر اکثری مشتبہ ست و بر

بعضے موزون خواندن آن هم دشوارست برای هدایت عامیان زمانه میگویم کاین هر دو شعر در بحر بسیط گفته وزحاف خبن را در فاعلن که رکن دوم ست بکار برده فعلن ساخته بکسر عین وپیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد واین خطاست وآدمی را بدو یا توان خواند چه یک یا جزو کلمهٔ آدمی ست ویای دوم برای خطاب وواو لفظ تو که در صدر مصرع ثانی ست باشباع ست چون این معنی را دانستی بدانکه تقطیع آنها بدینگونه است دانی چه گفت مستفعلن ت مرا فعلن آن بلبلے مستفعلن سحری فعلن تو خود چه آ مستفعلن دمیی فعلن کز عشق بے مستفعلن خبری فعلن آشفته شو مستفعلن رعب فعلن در حالتش مستفعلن ت وطرب فعلن گر ذوق نی مستفعلن ست ترا فعلن گر طبع جا مستفعلن نوری فعلن ـ ونباید دانست که لفظ کژ در مصرع رابع مبدل کج ست نه مرکب از کاف وزای تازی چنانچه از پیانکه بعضے گمان برده اند **تنبیه** گرچه در چمن حُسنِ تو زنبور عسل + چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست که نتیجهٔ افکار کدامی دور گرد صحاری معنی تلاشی ست که بسبب بعد لوازم از زیور فصاحت عاری مانده اما چون نوسبقان مکتب سخن بیشتر آنرا در حرز جان حافظ نگاه دارند واستفسار معنی آن را محک عیار استعداد مردم انگارند درینجا ثبت افتاد پوشیده نماند که زنبور موم دهد واز موم شمع ریزند میگویند که اگر زنبور عسل در چمن حسن تو بچرد مومی که از آن حاصل آید آنقدر نکهت وبوی خوش داشته باشد که اگر شمع ازان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت ودرینجا استشکال کنند که استعمال چریدن با لفظ زنبور نارواست که آن در حق دواب گفته می شود گوئیم خاقانی بنسبت

بنحل و فردوسی نسبت بکرگس چنین گفته خاقانی گوید ؎ عاقل کجا رود که جهان دار ظلم گشت +
نحل از کجا چرد که گیا زهرناب شد + فردوسی ؎ چمانیدهٔ دنیز هنگام گرد + چرانندهٔ کرگس
اندر نبرد تنبیه مخزن اسرار در نعت ؎ خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند + سکه تو زن
تا امرا کم زنند + معنی مصرع اول بدو وجه متصورست یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی
صلی الله علیه وسلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان دیار سرگرم خطبه خوانی شوند چه
خطبه در اسلام ست و خواندن آن وقتی ست که جناب مستطاب حضرت ممدوح خطبه
خواننده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنانکه خطبه
سلطنت خود می خوانند خاموش شوند چه وقتیکه نوبت سلطنت تو رسد کیست که پیش
تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن درینمقام بمعنی قطع نفس باشد و اینمعنی از بعضی
اشعار مفهوم میشود تنبیه خاقانی ؎ گفتا که چند شب من و دولت بهم بخفتیم + اندر رکاب
خسرو در موکب جلالش + گوئی سرشک شورست از چشم شوخ دریا + کز هیبت
پلارک شه نیست صبر و هالش + این هر دو شعر از قصیده ایست که در بحر مضارع ست
و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول
در حشو مصرعهٔ اول و در شعر ثانی در حشو مصرعهٔ ثانی بجای فاعلاتن فاعلات بضم تا آمده
عوام چون ازین زحاف آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ هال در شعر ثانی بمعنی
قرار و آرام ست کما فی برهان تنبیه ؎ اول اردی بهشت ماه جلالی + بلبل
گوینده بر منابر قضبان + این شعر در بحر مجتث ست و وزن آن مفتعلن فاعلات مفتعلن
فع لیس اول و بلبل را مکسور بکسرهٔ اضافت و صفت باید خواند تنبیه ؎
ای کرسیے که در زمین باشد + هرچه رست از سحاب دست تو رست +

لغزی گفته ام که تشبیهش + هست احوال بدسگال تو چیست + انچه از فارسی و تازی او +
چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خربزه که لفظ فارسی ست دو حرف اول او که
خرست واز بطیخ که عربی ست دو حرف اول او که بط است و هردو را مرکب کنی خربط
شود و این لفظ دشنام ست ۵ هر دو آنرا بهم ببند بدانکه + نامی از نامهای دشمنت شست +
از انکه خربط مسخره را گویند ۵ از چون بای پارسیش افتاد + درکس با دریش
چه سخت چه سست - یعنی از لفظ خربزه که پارسی ست حرف با دور شود خرزه خرزه
ماند و خرزه کیر را گویند و آن درکس با در او باد خواه سخت خواه سست باشد ۵
و انچه باقی بماند از تازیش + هست همچون شمائلش بدرست - یعنی چون از بطیخ که تازی
است بط رفت یخ ماند یعنی سرد و منجمد و سردی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن
خصلتهای سرد و منجمد و بد دارد ۵ مرد درشی که خدمت تو + روی خم آب
لطف بشست + داده آن عدد که برکف راست + پشت ابهام از رکوع آن جست +
یعنی ای فلان درشی که بر من لطف کردی و ده عدد خربزه دادی که چون انگشت
راخم دهند و انگشت شهادت را بروی نهند عقد ده عدد باشد یعنی ده خربزه دادی
۵ بده ار پخته شد و گرنی نی + نه تو در بصره نه من در بست - بصره و بست
نامهای قصبات خراسان ست یعنی ای فلان اگر دیگر خربزه پخته باشند مرا بده و اگر
پخته نباشند مده زیراکه من در بست نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور نه بلکه در
یک شهر هستیم چون پخته شوند دیگر بار می توانی که بمن برسانی **قصیدهٔ دیگر**
ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار جود تو انعام روزگار + دوش از
حساب هند و جمل بندهٔ ترا + بیتی دو گفته شد از روی اختصار +

مال چهار بنگر و جذرش بر و فزای + پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار +
مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی ست که آن را در نفس خود
ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد را هم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
مال گویند و چهار را جذر ای ممدوح که اقبال آسمان از لطف تو فائده گرفته و انعام روزگار
از جود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جمل بیتی دو سه مختصر
نوشته هست و آن چنان ست که مال چهار شانزده عددست یک جذر که چهارست بر وی
زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دارد پس آن
بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف فا دارد
چون هر دو را مرکب کنی کف شود ے یک حرف دیگرست که بی او تمام نیست +
معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +
چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فا که صد ست
در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود و بحساب ابجد حرف شین را سه صد عددست
پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من
بفرست **قصیده** ای رای ملک شه معظم + مه پرور و سال بخش ثانی +
ای کرده کلیم وار عدلت + آبان خدای را شبانی - آبان نام ماه پارسیان ست
و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب ست مقصود بیت آنست که آبان از
فروردی هشتم ماه ست و روزهای هشت ماه دویست و چهل می شوند و بحساب
ابجد ری و میم حاصل آید و آنچه مستترفه بران افزایند تا حرف ها حاصل شود چون هر
حرف مرکب کنی رمه گردد یعنی ای ممدوح عدل تو رمهٔ خدا را شبانی و نگاهبانی میکنند

ے با دولتِ تو کراست نیسان + کان دولت ہست جاودانی + نیسان نام ماہ رومیان نسبت
و درین ماہ آفتاب در برج حمل میباشد و این ماہ از تشرین اول ہفتم ست و روزہای ہفت ماہ
دولیست و دوازدہ میشوند و بحساب جمل حرف را دولیست عدد دارد و حرف یا دہ
عدد و حرف با دو عدد دارد و چون مرکب کردہ شود ریب حاصل گردد یعنی شک
مقصود بیت آن ست کہ ای ممدوح در دولت تو کہ جاودانی ست کراست شک
یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ے حقا کہ شود بہر ومہ بر + دی ماہ بموسم جوانی +
مہر نام ماہ پارسیان ست و درین ماہ آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین
ماہ ہفتم است و روزہای ہفت ماہ دولیست و دہ می شوند و دولیست عدد حرف
را دارد و دہ عدد حرف یا دارد و چون مرکب کنی ری شود و دی نیز نام ماہ
پارسیان و دران ماہ آفتاب در برج جدی باشد و این ماہ از ماہ فروردین دہم
ماہ ست و ایام دہ ماہ سہ صد و پنج میشوند و پنج عدد خمس مسترقہ بران افزایند
تا سہ صد و پنج عدد شد سہ صد حرف شین دارد و پنج عدد حرف ہا دارد و چون
مرکب کنی یعنے تحقیق شود ممدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاہ ملک ری شود
ے بادی ہمہ سال شاد تا ہست + روی رجب اصل شادمانی + رجب از
محرم ہفتم ماہ ست و روزہای ہفت ماہ دولیست و ہفت می شوند دولیست عدد
حرف را دارد و ہفت عدد حرف زا چون مرکب شوند رز گشت و رز انگور ست و
آب رز شراب انگوری ست یعنی ای ممدوح تا آنکہ شراب انگوری کہ آب رز ست اصل
شادمانی ست تو ہمہ سال شاد باش و خوش بمان ے ای خواجۂ فیلسوف فاضل +
کز فضل یگانۂ جہانی + تا آخر ہر سے کہ گفتم + از اول سالش ار برانی +

انکہ زشہور نہ بایام + معنیش ہر آینہ بدانی تشبیہ ۵ روزی کہ فلک جبہ درویش گرفتی + از فضلۂ زنبور بر و دوختم این جیب + اکنون ہمہ شب منتظرم تا بفروزند + شمعے کہ بہر خانہ چراغی دہد از غیب - جبہ درویش کنایت از گرمی آفتاب ست چنانکہ الشمس جبۃ المساکین ست و از فضلۂ زنبور موم مرادست و از شمع آفتاب مرادست حکیم انوری میگوید کہ من پیش ازین چنان توانگر بوده ام کہ روزی کہ آفتاب زیر ابر نہان شدی من در خانہ شمع می افروختم و از نور او بر جبۂ مذکور جیب می دوختم یعنی نور می افزودم اکنون آنچنان بی نور شده ام کہ از بی روغنی چراغ در خانۂ من نمی افروزد و در ہمہ شب در تاریکی خانہ منتظر میباشم کہ تا کی صبح دمد و کی آفتاب برآید کہ در ہر خانہ از نور چراغی میدہد و یا از شمع ماہتاب مراد باشد تشبیہ جلال اسیر ۵ گر طوطی خیال لبش نامہ بر شود آئینہ را کتابت کشمیر می کنم - این شعر از مشکلات مشہور و بر زبانہا مذکورست معنی آنچہ بخیال ناقص میگذرد ثبت میگردد درین شعر محرومی خویش از معشوق و وا ژدونی طالع خود بیان میکند پوشیده نماند کہ خیال درین شعر بمعنی عکس ست کہ در آئینہ باشد و مراد از نامہ بر شدن طوطے خیال لب آنست کہ اظہار حال عاشق پیش معشوق کند و طوطی خیال ہمین معنی نمیتواند کرد مگر در وقتیکہ آئینہ مصفا باشد چہ عکس جز در آئینۂ صاف نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا را گویند حاصل معنے این شعر آنست کہ اگر طوطی عکس لب معشوق از طرف من نامہ بر میشود ای مستعد اظہار احوال من پیش معشوق میگردد و من از وا ژدونی طالع خویش حرکتے میکنم کہ سبب ناکامی من میگردد و آن این ست کہ آئینہ را بزنگ کتابت کشمیر چنان میسازم کہ ہیچ از و نمایان نشود و این عبارت از بی صفائی اوست و چون اظہار عکس جز در صفای آئینہ نبود آن امر

در حیز توقف می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده درین صورت
مناسب هم از روی لفظ و هم از روی معنی میگردد چه خط را با طوطی تشبیه ست باعتبار سبزی و بروز
خط البته موجب التفات و رحم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را پیش معشوق و جهی
ظاهر میگردد **قوله** هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست + بر سنگ خاره رشک برد آبگینها - یعنی غم تو
آنقدر شکست در دلها پیدا میکند رواج شکست دهد با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام ست از تاثیر
چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آبگینها رشک کند ای هر چند آبگینه بشکند لیکن از تاثیر
غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بران رشک کند اگر گفته شود که هرگاه سنگ چنان
شکست آبگینه بدرجهٔ اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد نه شکستن شیشه چه شکستن صفت
شیشه است ازین سبب توجه بسوی اینچنین شی بیکار بود لهذا غم متوجه شد بسوی
شکستن سنگ **قوله** پرورده لطف سایه ات امید و بیم را + گردید خضر جذبه ره مستقیم را +
یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایهٔ تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بهره می برد
همچنان بیم و یاس هم بهره می بردو می شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجا باشد
که در روز قیامت خواهد بود ای خوف و رجا در لطف سایهٔ تو پرورش یافته است ای
در ظل حمایت تو اند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای جذبهٔ خضر راه مستقیم بدل است
از لطف سایه و جذبه در لطف سایهٔ تو می برد **قوله** بلبل فریب کرد برنگ بهار
فیض + گلدستهای نکهت خلق عظیم را + لفظ برنگ درینجا بمعنی مانند نیست بلکه
بای موحده دران بمعنے سبب ست ای گلدستهٔ نکهت خلق عظیم خود را بسبب رنگ
بهار فیض بلبل فریب کرده است ای گلدستهٔ نکهت خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار
فیض دارد بلبل را می فریبد گلدسته بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود **قوله**

گیرد در اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض نالهٔ عظم رمیم را ۔ عظم رمیم بمعنے استخوان پوسیده است و مراد ازان مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله میکنند دست تو نبض نالهٔ شان میگیرد تا ازان مرض شفا یابند **قوله** عیسی ز نسبت گهر ذات پاک تو + زاهد فریب یافته دریتیم را + پوشیده نماند که حضرت صلی الله علیه وسلم یتیم بودند و زاهدان را بسوی ایتام نیاز تام ست زیراکه درامت ایشان هستند و موافق شرع کار می کنند و گوهر هم یتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه دریتیم یعنی گوهر ذات تو نسبتے دارد سود یتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی قسم لفاست **قوله** بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگے که سوده رخ بکف پا کریم را + پوشیده نماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا از و راه دریابند و ره گم نکنند و از لفظ کریم مراد ذات حضرت ست یعنی هر سنگ که بکف پای حضرت رخ سودای پای حضرت بدان مماس شده چنان کرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه نشان راه از و طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کرم آنست که بی طلب بخشد و لفظ بخشید هم درینجا خوب واقع شده نظر به لفظ کرم و فرق درین سنگ و سنگ نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیراکه برای نشان راه باو متوجه می شوند بر خلاف هر سنگ که باو کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بکف پای حضرت سود از قبل ثانی ست فافهم **قوله** صحرا محیط گوهر الفت صدف شود + تا در ره تو گریه نگیرد یتیم را + الفت صدف صفت گوهر ست و این الطریق تخیل ست چه هیچ گوهر را الفت صدف نمی باشد درینجا گوهری تجویز کرد که صدف او الفت باشد صحرا دریای گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می روند

یتیم را گریه نباید چه الفت مانع گریه یتیم ست درینصورت در یتیم را الطفل یتیمی که گریه کند
تشبیه داده بجهت یتیم بودن ودر وتشکل اشک بودن او واین کمال بلاغت ست ای
درین محیط معروف گوهر الفت صدف نمی شود لهذا در یتیم گریه میکند پس صحرا دریای
آن گوهر می گردد که برای او الفت صدف باشد درینصورت لازم آمد در یتیم را
گریه نباید پس هیچ یتیم را در صحرا که در راه تو خواهد رفت گریه نخواهد آمد وآن از برای
آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم رحمت اند برای عالمیان وگریه کسی از رحمت بعید
است **قوله** پیچیدگان جادهٔ شرع تو در کنشت + زنار کرده اند خط مستقیم را +
خط مستقیم بمعنے راه راست و آه را شعرا بزنار تشبیه داده اند بسبب دراز بودن
او یعنی کسانیکه در جادهٔ شرع تو پیچیده اند در کنشت هم زنار خود را راه راست ساخته اند
ای در بتخانه هم براه راست اند **قوله** شق القمر در آینهٔ طور اشاره ایست + از شرع
قاطعت زتجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنے درست حاصل شود
وتقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلے در آئینهٔ طور اشاره است از شرع قاطعت شق القمر
یعنی کلیم را که در طور تجلے شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول صلی الله علیه
سلم تجلے خواهد کرد و با آن تجلی شق القمر خواهے نمود فافهم **غزل**
در دل گداختیم تمنای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تمنا را
در دل خود گداختیم برای اینکه شاید که ناله در دل بیاید وجای گرم کند چه تا هوش
در دل موجود بود نالهٔ عشق در دل نمے آید **قوله** فرصت سلم خریده باز از صحتم + امروز
میخورم غم فردای خویش را - سلم بفتح اول وثانی در عربی پیشی فروختن وخریدن غله
است ... هنوز نرسیده باشد وبیع سلم همانست کذا فی برهان قاطع مؤلف گوید

بمعنی سود وسلم نیز آمده معنی شعر آنست که ما در بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم لهذا
غم فردای خود را امروز میخوریم تا جلد از غم فراغ حاصل شود و آینده در صحت بفراغ
بگذرانیم و میتواند که معنے این باشد که ما غم آینده امروز میخوریم که باید دید که آن فرصت
سلم خریده آینده را سود هم میدهد یا نے دهد چه هر چیزی که در سلم میخرند اگرچه نظر بحصول فائده
میخرند لیکن گاهے باشد که ازان نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این
گفته آید که تا در بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم غم فردای خود را امروز میخوریم ای
فکر آینده خود را امروز میکنیم ای ما از عاقبت اندیشان هستیم **قوله** آخر دو چار کوی تو شد
گرد ترهم + دیدم بهار آبلهٔ پای خویش را - یعنی آخر در کوی تو مردم و این بهار آبلهٔ پای
ما بود چه بسبب آبلهای پا از کوی تو نرفتم و همانجا مردم که عین تمنا بود **غزل**
از گل نالهٔ زنجیر ببار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشهٔ ما - ببار آمدن بمعنی پربار
آمدن وگران بار شدن که لفظ بار درینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار بمعنی میوه هم می آید
درین صورت خود را بطریق استعاره بنخل استعاره کرده ولهذا برای آن ریشه ثابت
کرده میگوید که از گل نالهٔ زنجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشهٔ ما ابریشم ساز زنجیر است
چراکه اگر ریشهٔ ما ابریشم ساز زنجیر نے بود گل ناله چرا بار می آورد دیم و ابریشم تار ساز را
گویند **قوله** گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر را سایهٔ آهو شمرد بیشهٔ ما + یعنی
گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر را بیشهٔ ما سایهٔ آهو میشمارد یعنی از بیم گردش
چشم تو شیر چنان رم میکند که گویا سایهٔ آهوست که جای قرار نمی گیرد و مراد ازین آنست
که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهو پیدا کرد **قوله**
بیستون معدن یاقوت خجالت گردید + شبنم از گل بخراشید دم تیشهٔ ما - در بعض

نسخه بجراشید بیای موحده است و در بعض بنون نفی معنی این شعر هنوز در فهم فقیر نیاید مگر انچه شنیده است می نویسد پوشیده نماند که توجیه این شعر در صورتی که نخراشید بنون نفی باشد بدو طریق کرده اند یکی آنکه دم تیشهٔ ما آنقدر کند ست که شبنم از گل نخراشید بدین سبب بیستون خجل شده چه بسبب تیشه داشتن ما هم نسبت کوهکنی پیدا کرده بودیم چون تیشهٔ ما همچنین ست بیستون خجل شد که کوهکن همچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تیشهٔ ما که از تیشهٔ کوهکن تیز زیاده بود و بیستون بدان باز میکرد بیستون خجل شد که دم این تیشه از دم تیشهٔ کوهکن تیز ترست پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید آن را دم تیشه نخراشید چرا که خراشیدنش تنگ دم تیشهٔ ما بود درین صورت بیستون را بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد لهذا بدین عبارت گفت که شبنم گل نخراشید دم تیشهٔ ما اما می باید که درین معنی دوم میان شبنم و گل از بنا شد و اگر بجراشید ببای موحده باشد معنی این ست که بسبب کوهکنی ما که از کوهکن زیاده بود بیستون منفعل شد گویا که دم تیشهٔ ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرعهٔ اول واقع شد و این معنی اندک خوب ست و معنی اول هم از معنی دوم خیلی خوبست لیکن بحقیقت خاطر از ترددات می آساید **قوله** سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری دارد + وقت آن شد که بگل بانگ زند شیشهٔ ما - یعنی از انجا که در سنگ طفلان بهار خوش آینده است از تاثیر آن شیشهٔ ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت آن رسید که بگل بانگ زند اے برگل ناز کند **قوله** سوخت در پردهٔ دل خون تمنا و هنوز + سبزهٔ رنگین دمد از گلشن اندیشهٔ ما - رنگین دمیدن سبزه از گلشن ازان سبب گفته که تمنا را خون تجویز کرده یعنی اگرچه خون تمنا در دل سوخته است

یعنی تمنا نمانده است لیکن از اندیشه انچه برآید تمنا آلوده برمی آید فافهم **قوله** ازغبار ما فلک تعمیر زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوهگین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار ما می کند پس در همه جهان خاطر اندوهگین ماست چه دو عالم در استعمال شعرا بمعنی تمام عالم است و بودن خاطر اندوهگین در همه عالم ازین جهت ست که تعمیر زندان غبار اوست و زندان در تمام عالم ست پس خاطر اندوهگین هم در تمام عالم خواهد بود **قوله** با دل دیوانهٔ خود مصلحتها دیده ام + خنده برلب جان بکف چین برجبین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها حاصل کرده ایم که خنده برلب و جان در آستین و چین برجبین میداریم چه اینها از دیوانه می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت ست که هر گاه هر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلق دانست که این دیوانه است هیچ نباید گفت **قوله** سیر گلشن کن اگر تشنهٔ دیدار خودی + آب از چشمهٔ آئینه رود در جوها - درین شعر خطاب معشوق ست یعنی تو اگر تشنهٔ دیدار خود هستی سیر گلشن بکن چه روی معشوق را بسبب شگفتگی گلشن تشبیه داده و در مصرع ثانی میگوید که در جوها نیز آب از چشمهٔ آئینه میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در آب نیز و از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد پس میگوید که در جو نیز آب از چشمهٔ آئینه میرود آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قوله** دعوی این بس که زکوشش همه رسوا شده ایم + حلقه در گوش کمان تو خم بازوها - خم بازوها مطیع کمان تو اند ای کسی نمی تواند شد که بقوت بازوی خود کمان ترا توان کشید و مراد ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ماہمین قدر بس ست کہ ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شدہ ایم کوشش ما
پیش تو سود ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیادہ ازین چہ کنم ہمین قدر گفتن بس ست کہ
از کوشش چنان شدہ ایم **غزل** حاصلم را باغبان پیش از دمیدن بردہ بود + سبز کرد
از سایۂ مژگان من خار مرا - یعنی ہنوز نہ دمیدہ بودم کہ باغبان حاصل مرا بردہ بود چہ اگر
حاصل مرا نمے برد در حال دمیدن حاصل موجود ہمی بود پس پیش از دمیدن بردہ بود
کہ درین وقت مفقود ست در مصرعۂ ثانی میگوید کہ خار مرا آن باغبان از سایۂ مژگان
من سبز کرد چہ در غم عیش نے شود و مراد از شاخ اینجا شاخہای بی برست یعنی اگر
از غم خار من سبز میکرد البتہ از ان ہیچ فائدہ وحاصل ہم میرسید تا عیش میکردم فافہم **قولہ**
بر کف خاکسترم رنگ بہار دیگر ست + بوی گل دامن ز آتش میزند خار مرا - درین شعر
شوق گل بخود ثابت میکند از بس کہ بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و بر کف
خاکستر من رنگ بہار ست یعنی بسبب آن از خاکستر من رنگ بہار پیدا می شود **قولہ**
بی محبت ساز از مطرب جدا افتادہ ایم + نالۂ ہردم پریشان می کند تار مرا - یعنی بدون
محبت مثل سازی ام کہ از مطرب جدا افتادہ باشد چہ تا ساز از مطرب جدا تار او پریشان
میباشد و انتظام ندارد ہرگاہ کہ مطرب باید البتہ انتظام تار ہا صورت نماید و بس
میگوید کہ نالۂ ہردم تار مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت نالہ میکنم کہ بکدام سبب
محبت پیدا شود و ہم سد درینصورت تشبیہ بساز از مطرب جدا افتادہ فقط در پریشانی تارست
و گریہ و نالۂ در ساز بدون مطرب نمی باشد **غزل** صبح بیدار ندارد نظر پاک مرا +
آب در شیر کند دیدۂ نمناک مرا - پوشیدہ نماند کہ معنے این شعر در فہم فقیر نیامدہ آب در
شیر کردن شاید اصطلاحی باشد کہ ہیچ جا بنظر نیامدہ **قولہ** راز او خجلت رسوائی محشر نکشد +

نتوان جست بصحرای عدم خاک مرا + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواهد شد زیرا که
اگر آن ظاهر شود در محشر حشر آن خواهد بود پس درینصورت راز معشوق فاش میشود و این
منظور نیست **قوله** اعتقادش بتو صاف ست چراغش روشن + شعله محراب دعا کرد دل
چاک مرا + درین شعر خطاب بمعشوق ست و ضمیر شین اعتقادش بطرف شعله بطریق اضمار
قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله بتو صاف ست چراغ شعله روشن باد و این جمله
دعائیه ست در حق شعله و در مصرعهٔ دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله ست ای
دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون
در دل من دعا بخواهد یقین که بتو اعتقاد دارد زیرا که دل من
دیوانهٔ تست و دعوی محراب دعا کردن شعله
دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان
میشود فافهم **قوله** خشت این عکده نقشی ز خرابی دارد +
جلوهٔ سیل غباری ست ز ویرانهٔ ما + نقشی
که بر خشت عمکدهٔ ماست از خرابی ست
این خرابی نقش خشت شده است
چنان ویران گردیده ایم پس جلوهٔ
سیل هم از ویرانهٔ ما غباری
بیش نیست
فقط

دیباچهٔ خلاصهٔ تحقیقات مسمیٰ به غواصِ سخن از نتایجِ طبع سخندانِ نازک خیال منشی دین دیال میر منشی اجنٹی بهوپال

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند دلِ دیوانه در شمارِ محمدتِ ایزدِ یگانه چون دانهٔ تسبیح دورِ تسلسل جا و دانه دارد + و اندیشهٔ اخلاص پیشه در اظهارِ نعتِ سرورِ زمانه پای بر منبرِ پایهٔ افلاک میگذارد امّا نه اعدادِ مراتب او را در آن را پایانی + و نه ذروهٔ مدارج اذکار این را نزد بانی ناطقه را با وجودِ طلاقت لسانی ازین سخن نغمه زدن چون سوسن ده زبان بگرفتگی زبان نام بر آوردن ست و باصره را با وصف حدیدالبصری بر نشیب و فراز این راه نظر نداشتن چون نرگس بر خود تهمت بی بصری انداختن ست دانا داند که درین مقام خموشیدن به از خروشیدن ست و عجز کوشیدن به از بیهده جوشیدن **شعر** زلافِ حمد و نعت اولیٰ ست بر خاکِ ادب خفتن + سجودے می توان بردن درودی می توان گفتن ۔ **امّا بعد** روشن سوادِ بیاض هیچمدانی نابلدِ کوچهٔ لفظ و معانی محوِ حیرت فروشیهای آئینهٔ حسرت مثال خاکسار هیچمیرز **دین دیال** میر منشی اجنٹے بهوپال بموقف عرض صدر آرایان محفل فضل و کمال که رموزدانی نکاتِ سخن

ذلکہ یا بی غواصی این فن از ناصیۂ احوال شان ہویداست + و سحر طرازی الفاظ
و جادو فریبی معانی از حسن مقال شان پیدا سیر ساند دیرا یا میکہ بمجلس استفادۂ حضرت
مولانا امام بخش صہبائی سقاه اللہ رحیق الغفران بسبق خوانی دواوین و منشآت زانوی
جدوجہد می زدم گاه گاه دامن نگاہِ شوق گلچین ریاض این تماشا بود کہ قلم بلاغت رقم
بفراہم آوردن نکات فارسی مصروف ست کہ تا غایت خامۂ یکی از دقت بافان کارگاہ سخن
بگوشوارہ کشی این شاہد جادو فریب نہ نشستہ + و دستہ احدی از غواصان دریای فکر
بگرد آوردن اینچنین جواہر زواہر کرہمت نہ بستہ روزی بشغف درونی پرسجونی بکار رفت
کہ تلاش این لآلی شاہوار از بہر آرایش گوش دگردن کدام عروس زیباست و حلہ طرازی
لباس مکلل بے بہا برای پیراستن سروقامت کدام شاہد رعنا بشیرین ادائی کہ شور صلای حلاوت
در لوزینۂ مذاق تلخکامان بادۂ تحقیق اندازد + و بجدوبت بیانیے کہ ناگزیری وضع قبول لبش
چہرۂ ارباب تدقیق را از سر کہ جبینی انکار پردازد فرمودند کہ نکات سخن از نتائج طبع
اساتذہ فراہم می آرم + و جواہر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظہار میگذارم
تا وسعت کلام متقدمین را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را غزو شانی باشد چون بعد
چندی از تفرقہ اندازی زمانۂ ناہنجار و شعبدہ بازی فلک کجرفتار بنکار معاش محرومی
خدمت بہم دست داد و آن دریا نوش خمستان سخن بمیکدۂ فرحت بخشِ جنت شتافت
باوجود سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عنقا نشانی نیافتم تا آنکہ درین زمان
فرخندہ عنوان گذرم بآبدور افتاد این گنجینۂ دقائق سخن از مخدومی مولوی
محمد حسین صاحب ہجر تخلص ناظم عدالت اندور تلمیذ رشید حضرت مغفور بدستم
رسید + و باجزای کلیات صہبائی حسن التیام و زیب انضمام یافتہ از نام

غو امض سخن غازۂ شہرت بر و کشید آمید کہ سخن سنجان نکتہ رس و روشن ضمیران صبح نفس ہرگاہ بلاحظۂ این کارنامہ آید گہی از کشت زار استفاضہ خرمن خرمن بہرۂ استفادہ بردارند۔ مؤلف علامہ را بازای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیری و آئین پیچمدان را بجلدوی تلاش و ہمسائی این اوراق افادت طراز بصلۂ تحسینی یاد آرند

باب الالف

اظہار نون بعد الف درخوانند فردوسی **شعر** ہمہ موبدان آفرین خوانند + ورا خسرو پاک دین خوانند **آبلہ** بمعنی آبلہ دار نیز آمدہ چراکہ آبلہ بمعنی کسی ست کہ پای او آبلہ داشتہ باشد ظہوری در نثر رقعہ گوید آبلہ پایان دشت ناکامی نظامی **شعر** زبس خستۂ تیر پیکان کشان + شدہ آبلہ دست پیکان کشان **انجامش** بکسر میم بمعنی آخرت چون روز انجامش ای روز آخرت کہ قیامت باشد فردوسی **شعر** تو گفتے مگر روز انجامش ست + یکی رستخیز ست یا رامش ست **از بر** بمعنی بالا چہ از زبان آمدہ است و بر اسمی ست بمعنی فوق فردوسی **ــہ** نشست از بر بارۂ تیز رو + چو از کوہ سر بر زند ماہ نو + نہاد از بر تارک زال زر + یکی تاج زرین نگارش گہر **اظہار نون بعد الف** فردوسی **شعر** بیک تخت شان شاد بنشاندند + عقیق و زبرجد برافشاندند **آواز دیدن** بجای آواز شنیدن فردوسی **شعر** ہر آن گرد کا واز گوپال او + بہ بیند بر و بازو و یال او + و این مجاز ست **آب اندام** لطیف اندام ٹیک چند بہار در بہار عجم گفتہ کہ اطلاق آن جز بر کواکب یافتہ نشدہ در آقم این بیاض لفظ آب تن کہ مرادف آب اندام ست در وصف معشوق دیدہ نظیری گوید **شعر** تیر مژگان و کمان ابرو سمن بر سنگ دل + باز سیرت کبک رفتار آب تن آتش رخان + درین صورت آب اندام نیز اگر در صفت معشوق گفتہ آید

چه مضایقه **آبگینهٔ حلبی** بمعنی شیشهٔ حلبی ای شیشه که در حلب بجهت شراب سازند نظیری
گوید **شعر** سوادِ دل زمیِ سالخورده روشن کن + که عینکِ بصرش ز آبگینهٔ حلبی ست + **خست**
اشتافتن مزید علیه شتافتن مولوی روم **شعر** برگها چون شاخها بشگافتند + تا ببالای درخت
اشتافتند **استم** مزید علیه ستم مولوی روم **شعر** باز گو کز ظلمِ آن استم نما + صد هزاران زخم دارد
جانِ ما **آرزم** بالف ممدوده و سوم زای معجمهٔ تازی مزید علیه رزم فردوسی **شعر** سیانِ دو صف
شاه آرزم جوی + همان کرد کانجا بد و کرد روی **انجمن** جمع فراهم فردوسی **شعر**
درِ جادویها با فسون به بست + بر و سالیان انجمن شد دو شصت **اندام** بمعنی عضو از قبیل
ذکر کل و ارادهٔ جز فردوسی **شعر** تنش نقرهٔ پاک و رخ چون بهشت + بر و بر نه بینی یک اندام
زشت **ابر** بمعنی هوا چنانکه هوا بمعنی ابر می آید فردوسی **شعر** فرود آمد از ابر سیمرغ و نیا +
برو بر گرفتش از آن گرم سنگ **ازو جز** بمعنی جز از و فردوسی **شعر** جز او هرگز اندر دل
من مباد + از و جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی هم ست که اگر جز از و بیاد
پیش من میارید و بدیگری بیارید لیکن مطابقت در مصرعین نمی ماند **ار** مخفف اگر بجای
یای تردید هم آید فردوسی **شعر** که چون بودتان کار با پورِ سام + به دیدن به ست ار بآواز و
نام - **از یرا کجا** بمعنی زیرا که چه کجا بمعنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل ست فردوسی
شعر از یرا کجا چشم آنسان نبود + که گفتارِ شان کس تواند شنود **آوردمی** بمعنی می آوردم
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچهر در وصف آشیانهٔ
سیمرغ میگوید **شعر** همی بوی مهر آمد از بادِ او + بدل راحت آوردمی یادِ او **آسان** بمعنی
آسانی نظیری **شعر** توانم جان بآسان داد لیکن + بجسم مرده جان نتوان نهادن **آتشگه**
بمعنی آتشکده نظامی گوید **شعر** چنان بود رسم اندر آن روزگار + که باشد در آتشگه آذرگار +

اختیار بمعنے برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید **شعر** ازان جمله در حضرت شهریار + بلیناس فرزانه بود اختیار **آفتاب** ترجمهٔ شمس چون شمس در کلام عرب مؤنث سماعی ست فارسیان نیز باین لحاظ آفتاب را مؤنث بسته اند سنائی گوید **شعر** مردی چنان شد از تو که در خویشتن ندید + جز سادگی مشابهتِ دختر آفتاب - انوری گوید **شعر** داشت روشن روزِ عیشم آفتاب عون تو + ورعنا آمد شبم حتی توارت بالحجاب - چه توارت که صیغهٔ مؤنث ضمیر آن بطرف آفتاب راجع نمود یعنی آن آفتاب عونِ تو پوشیده شد در حجاب **آئین کشادن** مقابل بستن آئین فیضی در نلدمن گوید **شعر** شاهنشه گل کشاده آئین + درهم شده لشکر ریاحین **اندرز** بمعنی نصیحت بفتح دال مهمله فیضے گوید **شعر** انگاه کشود لب باندرز + انگیخت سخن بدلنشین طرز **آنت** بمعنے عجب ظهیر فاریابی گوید **شعر** بی ملامت نکنم جای آنت نیست + کز روزِ وصل شب درد هجران فتاده **آه** نسبت آن بسیاهی آمده چه آه از دود دخان بسته اند و ازین سبب ست که آنرا بمشک تشبیه کنند نظیری گوید **شعر** اشک و آه از درین مدرسه بردم کادیب + حرزِ جان تو بهر مشک و گلابی نوشت **وله** تا خطِ سیه کارِ تو در فکر شبیخون ست + گو آه مرا توسن شبرنگ بزین باش - خاقانی **ے** بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آه عنبرین که بعمد برآورم + لب راحنوط زآه معنبر کنم چنان که + رخ را وضو باشک مصفا برآورم + **ازضرورت** بجای بضرورت مستعمل ست نظیری **شعر** چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو قحطِ گل بود بلبل بآب و دانه میسازد **آمد شدن** بجای آمدن شد نظیری **شعر** از کثرتِ آمد شدنِ دزد خیالی + پیرایهٔ خوابم همه شب زیر و زبر بود **ازجا درآوردن** متعدی از جا درآمدن نظیری **شعر** شبیخونِ غم از جا درمی آرد نظیری را + ز اشک و آه شب سلطانِ باخیل و حشم دارد **آب از بن دندان چکیدن** حسرت کردن

از عالم آب از دهان چکیدن میرزا بیدل در رقعه که در سفارش میرزا سهراب رونق تخلص نوشته
در حسرت متانت نظمش موج گوهر را آب از بن دندان چکیدن **اهرمن** دیو و این را بجای
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظهیر فاریابی **شعر** اگر شهاب بنام او درود ز فلک + میان راه
بفشرد مغز اهرمنش - سعدی **شعر** کو دشمن شوخ چشم بی باک + تا عیب مرا بمن نماید +
افسون مسیحا بجای معجزهٔ مسیحا مستعمل ظهیر فاریابی **شعر** آنکه در دین مسیحا شود از هیبت او +
نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد - و شاید که افسون مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد
بر آسمان گویا این افسون شان ست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عرفی بمعنی
معجزه معلوم می شود کما قال **شعر** نگرد کوچه لطفش بموی بادهٔ فیض + لب مسیح بدریوزهٔ فسون گردد +
بهرکیف نسبت افسون بحضرت عیسیٰ غایت سوی ادبست **آئین زینت** نظیری **شعر**
هر چند کوکبوی بزرم بعاریت + آئین شهر و زینت کاشانه ام هنوز **آستین از چیزی**
افشاندن از بجای بر مستعمل شده نظامی گوید **شعر** هر چه نه ز قرآن طرازی بر فشان زان
آستین + هر چه نه ز ایمان انساطی در نوردان داستان **استخوان چیزی بستن از چیزی**
عبارت ست از آنکه ساز و سامان چیزی بهم رسانیده آن چیز را صورتی داده شود و آن
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی بمعنی فقط ترکیب دریافت
میشود و هو هذا **شعر** ز استخوان من که از سنگ جنون صد جا شکست + استخوان قصهٔ فرهاد
و مجنون بسته اند **امشب** اطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری **شعر** تا روز نکیدم سر انگشت
حلاوت + زان قند که امشب ز شکر خند شکستم - چه حکایت در روز میکند - امیر خسرو **شعر**
تو شبانه می نمائی ببر که بودی امشب + که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد **اسپ چوب**
همان اسپ چوبین نظیری **شعر** بتگ دو اندرین ره نرسم بگرد مردی + که بر اسپ چوب تازم پی بادپا سمندان

اجابت بمعنی مستجاب نظیری **شعر** می نوش که آن روز که شد توبه اجابت + ذوق
واثر از نغمهٔ داؤد نهفتند **از پرده بیرون شدن** واز پرده بدر افتادن رسوا
شدن ثنائی **شعر** گرو زد بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون
می شود ظهوری بتماشاهٔ پردهٔ سازش زهره را چه زهرهٔ غیر از پرده بدر افتادن
آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقالهٔ پانزدهم گوید **شعر**
دهٔ نه وآوازهٔ دهقان زدن + ملک نه وتخت سلیمان زدن **آهن خام** معروف
ناصر علی گوید **شعر** گداز تربیت در طبع بی جوهر نیفزاید + در آتش پخته نتوان ساختن
چون آهن خامش **آبرو** بدون اضافت معروف و با ضافت نیز مستعمل استاد
ابو سلنگ گرگانی **شعر** خون خود را گر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار
امیر آب بمعنی میر آب واین لفظ بالف کم بنظر آمده خاقانی گوید **شعر** ضمیر من امیر
آب حیوان + زبان من شبان وادی امین **از و تا این بسی نیست و بسیار**
ای بسیار تفاوت نیست خاقانی **شعر** از احمد تا احد بسی نیست + میمی بمیان حجاب معنیست
ناصر علی **شعر** ما و خاکیشان نگاه حسرت بت دیده ایم + ورنه از بتخانه تا حرم بسیار نیست
افسانه ازین شعر حافظ بمعنی ترانه معلوم میشود **شعر** خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی
بخش + که کار شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد **آب نوش** بمعنی آب حیات معلوم
میشود حافظ گوید **شعر** بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت کش را + که موج میزندش آب نوش
از سر نیش **اضحی** بمعنی عید اضحی خاقانی **شعر** گفتم کدام عید نه اضحی بود نه فطر + بیرون
ازین دو عید چه عید ست دیگرش سو شاید که درین شعر بقرینهٔ عید اول یک لفظ عید از اضحی
و فطر محذوف کرده باشد **آه عنبرین** آهی که باعتبار سوختگی مثل دخان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر بس اشکِ شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آهِ عنبرین که بعمدا برآورم
آوازهٔ صلا اضافت عام بسوی خاص ست خاقانی شعر دستی خورم بخوانچهٔ
زین آسمان + آوازهٔ صلا مسیحا براورم آواز روزه برآوردن برکسی بانگ کردن کسی را برای
تکلیف روزه خاقانی شعر چون در تنورِ شرق بزد نان گرم چرخ + آوازِ روزه بر همه اعضا براورم

باب الباء العربی

بحل کردن درگذشتن و معاف کردن آصفی شعر زلبسمل منت امیدِ رحمت
ابدست + اگر ترا گنهی بود هم بحل کردم برگاشت سعدی برگشت فردوسی شعر
عنان را بپیچید و برگاشت روی + برآمد ز لشکر یکی های و هوی برگارد مضارع آن
بمعنی برگرداند فردوسی شعر پس آنگه منوچهر ازان یاد کرد + که برگاردش سلم روی از نبرد
بنیان بمعنی ایوان و محل نیز مستعمل ابوالفضل در مکاتبات در رقعهٔ که بشاه عباس
پادشاه ایران نوشته گوید درپاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان فرمانروائیست
بی حرف نفی همیشه باظهار تحتانی آمده و گاهی باخفای آن نیز هست فردوسی شعر
بی آرام سیندخت از دردِ او + بگریستی چو دیدی رخ زرد او بستن بمعنی تعلق
پیدا کردن بچیزی نیز آمده فردوسی شعر دل رزم جویش به بست اندران + که لشکر کشد
سوی مازندران - ای دلش به لشکر کشی متعلق شد بادی ای باشی فردوسی شعر
همه سال فیروز بادی و شاد + دلت پر ز دانش سرت پر ز داد باکسی برآمدن عهده برا
شدن از وصائب گوید شعر کهن دولت باقبال جوانان بر نمی آید + قیاس از حال دارا
و سکندر می توان کردن - نظیری شعر شجاعتی که برائی بدیگران سهل ست + اگر بخویش برائی
تهمتنی بمصاف بیدار بمعنی بیداری شعر نه در بیدار گفتمی به بوشاسپ + نگویم خبر پیش تخت گشتاسپ

یای خطاب ۱۲

بُسد بمعنی مرجان مخفف نیز آمده شعر چو مرداده را باز خواهی ستد + چه غم گر بود خاک آن
گر بُسد **بسیار** مرای بیشمار فردوسی شعر ز دیبا و خز و ز یاقوت و زر + ز گستردنیهای بسیار
برخاستن بنسبت آن بمرغ نیز دیده شد فردوسی شعر بزد بانگ تا مرغ برخاست از آب +
همی تیر انداخت اندر شتاب **بید** معنی بوده باشید فردوسی شعر بدانید هر پنج و آگاه بید +
همه ساله با تخت همراه بید **بوی** بمعنی شوی سه لب سرخ زد دایه پر خنده کرد + رخان
معصفر سوی بنده کرد + که این بند را گر بوی کار بند + درختی برومند گاری بلند **بن** بمعنی
انتها مشهور و بمعنی ابتدا نیز فردوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتی سخن + نگه کن که پاسخ
چه یابی ز بن **برآوردن راه** بمعنی بند کردن راه نظامی شعر نمائی بمن مردی اهل
روم + ره کوره آتش براری بموم ـ ای ره کورهٔ آتش بموم بند میکنی **بر چیزی**
سوار بودن غالب بودن بر کسی نظیری گوید شعر چون غنچه دل مبند و چو بو بر هوا متاب +
بر گل سوار باش و عنان از صبا متاب. طاهر وحید در دیباچهٔ اصطرلاب گوید بر ربایندگان قصب السبق
مسلم الثبوتی سوار است ـ خاقانی شعر ابر کفا از کرم نیست چو تو یک جواد + بحر دلا بر سخن نیست چو تو یک
سوار **برداشتن خضر** همراه گرفتن رهنما و رهبر شیخ علی حزین شعر از همت سر مستان
بردار حزین خضری + تنها نتوان رفتن صحرای محبت را ـ و ازین ثابت می شود که برداشتن
در اشخاص نیز مستعمل ست و ازین عالم ست نفر برداشتن و بلد برداشتن و بنّا و معمار
برداشتن چنانکه درین شعر اوستاد شعر بلد بر نداریم در راه عشق + که نقش پی ماست
ما را دلیل ـ طاهر نصیرآبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنّایان و معماران را برداشته
متوجه انتقام شد و اگر گویند که خضر از عالم نفر و معمار نیست تا برداشتن که مستلزم تحقیر اوست
روا داشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و ناکارهٔ محض ست و بر تقدیر تسلیم

خفته اگر از عالم نفر و معار نباشد از عالم ابد خود هست **بخشائیدن** اکثر در محل رحم و عفو مستعمل
گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو ع جداگانه از هر معانی طراز + اگر دم زنم قصه
گردد دراز + منه من زان فگندم درین کوچه رخش + که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان
حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنم آبروی - سعدی شعر خورد پوش و بخشای
و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان **بلند شدن بو** برخاستن بو مرا صائب
گوید شعر ز دل نگشت مراد و دیده تاب بلند + نشد ز سوختگی بوی این کباب بلند
بیم گاه جای بیم نظامی شعر بهر بیم گاهی حصاری کند + ز هر سر انجام کاری کند
بازجای بمعنی باز پس نظامی گوید شعر بشه گفت برخیز شو باز جای + که آن کوه
پایه در آمد ز جای وله سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدای
بصحرا نهادن ظاهر کردن امیر خسرو گوید ع چون بصحرا نهی نهان همه + شرمسارم
مکن میان همه **بدخواه** بمعنی بدکار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتی وسع رحمت است +
بدخواه انفعال دهد نیک خواه را **بجای رسیدن** بیک یای تحتانی و **بجا رسیدن**
بدون تحتانی بمعنی بجائی رسیدن که به دو تحتانی آید یکی از کلمه بجای و دیگر یای تنکیر نظیری
شعر آزادگان بجای رسیدند و ما همان + زان رهروان که گرد پس کاروان خورند وله
مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند + یک دل رمیده نیست که در خون نمی رود - و ز اینجا
هست راه بجای بودن بیک تحتانی و مثال این در بحث رای مهمله بشعر انوری مرقوم شود
پس بیجا بود اعتراض خان آرزو بر مصرعه شیخ محمد علی حزین ع گر میرسد بجای
سبکبار میرسد **بیع گاه** و بیع گه جای بیع و شرا نظیری شعر آنرا که قبول تو خریدار
نباشد + در بیع گه هیچ دلش بار نباشد با کسی **یا چیزی خوش داشتن** عبث

داشتن باد و پسند کردن او را نظیری **شعر** چنان بنالش من روزگار خوش دارد + که گر خموش
شوم بر سر نزاع آید **وله** من خود از فرزند دل برکنده ام + کودکان دارند با دیوانه خوش **وله**
دیده را از گریه نیسان سیلیم + شادیان را هست باد در دانه خوش **باد در کله داشتن** نخوت
کردن نظیری **شعر** مرا گر هست کبری در دماغ از کبریای اوست + حباب از جوشِ دریا
بادِ نخوت در کله دارد **بسر رفتن** بمعنی بسر افتادن نظیری **شعر** دلِ نزار و تنِ بردبار
خواهد عشق + که از نسیم بجوش آید و بسر زود **وله** ظرفی بهم رسان که مبادا بسر روی + منصور
را کمندِ بلا در گلو کنند **بر رضا رفتن** موافق رضا کار کردن نظیری **شعر** غمگین مباش
زود نظیری فرح دهند + چون بندهٔ مطیع همه بر رضا رود **بیرون آمدن از عهده**
فارغ شدن از ذمهٔ آن ظهیر فاریابی **ع** فلک ز دستِ تو بر کائنات مشرف بود + بشرطِ
آن که برافتد قواعدِ فتنش + برون نیامد ازین عهده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه
آتشین لگنش **باز شناختن چیزی از چیزی** امتیاز کردن در هر دو ظهیر فاریابی **شعر**
هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند + کسے که باز شناسد همای را از خاد **بالا دادن اساس**
از قبیل بالا بردن اساس ظهیر فاریابی **شعر** بزرگوارا من بنده چون بقوت طبع + دهم بمدح
تو بالا اساس آئین را **بو زدن زخم** بوی بد پیدا کردن زخم و آن علامت بدست برای
زخم آسیر گوید **شعر** گریه کردم داغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر زبان
بو میزند **بدام افتادن** گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا در چیز دیگر سعدی در
بوستان فرماید **ع** پلنگے که گردن کشد در وحوش + بدام افتد از بهر خوردن چو موش +
چو موش آنکه نان و پنیرش خوری + بدامش در افتی و تیرش خوری - چه نسبت بدام
افتادن بطرف موش کرد **بر یاد کسی رفتن واقعه** سانح شدن از واقعه در حضور کسے

عرفی **شعر** ستم نہست جمال نہ برباد تو رفت + یوسف این را تحمل شد و مریم بر داشت **بدست و پای کسی افتادن** مثل بپای کسے افتادن خواہ در مقام شفاعت کسی باشد خواہ در عذر خواہے گناہ خود اول آشرف گوید **شعر** اگر رو زی بدست وصلت ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم آنقدر کز دست و پا افتم - دوم ہاتفی گوید **شعر** دستش چو زکار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون - زیراکہ این شعر در مقامی است کہ چون رقیب مجنون خواست کہ تیغ بر مجنون کشد دستش بر ہوا ماند و بیکار شد پس عذر خواست، **بداد** آنکہ در اداى قرضہ بد معاملہ باشد نظیری **شعر** انتظار وعدہ داکی در ادای وام دوست + بد اداوقت طلب در جان سپاری نیستم **بغورہ مویز شدن** ومیمیز شدن چنانکہ در غورگی مویز شدن ومیمیز بمعنے مویزست عمر خیام **س** آنہا کہ اسیر عقل وتمیز شدند + در حسرت ہست ونیست ناچیز شدند + رو باخبری وآب انگور گزین + کین بیخبران بغورہ میمیز شدند **بکار آمد** انچہ بکار آید نظامی **شعر** تاریخ آن خسرو نامدار + بکار آمد اینست کا مد بکار **بند نقاب کشیدن** معروف ست **بند قبا کشیدن** بمعنی کشادن بند قبا معلوم میشود عرفی گوید **شعر** پس در اید بیرم آنکہ منش نام زدم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - واین ظاہر ادر معنے کشیدن ست چراکہ ہر گاہ خواہند کہ بند بکشایند بند را بکشند تا گرہ کشادہ گردد **بوی وزیدن** مثال آن در حرف الف در ذیل از پردہ بیرون گذشت **بود میدن** مثلا ظہیر فاریابی ع دمید بکہت عنبر ز طرہ شمشاد **تبی نیست** و بسیار نیست بمعنی راہ بسیار نیست خاقانی **شعر** از احمد تا احد یسی نیست + میمی بمیان حجاب بعنیست - ناصر علے **شعر** ما و فا کیشان نگاہ حسرت بت دیدہ ایم + ورنہ از بتخانہ ما تا حرم بسیار نیست **بندگی** در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مرید جام جم است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان شیخ جام را **بادۂ شبگیر** بمعنی صبوحی حافظ شعر عاشقی را که چنین بادۂ شبگیر دهند + کافر عشق بود گر نشود باده پرست **باچیزی خوش بودن کسی را** پسند کردن او آن چیز را حافظ گوید شعر مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق + دوست را با نالۂ شبها بیداران خوش ست **بنفشه** نسبت زبان از قفا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چاچ والا نسبت بنافرمان مشهور ست لهذا نافرمان را زبان بر قفا نیز گویند بهر کیف شعر بدر چاچ این ست شعر باد از قفا کشیده زبانش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلاف حسود سن است **بسر خامه گفتن** سخن شایسته گفتن از عالم بزبان قلم حرف زدن آوستاد فرخی ۵ با عطارد بسر خامه سخن داند گفت + هر دبیری که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی رسم دراموختن نامه کنند + نامۂ خواجه بزرگان و دبیران از بیر - ولفظ از بیر بمعنی از بر یاد است **بخون دل کار کردن** بمحنت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد **بی اندازه** معروف استعمال آن باخفای یای تحتانی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی بزم ایوان رسید + نگه کرد دو مردم بی اندازه دید **براق** بمعنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف فکر شعر ناقه چو براق جم که سیمرغ دان بانگ درای منطق الطیر **بیهوش دارو** بمعنی داروی بیهوشی آسیر گوید شعر خرد بیهوش داروی دماغ ست + حریفی را که در داشام عشق ست **بوسه ربا انگیزندۂ** بوسه از لب معشوق حافظ گوید شعر چشم از آیینه داران خط و خالش گشت + لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر درینجا کنایه از بوس انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزین شعر از زهر عتاب تو دلم چشمۂ نوش ست +

شب و روز حافظ بیخود حافظ شعر بیخود بمعنی **خویشتن بی خبر از** بوسه لب غوطه بشکر دادی بیخویشتن + گشته ام سوزان و گریان الغیاث **نذر کردن خون بحل کردن خون** حافظ شعر بیا که خونِ دلِ خویشتن بحل کردم + اگر بمذهب تو خونِ عاشق ست مباح **برخیز و در مقام** برآید نیز آمده حافظ شعر اگر برخیز داز دستم که با دلدار نشینم + ز جام وصل می نوشم ز باغ خلد گل چینم **بدام زدن مرغ** اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود + دامی براهی می نهم مرغی بدامی میزنم **بو برخاستن** پیدا شدن بو حافظ شعر بوی گل برخاست گوئی در چمن ها روت بود + بلبلان مستند گوئی دیده چون ماروت را و له برخاست بوی گل ز درِ آشتی درای + ای نوبهارِ ما لبِ فرخنده فالِ تو **برآمدن پای بسنگ یا بچیزی** صدمه رسیدن آنچیز بپا حافظ گوید شعر آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون + ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی - و بمعنی عهده برآشدن نیز ظهوری گوید بر چیدنِ سنگ لفظ درشت که پای بیان تا آن برنباید امر کرده اند ای سنگ لفظی که پای بیان از ان عهده برانشود آلخ و می تواند که همان معنی اول بود و در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود بر چیدن سنگ لفظ درشت امر کرده اند تا که پای بیان را از ان صدمه نرسد **بخشیدن** در محل بخشائیدن حافظ شعر دائم دلت ببخشد بر اشک شب نشینان + گر حال ما بپرسی از بادِ صبحگاهی **باز کردن** جدا کردن خاقانی شعر شیر مردی خیز و خوا از شیر خوردن باز کن + تا که این پستانِ هر آلوده آرد ردها **بادکلاه** غرور مثل باد در بروت و باد گیر خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کلاهی فلک + بر سر خاک بخون لعل قبا ئید همه **بازو دراز شدن** از عالم دست دراز شدن نظامی شعر دگر بار گفتا من گوی راز + که بازوی بهمن چرا شد دراز **بسر خامه سخن گفتن** از عالم بزبان قلم سخن کردن ای سخن شایسته گفتن و استاد فرخی شعر عطارد بسر خامه سخن داند گفت + هر دبیر یکه بدیوان کنند از تعریف

بستر سنجاب بستریکه نشست و خواب کنند شائی گوید **شعر** تا بر سر خاکستر گلخن بنشینم + خورشید من از بستر سنجاب نخیزد

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوئیده بطور پویه که رفتار مخصوص باسپ یا های آن بدل از الف باشد که برای الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید **شعر** دوان پیش من جنگ جوی آمدند + چنان خیره و پویه پوی آمدند - مثال تبدیل الف بها همو گوید **شعر** ز بس گونه گون پرنیانی درفش + چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش **پرخاشخر** خریدکننده پرخاش یعنی جنگ جو فردوسی **شعر** به پرسش گرفتند بایکدگر + ردان و بزرگان پرخاشخر **پذیره** استقبال کنندہ فردوسی گوید **شعر** همه نامداران پذیره شدند + ابا ژنده پیل و تبیره شدند **وله** ازان گونه لشکر پذیره شدند + مهان با درفش و تبیره شدند **پیراهن کعبه** جامهٔ کعبه فیضی گوید **شعر** انداخته گاه فارغ از دیر + پیراهن کعبه بر بت دیر **پیچید** بمعنی برگشته شود فردوسی **شعر** که فرزند هر چند پیچد ز دین + بسوز بر گنش پدر همچنین **وله** چنین هم سخن تا ران اندیشه کرد + که گر سلم پیچد ز دشت نبرد - ای برگردد از دشت نبرد **پیچاک** یعنی حلقه نظیری **شعر** ننگ ست اگر نجا تم جمشید نگیریم + پیچاک زلف یار نظیری بشست ماست **پژمردن** لازم و متعدی هر دو اول ظاهر ست دوم علی خراسانی گوید **شعر** در گلشن سپهر چه گل بشگفد که من + پژمرده ام بدست گل آفتاب را **پروردگار** اطلاق آن بر غیر باری در غیر حالت اضافت میر معزی گوید **شعر** در هنرمندی و عقل او را توئی پروردگار + کس ندید و کس نه بیند چون تو چاکر پروری **پست** بمعنی خالی نیز فردوسی **شعر** وزان پس بشمشیر بازیم دست + کنم سر بسر کشور از کینه پست - ای از کینه خالی **پاس دادن** بمعنی نگهبانی کردن فیضی فیاضی **شعر** زین بیش مده مجاز را پاس + عشقی که حقیقی ست بشناس **پشت پا زدن** اکثر در اشیاست در اشخاص نیز دیده شد شیخ فریدالدین عطار گوید

شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + می‌زند بر خانهٔ وزن پشت پا **پاسخ** بمعنی جواب و بلفظ نمودن
مستعمل نظامی شعر به پاسخ نمودن زن هوشمند + ز یاقوت سربسته بگشاد بند **پای خالی کردن**
آنست که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانهٔ دیگری نهند یا خود در خانهٔ او قرار گیرند و
روز دیگر سفر کنند و این را در هندوستان یاترا گویند. و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده
نظامی از زبان سکندر بنسبت نوشابه گوید شعر بدرگاه من پای خالی کنی + ز شمشیر من سنگ
کنی **پهلو کردن** پهلو تهی کردن نظامی شعر نشد آرزم او به یکسو کند + کزان پهلوان پیل
پهلو کند **پیراهن کشیدن** اگر بصلهٔ بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن معنی پوشانیدن بود
چنانکه مولوی جامی فرماید شعر چو پیراهن کشیدی بر تن او + شدی همراز با پیراهن او **وله**
بهر روزی که صبح نو دمیدی + بدوشش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصلهٔ از باشد معنی برهنه کردن
بود کما لا یخفی **پیراستن** زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و بمعنی مطلق بریدن نیز
شاعری گوید شعر هر نهالی که ندارد میوه + از تبر می بادیش پیراستن **پری** مطلق جن بست
اما گاهی بمعنی ابلیس نیز آمده ظهیر فاریابی شعر چو آدمی و پری را با هبطوا افگند + بر انداز
دل هر یکی هزار نالهٔ زار **پروانه** نسبت آن بشمع مشهورست به آتش نیز دیده شده
خاقانی در تحفة العراقین در وصف رندان گوید شعر پروانهٔ آتش سحرگاه + دیوانهٔ خانه زاد
درگاه - نظامی شعر بکشت آتش تیز بتخانه را + ز آتش پراگند پروانه را **پذیرفتن** قبول
کردن و بمعنی پسند کردن و قدردانی چیزی کردن نیز معلوم می‌شود خاقانی از زبان خواجه
بزرگ گوید **ع** شاهنشه ما سخن پذیرست + اما بسخن دقیقه گیرست + اول شرفش ثنا پذیرست
آخر در جشن دقیقه گیرست **پر زدن مرغ** پرواز کردن آن شعر پر می‌زند چو باز شکاری قدح ز موج + بلبل بدرد
دیده در آئینهٔ هوا **پیدایش** در آئین اکبری آمده در حال سراوکمان پرورش و پیدایش مال و پیوند آنرا هنجار نگه دارد

باب التاء الفوقانیة

تاجاودان ای تا ابد فردوسی شعر که شادان بزی شاه تاجاودان + زجان تو کوته بد بدگمان
تمیز عدد دو مجموع هم آمده فردوسی شعر برفتند هر دو دگر از آن زجای + نهادند سر سوی
پرده سرای فیضی در بیان حسن و عشق گوید شعر این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده
برون ز یک گریبان تنگ نشستن معروف تنگ در کسی رسیدن قریب رسیدن ملی و
فردوسی شعر رسید آنگهی تنگ در شاه روم + خروشید کای مرد بیداد شوم وله هم تا تخت
اسپ اندرین گفتگو + یکایک به تنگی رسید اندرو - یعنی نزدیکی تیغ گشتن مقابل گشتن
طغرا در رساله آشوب نامه سیف اسفرنگ را کارازان درگذشت که دلیران معرکه نظم پیش او توانند
تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه دزد بود و نه پیدا
نه دز بان پدید تن زدن خاموش شدن و درگذر کردن از امری مثال اول عرفی گوید
شعر تن زنم و این نغمه را در نیم شب + همره مرغ سحر خوان میزنم - مثال دوم نظامی گوید شعر
چو گردن کشد خصم گردن زنم + چو از دشمنے تن زند تن زنم - مولوی معنوی شعر حریف جنگ
گزینید تو هم در آ در جنگ + چو سنگ صداع دهد تن مزن بر آر سنگ تعمیر نسبت آن بخضر نسبت
بدیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر خراب ما کند + زانکه
گنجے هست پنهان در ته دیوار ما - شیخ علی حزین شعر خضر می باید که تعمیرم کند + من همان
دیوار یتیمی ته پیاله ته جرعه نظیری شعر ته پیاله که بر خاک کشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز
استخوان دریاب تابیدن بمعنے عنان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ عنان مذکور کنند
نظیری گوید شعر معشوقه ساقی ست مزن بر پیاله دست + یوسف منور رخ بصر از توتیا بتاب
تنگ دل به تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر بکاوش مژه رگهای جان تنش بشگافند

شعر نظیری کج خلق بمعنی تندخو **تنگ خو** از عالم تندخو دارد بر بنی چشم من چو که بیدلی تنگ از بیقراری دلم بموترش نمود + با آنکه میفروش مغان تنگ خو نبود ترسا در اصل بمعنی علمای نصاراست اما بمعنی مطلق کافر بلکه بت پرست استعمال کرده اند نظیری شعر نتوان کم ز ترسا بود + سپردار کف صنم برون ندهد **تغافل زدن برکسی** از غفلت ورزیدن و توجه نکردن باو نظیری **شعر** درد دل را میکنم با صبر پیوندی دگر + بر طبیب خود تغافل میزنم چندی دگر **تپ لرزه** با ضافت و بی اضافت مشهور سعدی **شعر** زمین از تپ لرزه آمد ستوه + فرو کوفت بر دامنش میخ کوه - ظهیر فاریابی **شعر** شکوه سایهٔ شمشیر او ز بدو وجود + زمانه را تپ لرزه در استخوان افگند - نظامی **شعر** ز سختی که زد بر تنش گرزرا + برافتاد تپ لرزه البرز را **توان** در محل تواند نیز آید نظیری گوید **ع** نگاری تندخو دارم قمر شکل و فلک شیوه + بهر کس بد کند خاطر نباشد روی بهبودش + مزاج نازکی دارد که بر هیچ می رنجد + چو می رنجد کسی نتوان بصد جان کرد خوشنودش **تهدید** بلفظ شنیدن هم آمده ثنائی **شعر** بیک کرشمه کز دل نوید کام شنید + هزار مرتبه تهدید انتقام شنید **تابخانه** مکان تاریکی که دران برای احتیاج روشنائی روزن سازند و ازین شعر تحفة العراقین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود **شعر** سردابهٔ وحشت زمانه + از فیض تو گشت تابخانه **توان** با مضارع نیز مستعمل شود نظامی در مخزن **شعر** در کهن انصاف توان کم بود + پیر بهواخواه جوان کم بود - آری کم تواند بود **تخت زدن** فرش کردن تخت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آوازه زدن گذشت **تازیان** تازنده ای دونده فردوسی **شعر** بشد تازیان تا بشهری رسید + که آن را میان و کرانه ندید **تعویذ** معروف و قافیهٔ آن با دال مهمله دید آمده خاقانی در تحفة العراقین **شعر** تپ لرزهٔ وجع آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این از انست که دال دید موافق قاعدهٔ مشهوره

ذال معجمه است **توان** بمقام توانند که صیغهٔ جمع ست استعمال کنند حافظ شعر حافظا ابنای
زمان را غم مسکینان نیست + زین جهان گر بتوان به که کناری گیرند وله شراب بی‌غش و ساقی خوش
دو دام ره اند + که زیرکان نتوان از کمندشان بجهند **توان** بالضم لفظیست موضوع برای
معنی طاقت و تواند و توانست ماخوذ ست ازین و توان بکسره بمعنی توانم برخاستن و توان بفتح بمعنی توانی ر
تفرج زدن تفرج کردن حافظ شعر دانا از تفرج این چمن حقه باز هنگامه باز چید و در تجسس بسبب تنعم بجای
ناز نیز مستعمل حافظ گوید شعر گل ز حد برد تنعم بکرم رخ بنما + سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام
و بمعنی عیش و نعمت نیز آمده حافظ گوید شعر سرو بلبل بیدل در افغان + تنعم در میان باد صبا
کرد **تعبیه** بمعنی تحکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر مباش غره ببازوی خود که از بخت ست
هزار تعبیه پادشاه حکم انگیز **ترک دادن** بمعنی ترک کردن حافظ ه من ترک توانی کار
آسان ندهم تا نبیش ز دو شکست جان ما تو ... است که قوت جهان ست مرا + آن را بدو صد
هزار جان ندهم **ترآمدن** خجل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چو پیش صبح روشن شد
که حال مهر گردان چیست + برآمد خنده خوش بر غرور کامگاران زد - ای آزرده دل شده
... و چسپان کرده و بعضی در ... شعر برآمد خوانده اند و در تحیر فرامده اند

باب الثاء المثلثه

ثواب مقابل عقاب ست شعر استعمله آن با جرم و گناه نیز آورده اند تشبیهی کاشی گوید شعر
بازار شهیدان بگذر روز جزا بنگر + که بهر می بخرند آنجا به نرخ صد ثواب از تو - حزین گوید شعر
دو سه روز نیست که در دیده نگه این عجب ست + نه ثوابی ز من آمد نه گناهی گاهی - نظیری شعر
عماش را نه ثوابست و نی خطا باعث + بس ست بهر کرم ناله گدا باعث **ثابت اندازی** بمعنی
قدراندازی و حکم اندازی نظیری شعر ثابت اندازی نصافی نظر شد ور نه من + بی پر و پیکان خدنگی بر نشان انداختم

باب الجیم العربیة

جنب جنبان ای جنبنده فـ ـه دو سے شعر زمین جنب جنبان شد و در فتاد
پس اندر فراز آمد و پیش غار جمشید بمعنی حضرت سلیمان ع و سند آن در بحث بای فارسی در
لفظ پیچاک گذشت و گویند که چون نسبت جام بجم بود مراد از و پادشاه معروف باشد در شعر
نظیری لفظ جام مذکورست و باز مراد از و سلیمان ست و هو هذا شعر نویسیم ار بسبا نامهٔ دود
بلقیس + حریف جام جم از که میکنم پرهیز جعد بجای زلف هم مستعمل فردوسی در صفت زال
گوید شعر سر و جعد آن پهلوان جهان + چو پشمین زره بر گل ارغوان جز بدون همزه بمعنی غیر
جزا بهمزه امیر خسرو در قران السعدین شعر هر چه کند در گل و در جزا اثر + کلی و جز بیش
زان خبر حکیم شفائی گوید شعر از که و پشم و سر پیش ست جز ترکیبش + در کتاب بمعنی غم
این معجون ست جهد بفتح اول بمعنی کوشش نظامی شعر پری روی را سوی جهد آورید
بترتیب این کار جهد آورید وله بوقت شدن کرد با شاه عهد + که نارد بآزار نوشابه جهد
جزا بمعنی مطلق مکافات از نیکی باشد یا از بدی اول ظاهرست دوم ابو الفضل در دفتر
دوم در رقعه که بجانخانان نوشته گوید - کلمات باطل اساس حق نشناسان چون شعلهٔ خس ابقا
ندارد و همان بی بقائی او جزای او کافی ست جراحت بمعنی زخمی نیز آمده نظیری شعر
مرغان دشت را ز غم دل جراحت ست + شب نیست کاین خروش بهامون نمیرود
جم بمعنی سکندر نیز آمده نظیری شعر زاد مسکینان بره بردار کاب زندگی + تا سفال خضر
باشد کے بجام جم رسد - و از لفظ جام گمان نبری که مراد ازان جمشید ست که بجشن و
عشرت منسوب ست چه ذکر جام اینجا بمناسبت سفال ست و دلیل برین آنست که بلاز
خضر و سکندر آمده است نه در خضر و جمشید مذکور جنبیدن از خواب مثل جستن

از خواب نظیری شعر حُسن جنبید ز خواب و مژه برهم زد + فتنه برپا شد و تیغ برگِ عالم زد + **جانب کسی داشتن** و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن ظهیر فاریابی شعر دولتِ قاهره کز جانبِ او دور مباد + چرخ را پی کند ار جانبِ اعدا دارد ـ حافظ شعر هر آنکه جانبِ اهل وفا نگه دارد + خداش در همه حال از بلا نگه دارد **جان تو و جان او** مثل جان من و جان شما نظیری شعر ایزد چو کرده حامل چشمانش فتنه را + صد بار گفته جانِ تو و جانِ روزگار **جوی شیرین** نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر خسرو را + از بیابان بپرس و از اطلال **جمال** بمعنی صورت مستعمل و مثال آن از شعر نظیری در باب عین منقوطه در لفظ غش باید **جان گران** مقلوب گران جان خاقانی شعر ترسم کاین راز جان گرانی + بی قدر آری نه قدر دانی **جنون کردن** مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن اسیر گوید شعر دماغ سیر ندارد حریف صحرا نیست + جنون بحوصلهٔ خانه میکند دلِ ما **جنایت** بمعنی جرمانه معلوم می شود حافظ شعر این عشقبازی ای دل بردی بجای دیگر + کز گشته می ستاند معشوقِ ما جنایت **وله** در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا + سرها بریده بینی بیجرم بی جنایت **جاندرازی** مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر جاندرازیِ تو بادا که یقین میدانم + در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست **جلوه بر کسی فروختن** از عالم ناز فروختن بر کسی شعر جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانهٔ خدا می بینم **جراحت کردن کسی با چیزی** زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه میخواهم ز تو لب را بدندان میگزی + میکنی جانم جراحت بارِ دیگر جانِ من **جنگ را باش** ای مستعد جنگ باش سعدی شعر تو هم جنگ را باش گر فتنه خاست + که بر کینه ور مهربانی خطاست **جمال** بمعنی چهره

مجاز و مثال آن در فصل خای معجمه در مثال خال از شعر نظیری باید **جامی** بیک یای
تحتانی ساکن در آخر مخفف جائی بدو یا سعدی گوید **شعر** سه سال مرد اندر روبسته پای
ز فتنه از جای بردن بجای ـ پس از ینجاست در مصرعهٔ خرین ع گر میرسد بجای
سبکبار میرسد جام **یک منی** جامی که یک سیر شراب در و گنجد حافظ **شعر**
درده بیاد حاتم طے جام یک منی + تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی **جلوه کردن**
بمعنے ظاهر شدن مشهور و بمعنے جلوه دادن ای ظاهر کردن چیزی
نیز آمده مدرحیاچی گوید **شعر** تا که عروس نظم را جلوه کنند ای این
بهتر ازین نیافت کس دانهٔ گوشوار را ـ و برین قیاس **جلوه گر** و جلوه گری
شعر صحن تو باد جلوه گر روضهٔ هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر روح خجسته
بهار را ـ ای جلوه دهنده روضهٔ هشت باب را **جعد شمشاد** و جعد شمشاد
خاقانی در مرثیهٔ زن خود گوید **شعر** بی سرو قد تو جعد شمشاد + برجبهت بوستان نیاید

باب الجیم العجمیه

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و همچنان و بطوری و طرزی فردوسی **شعر** ز هوش
بر تخت بنشاختش + چنان چون سزا بود بنواختش + چنان چون بود بندگی شاه را
کمر بسته ام جنگ بدخواه را **چو** بمعنی چنانکه فردوسی در توحید گفته **شعر** ستودن نداند کس او را
چو هست + میان بندگی را ببایدت بست ـ ای چنانکه هست **چندان** ترجمه کم خبره
نیز آمده فردوسی **شعر** بیاور دچندان زر و خواسته + ای آنکه زو شاد بد خواسته **چهر** مخفف
چهره بمعنی غالب فردوسی **شعر** یکے پهلوان بچه شیر دل + نماید برین کودکی چهر دل
چار البیتی چار صدی طغرا در مشابهات گوید و بهادران یاسمین باقصباتیان سه برگ

بچار الیستی شگفتگی رسید ند چیدن مخفف چیدن فردوسی ست همه گل چدند از لب رود بار + رخان چون گلستان وگل در کنار + بگشتند هر سو همی گل چدند + سراپرده را چون برابر شدند وله چرا گل چدند از گلستان ما + نترسند هانا ز فرمان ما چرانیدن و چریدن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامهٔ زال با سام نریمان شعر چمانیدهٔ و نیز هنگام گرد + چرانندهٔ کرگس اندر نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جهان دام ظالم گشت + نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد چون بمعنے چنانچه صائب شعر ز شیشه چون گذرد رنگ می بکرم عنانی + ز شیشه خانهٔ عشرت بآن شتاب گذشتم چراغ نشستن خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بارگه گر چراغی نشست + فروزنده خورشید آمد بدست چهل عدد اربعین یکبه تین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را اگر فتم زنام + کادیم از چهل روز گردد تمام - اما در مصرعهٔ امیر خسرو دهلوی بسکون ها نیز دیده شده در حرف هفتم خط دهم رسالهٔ اول رسائل الاعجاز در اطالفیکلاز هندسه و چهل فرموده وهو هذا ع چهل پنج ست در حساب بل + همچنین ست در جمیع نسخ اما اگر چهل و پنج ست الخ گویند بحذف با هم ممکن ست جوزا صورت مردم از صور جنوبی ست که او را جبار نیز گویند یعنے بزرگ نقش آن شکل مردی ست کمر و شمشیر بسته و در هر کجا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت مراد ست چنانچه از صور عبد الرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جوزا که یکے از بروج ست چنانکه ابو الحسن فراهانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته شعر ز شوق مجلس تست آن طرب که در زهره ست + ز بهر خدمت تست آن کمر که در جوزاست - و در شعر ظهیر فاریابی هم ازینجاست شعر هنوز از پس تسلیم حمائل جوزا + نکرده بر سر شمشیر نیکوان ایثار وکذالک در شعر حافظ شعر جوزا سحر نهاد حمائل برابرم + یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم +

انوری **شعر** بگشاید زور انتقامت ✦ بند کمر از میان جوزا — اما از شعر حضرت امیر خسرو دہلوی
که در قران السعدین ست مراد از جوزا با کمر همان برج مذکور معلوم می شود و هو هذا **شعر**
چرخ که شد صیقلی تیغ خور ✦ بست ز جوزاش دو رویه کمر — چه آن مقام محل تعریف موسم گرما
و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزاست کما لا یخفی علی من رآه و حافظ شیراز نسبت کمر بند
به توامان کرده که همان برج جوزاست **شعر** ایا عظیم وقاری که هر که بندهٔ تست ✦ ز روی قدر
رفیع کمر بند توامان گیرد — صاحب اخلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید **شعر** ز افتابش
هم سنان و هم سپر ✦ توامانش چاکر زرین کمر — پس نسبت کمر بند بطرف برج مذکور ثابت
شد **چراغ از پا نشستن** خاموش شدن چراغ و این نهایت غریب ست چه نسبت
از پا نشستن بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاهر وحید دیده نشده
چراغی را که حضرت عزت جل شانه برافروخته باشد از بال و پر افشاندن پروانه مطمئنان که
طعمهٔ تیغ فروغ این چراغ انداز پا نه نشیند غالب آنست که باعتبار شعله آنرا چنین گفته
چشم برهم نهادن ترجمهٔ اغماض ست صاحب انوار سهیلی از زبان مادرش در حق
دمنه گوید گفت اگر سخن درست ترا نم موافق رای ملک نباشد و اگر چشم برهم نهم جانب شفقت
و نصیحت مهمل ماند **چاره انداختن** چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی **شعر** یکی
چارهٔ باید انداختن ✦ به تدبیر مردم خوری ساختن **چشمهٔ موسی** چشمه که از زدن عصای
موسی جاری شد شاه شفیع بشد ای مهمله در مثال راه قدس بیاید **چرازن** چرا کننده جامی
در صفت گوسپندان که یوسف اشباع آن کرده بود **شعر** بهر وادی که رستندی چرازن
تو گوئی موج میزد سیل روغن **چراگاه** اضافت بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی
شعر پیش آمدم آن چراگه جان ✦ صحرای شکارگاه سلطان — استاد علی بن حسن باخرزی

نه چشمم چراگه کند روی ساقی + نه گوشم بدوزت حدیث نهانی + ز مطرب سرود آرزو هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا باهمانی **چار شدن گوش** گوش فرا داشتن بر سخن کسی چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدر چاچ گوید **شعر** بدو دیده نتوانند رخ عیسی دید + چار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر **چارده روایت** عبارت ست از چارده روایات قرات قرآن حافظ گوید **شعر** عشقت رسد بفریاد گرچه بسان حافظ + قرآن زبر بخوانی با چارده روایت **چنگ حزین** چنگی که آواز ملایم داشته باشد حافظ **شعر** ای نور چشم مستان در عین انتظارم + چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان

باب الحاء المهمله

حلاج مخفف نیز باستعمال آمده جمال الدین ابو اسحاق گفته **شعر** منع مکس از بیشه مگس قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن ست **حیوان** بجای آب حیوان نظامی گوید **شعر** بیا ساقی آن آب حیوان گوار بدولت سرای سکندر سپار - آمی آبی که چون آب حیوان گوار است و آب عبارت از شراب ست **حمل** بسکون میم بمعنی احتمال حافظ گوید **شعر** بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو گل + خون دل عکس برون میدهد از رخسارم - و بمعنی بار اکثر بفتحتین ست اما گاهی بسکون میم نیز آمده امیر خسرو در قران السعدین گوید **شعر** قطرهٔ احسانش بفیض عمیم + حمل صدف بسته ز در یتیم **حجله کش** بمعنی حجله آرای امیر خسرو در قران السعدین گوید **شعر** حجله کش جلوهٔ بکران باغ + خاص کن عطر بقصر دماغ **حاشا** در محل قسم نیز مستعمل ست عرفی گوید **شعر** ز کات مهر تو حاشا اگر دهم بطباع + کند بباده تبسم طبیعت کافور - خاقانی خطاب بسار بان گوید **شعر** حاش لله اگر آسان زجر و امانم + نه قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند **حاصل** آنچه از کشت زار بهم رسد یعنی غله و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری **شعر** از آب و گل غرض شجر قامت تو بود + عالم نداد بهتر ازین حاصلے دگر - و ظاهر ست که شجر سے که تشبیه آن بقد معشوق بود

امثال سرو باشد نما بچه درگشت بود که از ان علم بسر سد گو آن نیز شجر بود **حدیث در زبان**
گرفتن زبان زد کردن حدیث ظهیر فاریابی **شعر** حدیث جود ترا در زبان گرفت فلک +
چنانکه قصهٔ مجنون و ذکر لیلی را **حلقهٔ چاکری** از عالم حلقهٔ غلامی نظامی **شعر**
کمر بستهٔ خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقهٔ چاکری **حق بدست کسی بودن**
ای حق بجانب کسی بودن حافظ **شعر** چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم بباده
بشوئید حق بدست شماست **حقا** مترادف لفظ قسم نیز آمده **شعر** حقا بجان شاه که هم
شاه آگه ست + کایشان سزای حضرت شاه زمن نیند **حقیقت** در معنی محقق مستعمل
نظامی در سکندر نامه در بیان گروه خفچاق گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب روپوشیدن
زنان شان قبول نکردند **شعر** حقیقت شد او را که با زن گروه + نصیحت نمودن ندارد
شکوه **حلال** بمعنے معاف هم معلوم میشود حافظ **شعر** آنچنان بر دل من ناز تو خوش
می آید + که حلالت بکنم ور بکشی از نازم **حنوط** بمعنی مطلق خوشبو نیز مستعمل ست خاقانی
شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + بهر حنوط رضوان تحفه برد سماش

باب الخاء المعجمه

خطر بمعنے بزرگی و مثال آن در میم در لفظ مردم در آید **خو کردن و گرفتن** نسبت
آن بذات نیز آمده فیاضی **شعر** شکستهٔ طلسم دیوزادان + خو کرده باین پری نژادان +
نظامی گوید **شعر** اگر زیرکی با گلے خو مگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر **خوشی** بوا و معروف
بمعنی مسرت فردوسی **ع** اگر شهریاری وگر زیر دست + چو از تو جهان این نفس را گسست +
همه درد و خوشی او شد چو خواب + بجا دید ماندن دولت را شتاب **خروشیدن کشیدن**
بجای خروش کشیدن فردوسی **شعر** زبانی سر انگشت را می بکید + زبانی خروشیدنی می کشید

خوی بواو مجهوله خواه بواو معدوله نیز بمعنی عادت آمده فردوسی شعر خوی مردم هیچ دار دهی + پی نامداران سپارد همی - مولوی جامی علیه الرحمة شعر جامی که دارد با تو خو هرگز نتابد از تو رو + گر می نهی بر فرق او تیغ هلاک ای نازنین - نظیری شعر تو شمع بزم هر کس گشته صحبت غنیمت دان + که این پروانه هم با گوشهٔ تاریک خو دارد - همو گوید شعر دل کز تو شد بریده کم از سنگ و رو نبود + پیوند روح بود بتو الفت و خو نبود - دبیر کاشانی شعر زنجیم با غیر اگر خو کنی + تو با ما چه کردی که با او کنی خاور بمعنی مغرب فردوسی در آفرینش آفتاب شعر چو از شرق رو سوی خاور کشد + ز مشرق شب تیره سر بر کشد خضر بفتح ضاد معجمه مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگر + تا از آن وادی عیان بینی خضر - خاقانی شعر ناودان مژه ز بام دماغ + قطره ریز است و آرزو خضر است خواهر مخفف خواهر بدر چاچ گوید ع ای شه آسمان بقا وی مه مشتری لقا + ای که سپهر چرخ را زیر قدم چو خور نهی + روز وغا که از سر پرچم رایت ظفر + سلسلهای عنبرین بر سر سه خواهر نهی - ای بر سر سه خواهر خواندن با ظهار نون هم آمده فردوسی شعر همه موبدان آفرین خواندند + ورا خسرو پاک دین خواندند خرد مقابل بزرگ و بمعنی کم نیز نظامی شعر چو بینم کسی را که او رنج برد + که از رنج او دخل او هست خرد خبر یافتن بمعنی مطلق معلوم کردن و بدون آنکه از کسی اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد نظامی گوید شعر خبر یافت از شه که اسکندر است نشستن سر تخت را در خور است - چه این شعر در احوال نوشابه است که او از اوضاع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری نشنیده بود خطا کشیدن بر چیزی از عالم خط کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر کشد بکلک خطا بر خط قضا و قدر + نهد بنطق خطا بر کف صواب و خطا خلاصی یابی

تحتانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر یا رب محنت جان کندنم خلاصی ده + که دم زدن
ز فراق تو مردنی ست مرا خم ابرو ترش شدن بمعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر
حیف آیدم که آن خم ابرو ترش شود + بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس خویش فروش
ای خود فروش نظیری شعر همه از کاهش احباب بخویش افزایند + قیمت یاری ازین
خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده شده
پس یار فروش اینجا بمعنی ترک کننده یار خواهد بود خال عصا رسوائی که بسبب نافرمانی
با دم رسید نظامی ع خال عصا بر رخ آدم فگند - و مطلق خال هم باین معنی ست نظیری شعر
تا قضا خال بهشتی جمال تو بدید + شست آن خال که بر ناصیه آدم زد خبر معروف و بمعنی
آگاه و خبردار نیز حافظ گوید شعر بپادشاهی عالم فرو نیارد سر + اگر ز سر قناعت خبر شود
درویش خون خواه انتقام خواستن خون نظامی ع ز خون خواه دارا هراسیده گشت +
خدم جمع خادم و بمعنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در باغ فطرت تو مسیحا ست
یک نسیم + از فوج حشمت تو سلیمان ست یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن
زر بر فروزند نظیری شعر در خلاص امتحان صد بار آتش دیده ایم + نقد دار الضرب عشقیم از
عیار ما مپرس و له می بخش بر آمده ز سبو + چون زر خالص از درون خلاص +
خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بناگوش + چو بر طرف
کله نیلوفر آتش - مراد از خندان درینجا پریشان ست چرا که مراد از بنفشه اینجا زلف ست
خوی بواو مجهوله نیز بمعنی عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم بند گیرا نظیری بر جبین +
گرچه دارم منفعت بی شرمساری نیستم - ابو نصر نصیرای بدخشانی شعر گر چشم مست یار
به بیند غزال چین + خوی خجالت از بن هر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید **شعر** روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که بر گرد و ناپاکی از من مجوی **خضر** نسبت ایشان بسوی چشمهٔ حیوان متعارف ست در بعض جا نسبت بطرف چاه نیز آمده نظیری **شعر** جذب عشقم فی المثل در حسن پیدا ساختن + خضر چاه یوسفم از آب حیوان نیستم **خوی گر** بتحتانی بمعنی خوگر که بدون تحتانی مستعمل ست شانی تکلو گوید **شعر** بی عشق و بی جنون نفسی زنده نیستم + کس خوی گر بلذت عشق و جنون مباد **خدای ترس** بتحتانی مثل خداترس شانی گوید **شعر** صبرم دهد خدای که آن ناخدای ترس + مست ست و بیملاحظه بیداد میکند **خراس** اطلاق آن بر جواز عصار نیز آمده خاقانی **شعر** آسیمه سر چو گاو خراسم که چشم بند + نگذاردم که چشم بروغن در آورم - هم گوید **شعر** روغن کده ایست چرخ وارکان + گردش چو خر خراس گردان **خرقه از کسی داشتن** مرید او بودن شیخ ابوالحسن خرقانی **شعر** هر جا که سینه کلیم شوریده سریست + شاگرد من ست خرقه از من دارد **خدمت** بمعنی سلام نیز آمده حافظ **شعر** ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را **وله** گر دیگرت بران در دولت گذر فتد + بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو **خون دل** بمعنی مشقت از عالم خون جگر که مشهورست مثال آن در بحث موحده در تحت بخون دل کار کردن گذشت **خمسهٔ مسروقه** همان خمسهٔ مسترقه بدر چاچی گوید **شعر** همیشه تا بود در زیج شاهی معتبر این رسم + که باشد خمسهٔ مسترقه در سلخ مه آبان **خراس** آسی که بخر بگردد لیکن الحال آنرا بگاو میگردانند خان آرزو لفظ خر را درین مرکب بمعنی کلان گرفته اند و این بی اصل ست چرا که دستاس و آسیاب بمعنی آسی که بدست و آب گردد دال بر همین ست که خراس آسیای خر باشد و همچنین باداس که بمعنی آسیای بادست و این شعر خاقانی که در تحفة العراقین در صفت خاک گفته دلالت تام دارد **شعر** روغن کده ایست چرخ وارکان +

گردش چو خرِ خراس گردان - اگر گوئی گاو خراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آسیمه سر چو
گاو خراسم که چشم بند + نگذاردم که چشم بر دَعن در آورم - اگر خر بمعنے جانور معروف بودی اضافت
گاو سوی او چگونه درست شدی گویم که اگرچه اکنون بگاو نگردد لیکن اسم قدیم بر وبحال داشته اند
ومجاز مستعمل شده فافهم خط بمعنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف بادیه گفته شعر از بوے
گیاش خادم پیر + خط سبز کند زہے عقاقیر خون جگر وخون دل کنایه از محنت ومشقت
اول مشهورست دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خونِ دل افتاد بدست + بفسوسی که
کند خصم رہا توان کرد وله دولت آنست که بیخونِ دل آید بکنار + ورنه با سعے وعمل باغ جنان
این همه نیست - اسیر گوید شعر باغبان چون نکند بسترِ آسایشِ خویش + سایهٔ نخل قد از خون
دل افراشته را خشک سار در آخر رای مهمله جائی که دران سرسبزی وآب نباشد نظامی
در مقام رفتن سکندر بطرف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسرو رسید + ببارید باران
گیاهی دمید خود را باش ای بکار خود مشغول باش وکار خود کن حافظ گوید شعر
من اگر نیکم وگر بد تو برو خود را باش + هر کسے آن درود عاقبت کار که کشت خویش کام
بمعنے خود کام فخر گرگانی شعر بیار امید دیو دژ برامش + همان آهسته خوی خویش کامش +
دژ برام بدال مهمله مضموم ورای فارسی وبای موحدهٔ تازی ورای مهمله بالف کشیده ومیم
بمعنی زشت وخشم آلود ست خاطر دادن در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ
شعر خیز تا خاطر بدان ترکِ سمرقندی دهم + کز نسیمش بوی زلفِ خرمی آید همی خاطر بمعنی اندیشه
سعدی شعر همان لحظه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد خفت
در معنی ماضے وامر مشترک ست اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید ای جان پدر اگر تو نیز
بخفتے به از آنکه در پوستین مردم افتی ای بخوابی هم سعدی در بوستان فرماید شعر شتر گربه با مادر خویش گفت +

پس از رفتن آخر زمانی بخفت - آمی بخواب خورشید دمیدن برآمدن آفتاب حافظ
شعر گفتم ای بخت بخسپیدی و خورشید دمید + گفت با این همه از سابقه نومید مشو خمار
بمعنی نشه هم معلوم میشود حافظ شعر می در کاسهٔ چشم ست ساقی را بنام ایزد + که مستے میکند
با عقل و می آرد خمار خوش - و ظاهر ازین سبب مخمور بمعنی مست نیز می آید خفه گشتن بمعنے
آزرده شدن و تنگدل شدن خاقانی در مرثیهٔ محمد یحییٰ گوید شعر بر دست خاکیان خفه
گشت آن فرشتهٔ خلق + ای کائنات و احزنا از جفای خاک خورنگه بمعنے خورنگاه که خورنق
باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود و اصلش خور دن گه بود که معربش چنین کرده اند
خاقانی شعر خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابهٔ نا دلکشای خاک
خواره بواو معدوله بمعنے خوردنی و رزق و روزی باشد کما فی برہان قاطع و نیز در نسخه
مذکور ست که بضم اول بروزن شماره طعامی که مقوی بدن شود انتهی و بدین معنی ست
درین شعر خاقانی شعر هم کاسکے ذرہ بس فخر نیست آنرا + کز خور خواره آمد و زماه نو خلالش
خطبهٔ عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبهٔ عیدی بنام او +
زان از عمود صبح نهادند منبرش خطبه کردن خطبه خواندن مثالش همان شعر خاقانی
است که در لفظ خطبهٔ عیدی گذشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطبا دم زنند +
سکه تو زن تا امرا کم زنند خواهر گیر خواهر خوانده خاقانی شعر از در گر سو چون خلیل الله
در و گر زاده ام + بود خواهر گیر عیسی با در ترسای من خاک بمعنی خاکستر هم دیده شده
فیضی گوید شعر آب دیدهٔ خود هیچ نشست و شوکنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شد

	باب الدال المهملة	

دہان در وقت دفی الفور نزدوسی در رسیدن سیمرغ پیش زال شعر

بیامد دمان تا بنزدیک زال + گزین جهان مرغ فرخنده فال **داغ** نسبت سوختن آن بدیگر
اعضا و دل ظاهرست بسر نیز معلوم میشود فیضی **شعر** از برق بلا دهند قندیل + وز داغ
جنون نهند اکلیل ظهوری در پنجرقعه گوید داغ را بر سر جا داد که افسرم چنین **دیدار** بمعنی
چشم فردوسی **ع** هر آن چیز کان نز ره ایزدی ست + همه راه اهرمن ست و بدی ست
سراسر ز دیدار من دور باد + بدی را تن دیو مزدور باد **دیبه** مبدل دیبا فردوسی **شعر**
بدان را ز بد دست کوته کنم + زمین را بخون رنگ دیبه کنم **دانستن** بمعنی توانستن نیز
فردوسی **شعر** مبادا کسی را که یزدان فگند + ندانکس او را کند سربلند - ای نتواند که سربلند
کند نظامی **شعر** همان ربع مسکون از و شد پدید + بدان مسکن از ما که داند رسید - فخری
جرجانی صاحب مثنوی ویس و رامین در حمد گوید **شعر** نه بتواند مر او را چشم دیدن + نه اندیشه در و داند رسیدن
دوالیستی بمعنی دو صدی طغرا گوید در مشابهات ربیعی یکه تازان ریاحین تا پای چناریان
سبزه بمنصب دوالیستی خرم گردیدند **دو** بر لفظ جمع نیز بیاید فردوسی در هلاک سیامک بدست
دیو گوید **شعر** همه جامها کرد فیروزه رنگ + دو چشمان پر از خون و رخ باده رنگ - مولوی
معنوی **شعر** اگر بدیده من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا هر دو دیدگان بکلند - حافظ
شعر حافظ از نوش لب لعل تو کامی کی یافت + که نزد بر دل ریشش دو هزاران سر نیش
دل از عالم سر بمعنی خیال نظامی **شعر** بران دل که خونریز دارا کنند + بر و کین خویش
آشکارا کنند - خاقانی **شعر** دارم دل عراق و سر که و پای حج + در خور نجز اجازت تو در خوری
ندارم **دماغ سوختن** متعدی و لازم هر دو بسبب گفتگو واقع شود گاهی بسبب صحبت
نیز دیده شده فیاض لاهیجی **شعر** محض از برای خاطر پروانها بزم + شب تا صباح شمع
نشست و دماغ سوخت - شیخ علی حزین **شعر** از صحبت صوفی نشان سوخته دماغم +

ای بادہ پرستان رہِ میخانہ کدام ست دہ امر از دادن از روی قافیہ بکسر اول معلوم
میشود سعدی گوید **شعر** چو ہر ساعتش نفس گوید بدہ + بخواری بگردانِدش دہ بدہ - اما از
معمای میر حسین معمائی طاب ثراہ بفتح اول معلوم میشود چہ از لفظ دہند بعد از عمل تحلیل
دہن حاصل کردہ و ہو ہذا **شعر** کی از دو زلف دل آویز خود بتان ای باد + باختیار دہند
آنہمہ شکست کشاد - اختیار را تحلیل کردہ اخت یار شد و دہندان را ترکیب دادہ
تحلیل نمودہ دہن دان شد و مراد آن شد کہ ای یار بکلمۂ اخت دہن دان
کہ عبارت از میم باشد پس اختم بکسر تا شد و چون گفت کہ ہمہ شکست کشاد آن کسر بفتح بدل
شد و شاید کہ دہن بفتح اول باشد کہ بکسر شہرت گرفتہ واو ہمین قبیل ست درین معماے
دیگر کہ ہم از وست در اسم کافی ہر تیر جفا کہ از تو بر دل خوردہ + آزار دلِ فگار
بیرون بردہ + زینگونہ کہ خواہد دل مسکین تیرت + دیگر چہ دہم بہ بدلِ آزردہ دل
مسکین کاف ست و آن تیر را خواہد کہ مراد از آن الف ست کا شود در مصرعۂ ثانی
استفہام میکند کہ دیگر چہ دہم باز جواب میدہد کہ د یعنی دال مفتوح اما باین طور کہ ہمزہ بدل
آزردہ کہ حرف راست چون دال ہمزہ را باشد در شود و از ان فی ارادہ رفتہ بدانکہ دو
ہم تحلیل ست بآں دہم و ترکیب ست در لفظ ہم ورہ پس اگر دال دہم مفتوح نباشد
در معنی سفے حاصل میشود فافہم **دہان شمع** جزوی از شمع کہ شعلہ از ان خیزد چنانکہ
شعلۂ او را زبان شمع گویند شریف آملی گفتہ در قصیدۂ طبیب و بیمار **شعر** آمد و راست بنا بالین
من آن سرِ نوشت + ہمچو شمعش سرِ انگشت ندامت بدہان **دانستن** بکسر نون
مشہور ست و بفتحہ آن معلوم میشود انوری گوید **شعر** آخر این مایہ بداند خردم + کہ ترا
جز بتو نتوان دانست - چہ این قافیہ معمول ست و قافیہای دیگر کان ست و ستان ابیست

ونان ست و امثال آن واقع شده و بمعنی توانستن نیز آمده خاقانی شعر پای خاقانی
ار کشاد دستی + داندی از سر جهان برخاست ده آیت علامتی بدو راز آب زر که
بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی شعر نه صحیفه که بیک بند ده آیت بستند +
نامه بس دیر چو سیپاره مجزا شنوند وله نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + عاشقان
این همه از سورت سودا شنوند دلستان بمعنی ستانندهٔ دل بسکون لام ست اما
برقیاس گلستان تحریک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه شعر خال مشکسا از
روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخشش و دلستان آمده درگردن
کسی کردن در عهدهٔ کسی کردن ـه فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهر چه بدیگری
رها باید کرد + و نگه که بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد دست
از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برنخاستن حافظ گوید شعر
سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب است - و این
نادرست و مشهور دست از چیزی برنداشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن ست
اول مشهور ست دوم ظهیرای تفرشی گوید شعر وقت آن شد که چو فواره زکف نگذاریم +
سر آبی که بر آن ساغر سرشار زنیم دراز بمعنی دور نیز آمده نظیری گوید شعر بال و پر از درازی
منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی عنقا بما رسید + اتی از دوری منزل و شاید که درازی
راه منزل مراد باشد پس از ما نحن فیه نخواهد بود دست آویز بمعنی آنچه در دست باشد
عرفی شعر عنان عشوه نگاه ترا ست دست آویز + بساط فتنه سمند ترا ست جولانگاه + و اینکه
بمعنی سند استعمال دارد مجاز ست چه سند نیز در دست دارند دم بمعنی مکر و حیله نظیری
شعر خویشتن را بدم و سحر برو می بستم + هر سر موی مرا بارخ و قد کاری بود + عرفی

شعر مخور دم گرز بال پشہ کمتر می نہد خود را + کہ گر فال خرا بیہا زند بسیل و مان بینی
دکان طبیب از عالم دکان عطار نظیری **شعر** شہد بہای تو دکان طبیبان بر بست +
دست در دامن تیغ نگہت مرہم زد **دور راندن** زمانہ بسر بردن ظہیر فاریابی
شعر چہ وقت عزلت و ہنگام انزواست مرا + نرانده دور تمتع ز گنبد دوار ای ہنوز
زمانہ تمتع از گنبد فلک بسر بردہ ام ای تمتع حاصل نکردہ ام **در آستین کسی نہادن**
چیزی کنایہ از دادن چیزی از عالم نہادن چیزی در دامن کسی نظیری **شعر** گر چون بہت
معجزہ در آستین نہند + دست از پی سوال نظیری مدار پیش **در امان بودن** بمعنی
ایمن بودن نیز آمدہ نظیری **شعر** آزار تو زانست نظیری ز خود گریز + خصمی تو بہ بست
ز خود در امان مباش **دو زانو زدن** مثل زانو زدن جلال اسیر گوید **شعر** بت پرست
حیرت آئینہ روی شد اسیر + کز ادب آئینہ در پیش دو زانو میزند **دو گیتی** دو عالم نظیری
شعر اقبال دو گیتی بکلاہ ندی بود + دیہیم شہ از خانۂ درویش براند **داروی بیہوشی**
معروف نظیری **شعر** غنج و نازش ز راہ چشم داد + داروی بیہشی بعقل معاش + شوکت
شعر مست من از جلوہ کیفیت بہر راہی کہ ریخت + خاک او خاصیت داروی بیہوشی
گرفت **دو دنیا** دو عالم نظیری **شعر** ہر کہ از معشوق غافل گشت لذت در نیافت +
دیدۂ بمعرفت را در دو دنیا نور نیست **دامن گرد چاک شدن** معروف **شعر**
نگشت دامن گردی درین بیابان چاک + در دن تا تاخت سواری باین جہان چالاک +
دبیر بمعنی نویسندہ و اطلاق آن بر منشی ست و گاہی بمعنی نقاش و مصور نیز آمدہ از عالمی
در تمثیل با حوال مانی مصور گوید **ع** گداز ندگیہای کلک دبیر + برانگیختہ موج زان آبگیر +
نگارید زان کلک مانی دبیر + سنگ مردہ بر روی آن آبگیر **دادخواہ** بمعنی داد دہ و داد گر

نظامی **شعر** بدان داد ملکت که شاهی کنی + چو داور شوی داد خواهی کنی **وله** سوم دل
بشفقت برآراستن + ستم دیده را داد دل خواستن **داد برچیزی زدن** آن چیز را
گرد مقرر کرده داد زدن حافظ **شعر** اهل نظر دو عالم در یک نظر بباختند + عشق است داد
اول بر نقد جان توان زد - جلال اسیر **شعر** داد تاراج مزن صبر نینباشته را + خجل از عشق
مکن طاقت پنداشته را **دست بستن کسی** زبون و بیقدر کردن کسی عرفی گوید
شعر ز خوش متاعی بازار عشق میترسم + که دست حسن نبندند کساد بازاری - حافظ
شعر دست ماه و مهر بربند ز حسن + ماه بیمهرم چو بگشاید نقاب **دل دادن کسی را**
یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ **شعر** دی گفتم که درین مدت ایام فراق + برگرفتی
ز حریفان دل و دل می دادت **در صحبت فلانی** ای همراه فلانی حافظ گوید **شعر**
هر صبح و شام قافلهٔ از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت **داغ** نسبت آن
بدل و سینه و سر بسیارست بدست و کف نیز آمده جلال اسیر **شعر** عید دیوانگی مبارک باد
+ از گل داغ دست ما بحنا - دم آداز کف دست ست شیخ محمد علی حزین گوید ع
ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند **دربار** باضافت دری که مردم را برای انجاح مرام
آنجا بار دهند و بفک اضافت مشهورست بدرجاجی گوید **شعر** بر دربار جلال حد شیخ ز مرید
همه صافی دم و وافی قدم و فرمان بر **دندان کنان** بفتح کاف کنایه از قطع طمع و
بیقراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد
کما فی برهان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی **شعر** او سرگران باگردنان من در
پیش بر سر زنان + دل با ادوان و دندان کنان و امن بدندان دیده اند **دندان کردن**
در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و ... و برتافتن و دریغ داشتن و مضایقه نمودن

سراج الدین سگزی شعر از لب و دندان او گر بوسہ سازم طمع + لب چو بکشایم کہ بان
او چہ دندان میکند دندان کندن کنایہ از قطع طمع نمودن باشد کما فی برہان قاطع
دست کش آنچہ آنرا بدست کشند حافظ گوید شعر حافظ کہ سر زلف بتان دست
کشش بود + بس طرفہ حدیثی ست کش اکنون بسر افتاد در چیزی دانستن دانستن
آن چیز را حافظ شعر آن شد اکنون کہ ز ابنای زمان اندیشم + محتسب نیز
درین عیش نہانی دانست دریغ و درد بجای دریغا و دردا حافظ شعر
عیان نشد کہ چرا آمدم کجا بودم + دریغ و درد کہ غافل ز کار خویشتنم داو تمام بواو بعد
از الف داوی کہ کامل باشد حافظ گوید شعر او نگو بگلچہر کو نقش وفا و مہر کو + حالی من
اندر عاشقی داو تمامی میزنم در عقد گرفتن زن در نکاح آوردن او باشد حافظ گوید
شعر وقت آنست کہ در عقد وصالش گیرند + دختر مست چنین کین ہمہ مستوری کرد
در سر چیزی کردن چیزی تلف کردن چیزی در تلاش و جستجوی چیزے
سعدی ع مبادا کہ در سر دل کنی حافظ شعر حافظ افتادگی از دست مدہ زانکہ حسود + عرض و مال و دل و
دین در سر مغروری کرد دم بمعنی کام خاقانی شعر مدان باسد رسد بہر ماہ + تا در دم شیر زبان بہ بنیم
ای برج اسد

باب الذال المعجمہ

ذوق زدن ذوق بہم رسانیدن نظیری شعر بے بادہ کنم مستے و بی نغمہ زنم ذوق
اینک می و نی ہر کہ سر مشغلہ دارد + و ذوق بمعنی لذت ہم آمدہ نظیری شعر جنیبت دار
راہ ہمدانندہ و ذوق جہان ہم را + نہ سوری بی عزا آید نہ شہدی بی شرنگ افتد ذوالقرن
تحریک رای مہملہ ظہیر فاریابی شعر خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانکہ + زمانہ باز نداند
ز رمح ذوالقرنش ذوق مزہ و لذت حافظ شعر ذوقے

چنان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب الراء المهملة

رها بمعنی رهائی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تو رها + که او مانده از تخمهٔ اژدها
رستگی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن
شکم او و انداختن دوا بحکم سیمرغ شعر بساو بیالای بر خستگیش + ببینی هم اندر
زمان رستگیش روز بمعنی عمر فردوسی شعر بسر شد مرا روز چندین گذشت + سپهر
از بر چرخ گردان بگشت رخان مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن
گذشت و نیز شاعری گوید شعر رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان + که گشته است
چو خورشید شهرهٔ آفاق رخ چهره و بمعنی رخسار نیز آمده چه دو رخ دلالت ظاهر
برین دارد فردوسی شعر منوچهر یک هفته با درد بود + دو چشمش پر آب و دو رخ زرد
بود روی بمعنی چهره و بمعنی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل و پر ز گریه دو روی +
همین تازیانه سر آمد بروی رزم زن جنگ کننده فردوسی در شاهنامه گوید شعر
بیاید دمان قارن رزم زن + رزان روی ترکان آن انجمن + و شاید که رزم زن
بمعنی زننده و تباه کنندهٔ رزم باشد رنج بمعنی رنگ چون آب و رنج فردوسی در
نامهٔ پسران فریدون به فریدون در طلب منوچهر شعر بپوئیم تا آب و رنجش دهیم +
چو تازه شود تاج و گنجش دهیم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر
می باش و از مزاج حریفان نشان طلب + با طبع هر که راست نیائی گران طلب
راه بمنزل بردن کسی را رهبری کردن کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر
میی کو مرا ره بمنزل برد + همه دل برد او غم دل برد راه و ره بمعنی نغمه نیز آمده نظامی

گوید شعر سرایندگان رهِ پهلوی + زنغمه بداده نوا را نوی - و برین قیاس راه زدن
بمعنی نغمه زدن حافظ گوید شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس + که در میان غزل قول
آشنا آورد وله فرزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق + راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد
راستی در محل راستی اینست مستعمل ظهیر فاریابی گوید شعر عقل خوش خوش چو خبر یافت ازین معنی
گفت + راستی خوشخبری داد نسیم سحری - انوری گوید شعر هر چه در زیر چرخ دانائی ست +
راستی پرتوی از ان هنرست روح القدس بسکون دال و تحریک آن هر دو مستعمل
است اول خاقانی گوید در تعریف شعر کرده روح القدس پیشِ کعبه پر ها را حجاب + تا برو آسیب
سنگ اهل طغیان آمده - دوم حافظ شعر فیض روح القدس ار باز مدد فرماید + دیگران هم
بکنند آنچه مسیحا میکرد رشته گم بودن بمعنی سررشته گم بودن نظیری شعر کی سر کار
بسته برآرم که چرخ را + دوران نماند و رشتهٔ امید من گمست رفت و آمد همان آمد و رفت
نظیری گوید شعر جز رفت و آمدِ نفسی نیست بودِ ما + جاوید زیست هر که ازین یکدو دم گذشت
رخنه ساختن یا قدم رخنه کردن نظیری شعر مساز خنده دگر رخنه پا که جای تو نیست +
لبِ ملول نظیری که وقف شیون شد روزن شدن بمعنی صاحب روزن شدن
نظیری شعر من هم از فریاد خود آزرده میگردم ولیک + گر به بندم لب ز افغان سینه ام روزن
شود رسم و رای بیای تحتانی بعد از الف بجای رسم و راه بها نظامی شعر به نیرنگیان
پیش خسرو بپای + فرو مانده عاجز دران رسم و رای راست خواستن طالب مرد واقعی
ونفس الامر بودن از کسی نظامی ـ اگر راست خواهی سخنهای راست + نشاید در آرایش
بزم خواست + میانجی چه باشد که بس بهشتند + اگر راست خواهی میانجی کشند رضا
بمعنی راضی نیز آمده نظیری شعر زخوان نعمت دوران رضا بقسمت شو + که طعمه زنعمت خوشگوارتر هند

روان کردن سواد و ہمچنین روان داشتن نثر بروانی خواندن عبارت نظیرے
شعر جز این ادیب نگوید بما که چون طفلان + روان کنید سواد و سیہ کنید بیاض سطغرا
ع روان دار ز شبنم نثر رنگین **رخسار** بمعنی چہرہ نیز آمدہ عرفی گوید **شعر** رخسار ترا از آن
دو عارض + در یک روز ست عید و نوروز **راہ قدس** وادی قدس نظیری **شعر**
رود مصر و چشمۂ موسی براہ قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلایش دامن مکن
رشتۂ ضحاک بمعنی مار ضحاک نظامی در مخزن فرماید **شعر** کہ فریدون نکند با تو نوش +
رشتۂ ضحاک برآرد ز دوش **راہگیر** بمعنی قطاع الطریق نیز آمدہ خاقانی در تحفۃ العراقین گوید
شعر کابین عروس روح بشناس + از رہ گیران دیو بہراس **روزی تنگ** آنکہ روزی
او تنگ بود و مشہور باین معنی تنگ روزی ست حافظ گوید ؎ چون چنگ سر زلف
توام در چنگ ست + ہر لحظہ دلم را بہ لبت آہنگ ست + شد پستۂ تنگ تو دلم را روزی +
یارب کہ دل خستہ چہ روزی تنگ ست **راستی** بمعنی تساوی نیز آمدہ چون راستی روز و شب
بدر چاچی گوید **شعر** ہمیشہ تا کہ نہ زوقِ بخور شید ست + چنانکہ راستی روز و شب بمیزان ست
راہبر معروف بمعنی راہنما و بمعنی روندۂ راہ نیز بدر چاچی گوید **شعر** پیش رو پیر ہدی راہنمای قبلہ +
عابدے را کہ سو کعبہ نباشد رہبر **ریختن** اطلاق آن غالبًا بر چیزی ست کہ چون بیفتد
پاشان شود چنانکہ ظاہر ست و گاہی در غیر اینہا نیز آمدہ مثلاً ریختن آفتاب پس بمعنی مطلق
افتادن و سقوط باشد نظامی گوید **شعر** گرش منجنیق تو کردی خراب + بذرہ کجا ریختی آفتاب
رحمت بمعنی باران نیز ست و این مجاز ست حافظ گوید **شعری** جست از سحاب امل
رحمتی ولی + جز دیدہ اش معاینہ بیرون ندادنم - این شعر در مذمت دشمن پادشاہ گفتہ
است غالبًا رحمت بمعنی باران ازین جہت گرفتہ کہ بارش رحمت الٰہی ست و ازین سبب

باران رحمت گویند **راه زدن** نغمه زدن حافظ گوید شعر گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق + شعر حافظ برود وقت سماع از هوشم **رستنین** مزید علیه رستنی فرهی جرجانی در مثنوی ویس ورامین در حمد گوید شعر از ین مایه نبودی رستنین را + نبودی جانور روی زمین را **روی بروی** بدو یا یکی مابین هر دو روی و دوم بعد از روی دوم حافظ شعر سر شکم آمد و عیبم بگفت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی ست غمازم **رنگ زدن** از عالم بیرنگ زدن حافظ گوید شعر معمار وجود ار نزدی رنگ تو از عشق + در آب محبت گل آدم نه سرشتی **روح نامیه** قوت نامیه خاقانی **ه** زبس که ریخت ازین پیش خون خفچاقان + بهندوی گهری چون پرند چین براق + عجب مدار که از روح نامیه زین پس بجای سبزه گل بردمد سر خفچاق **زر دست افشار** معروف و بجای آن سیم دست افشار نیز آمده ظهوری گوید شعر ترنج سیم دست افشار خسرو + انار سینهٔ شیرین وشان کرد - غالب که سیم درینجا بمعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زرین لب خمش شو + بیا این سیم دست افشار بشنو - باعتبار معنی حقیقی سیم باشد که قصه است و دست افشار بر یاقوت نیز اطلاق کرده اند دارآب بیگ جویا گوید شعر مستی گر رسد دستم بلبهای نمک سودش + شود یاقوت دست افشار لعل خنده آلودش **راه بجای بردن** بیک یای تحتانی انوری شعر فکرت او ره برد بجای اگر چند + در حرم ما در زمانه چنین است

باب الزاء المعجمه

زیادت شین ماقبل مکسور چون در دهش بمعنی ده و این در نیکی دهش بیاید **زیر نگین** آنچه در تصرف باشد و اطلاق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده اسیر گوید شعر عقد گوهر چون صدف در آستین داریم ما + خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما +

ولہ چنون زیرنگین خویش دارد + نہان لوح طلسم خیر و شر را - انوری گوید شعر
حکم ترا روزگار زیر رکاب ست + رای ترا آفتاب زیرنگین ست **زمین مقال** از عالم زمین
سخن طغرا گوید در رسالہ آشوبنامہ کمال را چون پایۂ طبیعت از آسمان بلندی خیال
گذشت در عالم زمین پایی مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت **زلال بقا** زلال
زندگے آب بقا نظیرے **شعر** ہر گز خضر تشنۂ زلال بقا نداد + مس را امیدواری این
کیمیا متاب - صائب **شعر** نشاط بادۂ گلرنگ را گر خضر دریابد + زلال زندگی را زیر پا
تاک میریزد **زین کردن فرس** زین نہادن بر اسپ عرفی **شعر** شاہا منم کہ چون
فرس طبع زین کنم + گیرد بدوش غاشیۂ عجز بو فراس **زہر گریستن** از عالم خون گریستن
عرفے **شعر** دوستان زہر بگریید کہ رفتم ناکام + دشمنان نوش بخندید کہ گریان رفتم **زنجیر
کردن** اسیر کردن فیاضی **شعر** دل بستہ بطرۂ گرہ گیر + صد شیر ہوی کردہ زنجیر **زندہ گر**
احیا کنندہ انوری **شعر** بکف موسی کلیم و کریم + بدم عیسی کہ زندہ گر ست **زبر** مخفف از بر
خاقانی گفتہ **شعر** ہیچ طفلے درین دلبستان نیست + کہ در آشورہ و فاز بر ست **زیر خاتم**
بمعنے زیرنگین نظیرے گوید **شعر** محمود را اگرچہ جہان زیر خاتم ست + جای بہش زگوشۂ
چشم ایاز نیست - خاقانی گوید **شعر** ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد + کین سہ را
اقبال این دو بخت یاور ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود کہ زیر کلک بودن
ہم ہمان معنی محاورہ است کما لایخفے علی الفہیم **زلف چنگ** بجای گیسو چنگ نظیری
شعر ما باختن تار و پود جسم از ہم کندہ ایم + خواہ تار سبحہ گردان خواہ زلف چنگ ساز
ولہ شود کہ دامن خالیت ہم بدست افتد + بزلف چنگ بزن چنگ اعتصام و ستر
زین بر گرفتن یعنی زین بستن نظیری **شعر** سمند عشق را زین بر گرفتم ++

خرد را می نهم جُل بر خرام و زدن غارت کردن آسیر گوید شعر گرچه هر طفل ست پر
داناست در تسکین دل + گاه دشمن می نوازد گه دعا گو میزند زخم مژگان غالباً بمعنی
چشم زخم ست نظیری شعر زخم مژگان عرب بهر قبول کعبه بس + در قدم خار مغیلان گر
نباشد گو مباش زمزم نام چاه معروف و بمعنی آب آن چاه نیز نظیری شعر طوف و سعی
حرم عشق نیاورده بجا + تشنهٔ زمزم آن چاه زنخدان گشتم زبونی کشیدن زبون شدن
جامی در یوسف زلیخا گوید شعر بدین خوبی چنین درمانده چونی + چرا چندی کشی آخر زبونی
زادن اطلاق آن بر رسیدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوار صید بند
من کند از زین چو بکشاید + بجای سبزه از نخچیرگه نخچیر می زاید زخم کردن معروف و
اطلاق آن بر شگافتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
شنگرف را + در قلم نسخ کش این حرف را زنجیر در پای کسی داشتن مقید داشتن
او را و نسبت آن بمرغ نادرست ناصر علی شعر محال ست اینکه معنی رم کند از شوخی لفظم +
اگر عنقاست دارم از نفس زنجیر در پایش زبرپوش بمعنی بالاپوش اسد الحکما شعر
نهالی بزیرش غلیظ زن بُدی + زبرپوش او آب روشن بُدی زمردین بتخفیف رای
مهمله خاقانی شعر کام و زنگین خاتم ماست + این خاتم زمردین که بالاست ژاژ بمعنی
بیهوده نیز آمده و غالباً باین معنی ژاژ خائی ست لیس این شاذ باشد امیر خسرو شعر
ای تیغ زبان آخته بر قافلهٔ ژاژ + چشمت بطمع مانده سوزان کسان کاژ خاقانی شعر
شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم + سخت سخت آید خرد را این که منکرم زحمت
کسی بردن از زحمت باز داشتن او را مولوی معنوی شعر گر زحمت تو برده ام بندهٔ آن
من برده ام + تو صافی و من درده ام کی صاف دردی خوار شد - و مراد از زحمت بردن

ممدوح درین مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او باز آمده چه رفتن پیش از رحمت بود در حق او **زبان دادن** اقرار کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلل مطرز در طراز سوم که در بیان صورت رقمی عدد دست می آرد طراز سوم در بیان قواعد یکه مبتنی است بر صورت رقمی عدد دو ذکر خاتمه که خامهٔ دهان کشاده بخدمت استاده بوعده ثبت و تحریر آن زبان داده مشتمل بر پیرایه و خاتمه انتهی کلامه **زکوة** بمعنی صدقه خاقانی **شعر** هست از سخاش عید جهان واختران دهند + از خوشه سپهر زکوة سر سخاش **زنبور** بمعنی مطلق مگس نیز دیده شده خاقانی گوید **شعر** همچو زنبور دکان قصاب + در سر کار دهن جان چه کنم **زخمه کردن** ساز زدن خاقانی **شعر** بالای مدح تو سخن نیست کس زخمه نکرد بر تر از سه

باب السین المهمله

سجده ریز ظهوری در نثر رقعه گوید فرق از سجدهٔ مالامال ارادت بر زمین سر افگنده سجده ریز ساخته **سجود** بمعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید **شعر** کرد خرد وحدت او را سجود + ثانی او ممتنع اندر وجود - بیدل **شعر** ز لاف حمد و نعت اولی است برخاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صائب **شعر** سری ساقی گری داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می ستان را **سر بگل داشتن** گل سر شوی بسر مالیدن فردوسی **شعر** اگر سر بگل داری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی **سر خاریدن** درنگ و تامل کردن فردوسی **شعر** اگر تو سر خاری از آمدن سپهبد سپهبد زود خواهد شدن **سرو روان** بمعنی معشوق است و اطلاق آن بر درخت مذکور نیز آمده و روانی آن همین جنبش است از باد از عالم سرخرامان اسیر گوید **شعر** از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد + هر کس که گرد باد ز سرو روان شناخت

سیب تشبیه زنخدان باد مستعار است ازین شعر تشبیه چهره نیز باد ثابت است نظامی
شعر بتان سیب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم بسیب سپهر مطلق بمعنی
آسمان نهم نیز آمده مثالش در رای مهمله در لفظ روز گذشت ستد نظر بلفظ ستیدن تحتانی
بعد از تای فوقانی باید که بکسر تای فوقانی باشد اما بضم تا آمده مثالش در بای موحده در
لفظ ابسد گذشت سبز بمعنی تر و تازه طاهر وحید در دیباچهٔ صور عبدالرحمن که مشهور باصطرلاب
است و گلهای گلشن سپهر را که بآب خود سبز است از پار یخته بدست خواهش نمی چیند و این
در قیقی است که سبز است محمول شود بر گلها واگر محمول بر گلشن سپهر باشد از ما نحن فیه نخواهد بود
چه سبز رنگی آسمان ظاهر است سه دیگر بمعنی سوم فردوسی شعر سه دیگر چو بود ابر بماه روی
یکی سرو سیمین بارنگ و بوی سرودن بمعنی عرف زدن و نغمه کردن وازین شعر سعدی
معلوم میشود که بمعنی زدن ساز نیز هست و هو هذا شعر چون در آواز آمد آن بربط سرا +
کتخدا را گفتم از بهر خدا + پنبه ام در گوش کن تا نشنوم + یا دری بگشا که تا بیرون روم
سر کوچک خوار و زبون سر بزرگ مقابل آن سوسن گلیست معروف و برگ
آن را بزبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویا نیست لهذا سوسن زبان
کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آنرا زبان بسته اند نسبت سخن
نیز بآن کرده اند جامی گوید شعر ز نرگس ریخت اشک ارغوانی + چو سوسن کرد ساز خوش زبانی
چه مراد از خوش زبانی اینجا سخن گفتن است چنانکه اشعار آینده که بعد ازین شعر اند دلالت
بر همین دارند سپاره مخفف سیپاره بدر چاچ شعر تا هفت جلد مصحف با هفت آیت بند +
سه را به تیغ قهرت برمه کند سپاره سوار بمعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مرزا طاهر وحید
در دیباچهٔ شرح صور عبدالرحمن که مشهور باصطرلاب است گوید تیر ربایندگان قصب السبق

مسلم الثبوت سوار ست۔ نظیری گوید شعر چون غنچه دل مبند و چو بو بر هوا متاب + بر گل سوار باش و عنان از صبا متاب سر از عنان کسی بیرون بردن بمعنی سر از فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سر از عنان تو گفتم برون توانم برد + کمند باد سرم طرف جیب و دامن شد سامان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سامان نشد از سعے خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش برآمد سکه معروف و بمعنی زر مسکوک نیز آمده ظهیر فاریابی شعر عیار سوکبت از کیمیای معتبر ست + که گشت سکهٔ خورشید از و تمام عیار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوهکن را خود بناخن سنگ می باید برید + جوی شیر و نقش شیرین کار هر فرد و نیست سنگ سود بمعنی سنگ اسود که عبارت از حجر الاسود ست قاضی نظام الدین شعر چون برفتم سوی کعبه بهر حج + سیح بسنگ سود سود زد سیح + و سیح بفتح سین مهمله و سکون جیم تازی بمعنی رخساره است سایه معروف و چون تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنے تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان چین باسکندر داده بود شعر از انجا که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند و بمعنی عکس نیز آمده هم از سکندر نامه است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + همی بود چون سایه در زیر چاه شد را استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده شانی گوید شعر می گفت دوستی که مده دل بدلبران + نشنیدمش نصیحت و دیدم سزای خود سرای پرده بیای تحتانی بجاے سراپرده بدون یا خاقانی در تحفة العراقین در صفت صحرای شکارگاه سلطان گوید ؎ میتافت سرای پرده از دور + چون در شب تیره شعلهٔ نور + بر گرد سرای پردهٔ خاص + حلقه زده صادقان باخلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رشتهٔ جان نطاق کرده۔ سجاده بتخفیف نیز مستعمل خاقانی شعر در وجد ز بحر موج زن تر + بحر از پی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاهرا گلگونه زنان ست خاقانی خطاب بآفتاب در تعریف
عراق گوید شعر سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش سنان نسبت آن به
نیزه معروف ست از ین شعر بدر چاچی نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگردد که سنان عام
است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر شعر در شاهراه شرع که پایان پدید نیست + تیر کمان
چرخ سنان عصای ماست - و ازین شعر نظامی که در جنگ روسیان ست بمعنی پیکان دریافت
میگردد شعر سنان چشمهٔ خون کشاده ز سنگ + برو رسته صد بیشه تیر خدنگ - یعنی از بسکه
خدنگ بر سنگ زده بودند پیکان آنها در سنگ در آمده و خدنگ ها در سنگ قائم مانده گویا
تیر خدنگ از سنگ ستہ بود سایه بمعنی عکس نیز آمده چون سایهٔ چاه عکسی که در چاه افتد بدر چاچ
گوید شعر آفتاب چاه شد ز اوج شرف رفعت گرفت + خصم او چون سایهٔ چه در حضیض آز ماند
سرای کاروان گاه لفظ تازه است در شعر نظامی دیده شده شعر چون سرای کاروان گاه
است دنیا بر گذر + شب همی آید که صد مسکین درو رنجور نیست سرمه دادن سرمه خوراندن
کسی را تا آواز بند شود جلال اسیر گوید شعر ده کیفیت صهبا بمستان سرمه گر ساقی + کند
در کار ساغر گردش چشم سیاهی را سر سوی کسی نهادن متوجه شدن باو نظامی
شعر چو من سر سوی کید هند و نهم + از و کینه کید یک سو نهم سبک کردن راه آسان کردن راه
نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید وقتیکه خبر توجه خاقان چین برای جنگ خود شنید
شعر مراو شمارا سبک راه کرد + بما این رهِ دور کوتاه کرد سلمی نام معشوقهٔ معروف از عالم
لیلی و شیرین حافظ شعر گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا + چشم دارم که سلامی برسانے
ز منش سکه بمعنے مسکوک نیز آمده حافظ گوید شعر نقد سره قلب که تا بوده ام از چشم +
از سکه رو هم همه بر زر زده باز ستردن در محل شستن نیز آمده حافظ گوید شعر

آبی بروز نامهٔ اعمال ما فشان + بتوان مگر ستر دحروف گناه از وسخن یعنی امر مثلاً گویند
این سخن چنین ست ای این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید
شعر زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات + ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر سر خرو
معروف و آنکه چهره از غضب افروخته باشد سعدی شعر برامد زسودای من سرخرو +
کزین جنس بیهوده دیگر مگو این شعر در باب هفتم در حکایتی ست که سعدی غیبت شخصی
در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحبدلی نمود و او درجواب آشفته شد سیاه گشتن
دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز
بدو توجه نماید حافظ شعر مرادمن زخرابات چونکه حاصل شد + دلم ز مدرسهٔ و خانقاه گشت
سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاتونی از عرب همه شاهان عالم او
سمعاً و طاعه سجده کنان هفت کشورش سلیم القلب غریب و مسکین و آنرا اسلیم دل نیز
گویند خاقانی شعر از ضعف سلیم القلب اگر زور م دهند + با انا الاعلی زنان فرش خدای
گسترم - و سلیم دلی ابوالفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان یعنی دریدن
کتان خاقانی شعر از ماه درفش تو مه چرخ + سوزان چو زمه کتان به بینم سیاه یعنی
اسپ دهم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت در زین + خنگیش بزیر ران به بینم +

باب الشین المعجمه

شود شبع شد باشد مخفف آن ست فردوسی شعر چو توران چنان دید غمگین بشود +
مدان کش چنین بخت برگشته بود شیشهٔ حلبی شیشهٔ که در حلب برای شراب وغیره
سازند جلال اسیر گوید شعر شکست خاطر ما خانه زاد خاطر ما + گواه نسبت خاره به شیشهٔ
حلبی ست - سعدی شعر من چه بودم حلبی شیشهٔ لعل صهبا + پای کوبان بکجا بر سندان فتم +

ناصر علی شعر هزار بزم درین خاک تیره برهم خورد + تمام ریگ روان ریزهٔ شیشهٔ حلبی ست
جامی شعر نشان جام جم و آب خضری طلبی + ز شیشهٔ حلبی جوی و بادهٔ عیسی شان
فک کسره از مضاف این لفظ کثیر الاستعمال ست مولوی معنوی شعر در میان شان
فتنها می افگنم + کاهرمن حیران بماند در فنم - خاقانی شعر جذبی ز علوم حق دهاشان + چون
جذر اصم عقیق دهاشان وله چون میان کاسه از زیر دل شان بیفروغ + چون دهان کوزهٔ
سیماب کف شان بی عطا وله بر باطل اند زانکه پدرشان پدید نیست + وز حق نه آدم ست
و نه عیسی خطاب شان + دل شان میوه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نباشد
غراب شان - فیضی شعر ناگاه زد و رچون سر و شان + طوفان سرشک تا کمرشان
وله شه آسوده دل شد ز گفتار شان + نوازشگری کرد بسیار شان وله نبود وصف سفید پوشان
بر آب قدم نگشت تر شان - نظامی شعر زبون گشت روی زبیگار شان + اجل خواست
گردن گرفتار شان **شب پره** نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلوم می شود
شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبپره از نور گریزند که داست **شب نشستن**
بمعنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر ست
شعر حیف ست شب نشستن بی روی چون تو ماهی + فهرست عیش کردن بی وصل
چون تو یاری **شکستن** بمعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ گسستن
و گسیختن آید ظهوری در یک قطعه گوید آگر چون آئینه صد باره صد شکست در دلم افگند ترک
روی وفا نگهداشتن نتوانم کرد و سر باختن از آن آئینه رو نتوانم شکست **شب**
بمعنی دی شب نیز آمده نظیری گوید شعر آنکه شب داد توبه ام ز شراب + امشبم باز دید
مست و خراب - ای آنکه دی شب الخ **شست** بمعنی انگشت و مثالش در بای فارسی

در پیچاک گذشت **سش** ضمیر منصوب بعد از او راز ائد هم باشد فردوسی **شعر** چو او را بدید بش
جهان شهریار + نشاندش بر خویشتن نامدار **شتافتن** مستعد و سرگرم شدن فردوسی
شعر پری چهره هر پنج بشتافتند + چو با ماه جای سخن یافتند - یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
چه مقام آنست که رودابه دختر مهراب کابلی از هر پنج کنیز احوال زال پور سام پرسیده بود
و او شان مستعد جواب شدند **سش** در فعل زائد نیز آرند فردوسی در بیان کردن حال
سلم پیش فریدون **شعر** بگفتش بدان شاه کشته پسر + پیام دو فرزند بیدادگر - ای گفت
بدان شاه الخ و آنچه بعضی گمان برند که ضمیر مرفوع ست غلط ست چه شین ضمیر مرفوع
نباشد **شب بروز بردن** ای شب بروز آوردن امیر خسرو **شعر** بی با تو تلخ کامی شبها
بروز بردم + با ما بشادمانی یکروز شام گردان **شبگیر** بمعنی سفری که در شب کنند جلالای
طباطبا در نثر سوم گوید - از نهایت روز برگشتگی در دل شب شبگیر کرده از حصار بند بنور پور
تا ظلمت آباد قلعه اسرال که در شعب جبل سرحد چینیا واقع ست بهیچ حیا پا محکم نمود **شبه**
بتحریک موحده بمعنی معروف بدر چاچ گوید **ص** بهانه ایست غروب آفتاب راه شام
صبح با تو بگویم که نیست شک و شبه + چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر + ز رفعتش ز سر آسمان
فتاد کله **شگفتی** بزیادت تحتانی در آخر بمعنی شگفت ای تعجب و عجب نظامی گوید **شعر**
شب از ماه بر بست پیرایهٔ + شگفتی بود نور در سایهٔ **شعری** نام ستارهٔ مشهور و نسبت آن
بسرود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را با دست نظامی گوید **شعر** بریشم نوازان شعری
سرود + بگردون بر آورده آواز رود - و این نسخه بنا بر اختیار خیر الشارحین ست و خان آرزو
نسخهٔ سعدی سرود اختیار کرده و گفته سعد ناحیه ایست در سمرقند و چون بیان امصار
و ملکها در میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد انتهی ما میگوئیم که سعد اگر بسرود و آهنگ اشتهار

دارد مضایقه ندارد والا فلا **شب تجلی** شبی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن انوار الٰهی بمشاهده رسید ظهیر فاریابی **شعر** کمال دانش او خود ز شرح مستغنی ست - بماهتاب چه حاجت شب تجلی را **شود** مضارع نامه نیز آید نظیری گوید **شعر** از نیاز و طاعتم مقصود دیدارست و بس + چون شود روز قیامت با توام کارست و بس - ای چون روز قیامت موجود گردد **شکرانه دادن** معنی آن ظاهرست نظیری **شعر** سید هم شکرانه بگریختن + هم مصلحت هست و هم شکرانه خوش **شگون** بمعنی فال نیک هم آمده عرفی **شعر** زهی شرف که فلک گر کند طواف درت + نحوست ذنب از زمین او شگون گردد - نظیری **شعر** طفلی بعار نگذشت پیری بعیب آمد + نی بر اسپ شگونم نی بر پیاده مبارک **شمع زدن** گذاشتن شمع بر جائی بعد روشن کردن اسیر گوید **شعر** از فرنگی نرگسی تیر نگاهی خورده ام + شمع سنبری بر سر لوح مزار ما زنند **شب نگار بندان** شب حنا بندان نظیری **شعر** بخیال نقش و نگم ز دو دیده خواب برده + خم ابروی نگارین چو شب نگار بندان - **شمع نشستن** یعنی خاموش شدن شمع حافظ **شعر** شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست + افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست **شانه** مترادف شان عسل خاقانی **شعر** چون آینه برق زن شرابش + چون شانهٔ انگبین خوش آبش **شئ الله** مخفف شیئاً لله است حافظ **شعر** برو گدای در هر گدای شو حافظ + تو این مراد نیابی مگر شئ الله **شکر در مجمر انداختن** بوهای خوش در مجمر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوهای خوش را با شکر آمیخته در مجمر می سوختند حافظ گوید **شعر** شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم + نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم **شب نشینان** یعنی شب بیداران نیز دیده می شود مثال آن در بحث بای موحده در لفظ بخشیدن گذشت

باب الصاد المهملة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل انوری گوید در تعریف وزیر **شعر** آن خواجه ئی کس دیر که تدبیر صوابش + در بندگی شاه کشد قیصر و خان را **اصلاح** بلفظ دیدن نیز مستعمل ست طغرا در رسالهٔ انوار المشارق گوید ع دل گفت علی را بالٰهی بپرست + جان گفت آن آسمان پناهی بپرست + با پیر خرد صلاح دیدم گفتا + واصل شده را بهرچه خواهی بپرست **صوت** بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید **شعر** هر طرف صوت تازه بندند + از غزلهای عاشقانهٔ ما **صبوح** شراب صبوحی بدر چاچ **شعر** مستان صبوح از غم کردند خروش آندم + گر صبح جمال تو ننمود تباشیری **صرفه از کسی بردن** غالب آمدن برو حافظ **شعر** راه عشق ارچه کمین گاه نظربازان ست + هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد **وله** ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست + نان حلال شیخ ز آب حرام ما **وله** دام سخت ست مگر یار شود لطف خدا + ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم - و بدون صلهٔ از نیز بهمعنی ست حافظ **شعر** غزل سرائی ناهید صرفهٔ نبرد + دران مقام که حافظ برآورد آواز **صحبت** بمعنی هم حافظ **شعر** هر صبح و شام قافلهٔ از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت **صبوحی** معروف و بمعنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر بعد از عهد و پیمان با خاقان چین گوید **شعر** صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شب زنده تا شب نماند **صحبت کردن** بمعنی صحبت داشتن حافظ **شعر** حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی + بنگر این شوخی که چون با خلق صحبت میکنم **صورت کردن** بمعنی تصور کردن خاقانی **شعر** صورت نکنم که صورت داد + در گوهر انس و جان ببینم

باب الضاد المعجمة

ضرب بمعنی ضربه که باصطلاح موسیقیانست نظیری شعر قانون شکست مطرب بابلو هیچنان که ضرب ضربت فرگرش و نواز

باب الطاء المهمله

طوطی حرم از عالم کبوتر حرم طغرا در رساله آشوبنامه گوید سعدی بشرافت نثر گلستان راز طوطی حرم حرم چمن پیما تحسین شنید **طره شمشاد** شاخهای شمشاد نظیری **شعر** برافشان کاکل و شمشاد را گو شکنج طره ژولیده گمبشا ـ هم نظیری گوید **شعر** شرح رخسار تو بر مرغ گلستان خوانم + سایه زلف تو بر طره شمشاد زنم ـ هم گوید **شعر** در بر اغیار مبندید که در گلشن یار + شانه باد و سر طره شمشادی ست ظهیر فاریابی **شعر** چمن چگونه برآراست قامت سرو و عرعر + صبا چگونه بپیراست طره شمشاد ـ و شاخهای سرو را طره سرو گویند خاقانی در تحفة العراقین گوید **شعر** با تست جبین باغ رخشان + از طره سرو جعد ریحان **طوق بردن** ظاهرا از عالم گوی بردن ست نظامی در تعریف کنیزکی که خاقان چین بسکندر داده بود گوید شعر زسیمین زنخ گوی انگیخته + بر او طوق از غبغب آویخته + بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی + زمه طوق برده ز خورشید گوی **طواف برآوردن** بمعنی طواف کردن نظامی **شعر** طوافی کز و نیست کس را گزیر + برآورد و شد حاجی را حلقه گیر **طویله** نسبت آن بستور و اسپ ست اما در بعضی از مقامات بعنقا هم یافته شد عرفی گوید **شعر** بمردمی که بود هم طویله عنقا + بمحرمی که بود هم قبیله اسرار ـ بلکه بسوی انسان نیز ظهیر فاریابی **شعر** نه در حساب زن آید نه در طویله مرد + اگرچه هر دو صفت حاصل ست خنثی را **طلای زر** عبارت از ورق زر مثالش در فصل کاف در گرد نشاندن از شعر نظامی باید و نیز درین شعر هم از نظامی **شعر** بفرمان او زرگر چیره دست + طلاهای زر بر سر نقره بست **طرح دو کس بهم افتادن** کنایه است از موافقت و دمسازی شان نظیری **شعر** من این مرقع الوان بفکنم روزی + که طرح زندی و تقوی بهم نمی افتد **طلسم** معروف و بمعنی قفل نیز معلوم می شود نظامی **شعر** درین گنجنامه ز راز جهان

کلید بسی گنج گردم نهان + کسی کان کلید زر آرد بدست + طلسم بسی گنج داند شکست طویله معنی سلک گوهر خاقانی شعر وقلاده سگ تنزادان گر چه کیتر مهره ام + در طویله شیر مردان قیمتی تر گوهرم طلسم عفر تعویذیکه بزعفران نویسند خاقانی شعر اینک خزان معزم عیدست بهر صبح + بر برگ زر نبشته طلسم زعفر

باب الظاء المعجمة

ظرف لب ریز شدن وظرفش لب ریز شده کنایه از آخر شدن عمر مرادف پیمانه پر شدن طلمیان بت پرستان ظفر توز بفوقانی وزای تازی وظفر پیکر وظفرآیت هرسه در صفات شمشیر مستعمل

باب العین المهملة

علف نسبت آن بدواب ستعارف ست برغ وموروانسان نیز معلوم میشود نظامی شعر علف گاه مرغان هرکشوراوست + اگر شیر مرغت بباید دراوست – همو گوید در مخزن اسرار درمقاله نهم شعر مورکه مردانه صفے میکشد + از پی فردا علفے میکشد – عرفی شعر حدیث آب وعلف خود به نزد من باد ست + که نظم ونثر خود م کرده آبی ونانی عیار نسبت آن بطرف زر وسیم باشد گاهی بطرف غیر آن نیز حتی که عیار شکر نیز آمده نظیری شعر ز ذوق مانشود باجبر نداق سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر را عقوبت کردن ای بعمل آوردن عقوبت برکسی نظامی شعر عقوبت مکن عذرخواه آدمم + بنزدیک تو روسیاه آدمم وله عقوبت کنم خلق را برگناه + نوازش کنم چون شود عذرخواه عنان خوش کردن راندن اسپ وشاباش از شعر نظامی در فصل نون در نقط نزل بباید وازین جاست که اسپ خوش رو را خوش عنان گویند عملنامه نامۂ اعمال عرفی شعر نعوذ بالله اگر روز حشر طے نکند + شفاعت تو عملنامۂ اناث وذکور + زشرم کثرت عصیان من بر عشه فتد + حسابگاه قیامت چو ارض نیشاپور عیار بر محک زدن معلوم کردن عیار زر وسیم نسبت محک نظامے

شعر زسر تا قدم دید در شهریار + زر پخته را بر محک زد عیار عقول اولی در جای عقل
اول ظهیر فاریابی شعر ترا شرائط تقدیم جمع باد چنان + که ابتدا تو باشد عقول اولی را +
فیضی گوید شعر مرآت ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی عنان دادن
بکسی اختیار دادن او را نظیری شعر محرمات حرمگاه های معبود اند بمقتضای طبیعت
مده عنان گستاخ عرضگاه جائی که عرض سپاه گیرند عرفی شعر شها منم که بلا را بجز فضای
دلم + بجاه عرض سپه نیست عرضگاه سپاه عیش خضر در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر
بخضر ست نه عیش شعر جرعه درد و حیات تلخ قسمت کرده اند + عیش خضر و آب حیوان
گر نباشد گو مباش عرق گیر بمعنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر
مبینی رخ اختران ز تشویر + از فر عراقیان عرق گیر علم معروف و از بعض مقام بمعنی شقه علم
نیز معلوم می شود بدر چاچی گوید شعر کتابه علم راستی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سوره
نشر هی ست - و از این قبیل خواهد بود در بیت شعر عربی شعر اعمام یا قوت نشرن علی رماح
... آنچه انتشار نیزه و بر نیزه متعارف نیست بل انتشار شقه بر نیزه می باشد عیار
... دارد بتخفیف نیز آمده حکیم سوزنی گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و رزی +
... کشید من هر روز رشته در سوفال عنان گران کردن متوقف کردن اسپ خاقانی
در تحفة العراقین در وصف خواجه بزرگ گوید شعر پس کرد عنان گران چو مرکز + ... مید
سبک خطاب موخر عنابی بتخفیف نون مخفف عنابی بمعنی رنگ سرخ خاقانی شعر
جیب من بد صدره خار اعنابی شد ز اشک + کوه خار از یر عطف دامن خار اے من
عباس بتخفیف بای موحده نیز آمده خاقانی در صفت خلیفه گوید شعر خود واسطه او ست
در ره دین + از آل عباس و آل یسین عیدی آنچه بروز عید بکسی دهند بدر چاچی گوید
ع نوروز هم رسیده و آورده عیدی عیار نسبت آن بزر و سیم مشهور ست بگوهر نیز آمده

خواجه جمال الدین سلمان شعر زهی نقودِ کلامِ ترا عیار گهر + خهی غبارِ سمندِ ترا خواص زرو - و
لفظ زر و مزید علیه زر بمعنی طلاست **عافیت** در مقام زهد نیز مستعمل حافظ گوید شعر
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین + که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم **عیار نهادن**
چیزی کامل عیار دانستن آن حافظ شعر گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری + من نقد
روان در رهش از دیده ببارم **عاشق یک فصله** آنکه در یک فصل عشق بازی
کند و در فصل دیگر فارغ باشد شاپور طهرانی گوید شعر چو مرغ عاشق یکفصله نیستم شاپور +
سر خزان بسلامت اگر بهار گذشت **عطر گردان** از عالم مجمره گردان و مثال آن در بحث
شین معجمه در ذکر شکر در مجمر انداختن گذشت **علم بر** بمعنی علم بردار خاقانی شعر نی بر زنان
عیدی و روز و غاش هست + کیخسرو آبدار و سکندر علم برش **عقد بر کسی بستن**
بصلهٔ بر بمعنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماه عدّه داشت پس از اتفاق عید
بمعنی عدت اهل
بستند عقد بر همه آفاق یکسرش **عیال** بمعنی محتاج مستعمل ست مثل عیال شفقت امی
محتاج شفقت خاقانی شعر ای شهی که زمانه عیال شفقت تست + بحال من نظری کن
ز دیدهٔ اشفاق **عمر بکران کردن** بانجام رسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم که
امی + زین کوچه پاستان به میم **عنقا** سیمرغ و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند و بسبب
مغربیت حمل بر چیزهای معدوم و نابود کنند کذا فی برهان ابو الفرج گوید بیت عنقای مکرمت
در بن دو دخمه می + خاص از برای محنت و بخت آدمی + هر کس بقدر خویش گرفتار محنت ست + کس را نداده اند برات مسلمی

باب الغین المعجمه

غمان مزید علیه غم فسائی گوید شعر جهان را چنین ست آئین و شان + یکی رفته شادی
دیگر غمان **غرض** در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جائی که ارسطو نسبت بسکندر

نصیحت میکند **شعر** زمان با زمان کار تو بیش باد + غرض با تمنای تو خویش باد **غم کردن**
بمعنی غم خوردن نظیری **شعر** هر کس بقدر طاقت خود میکند غمش + آهن بقدر جذبه به آهن ربا
رسید **غلط گویه** بمعنی غلط گوئی نظیری **شعر** باد روشش دهر که دریای خطا خوت
در شرع غلط گویه منصور نگنجد **غش** ظاهر مخفف غشی ست نظیری **شعر** شبی بمیکده اش
برقع از جمال افتاد + قرابه آب فشان جام در غش ست هنوز **غیرت کسی کشیدن**
باضافت در رشک و غیرت انداختن او را صائب گوید **شعر** میکشد غیرت هفتاد و دو ملت
صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشربهاست اسیر گوید **شعر** دل دیوانه چراغ غیرت
مستان نکشد + رگ زنجیر جنون ریشهٔ تاک ست آنجا **غمگیان** مخفف غمگینان بدو نون
خاقانی ؎ گر گونه غمگیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی ز چه سرخ رویم
ای راکه + بسیار دمیدم آتش غم **غرق** معروف در بعضی جا قید از سر تا قدم نیز کرده اند
نظامی گوید **شعر** ز بی آبیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم غرق دریای خون

باب الفاء

فرمان کردن بمعنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی **شعر** چنین داد پاسخ
که فرمان کنم + ز دیدار او رامش جان کنم - نظامی **شعر** بگو هر چه خواهی که فرمان کنم + بچاره گری
با تو پیمان کنم - فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید **شعر** چو آن ساده دل بود فرمانش کرد
چنان کو بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الرحمة ؎ جوابش چنان آمد از پیش بین +
که شه گنج پنهان کند در زمین + سینه نیز بادشاه فرمان کند + بویرانه گنج پنهان کند
فرمان بر بمعنی فرمان ده در مصرعهٔ مرزا بیدل آمده ع شه فرمان بر آزادیم اینست اورنگم
اگرچه درینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسخه همچنین ست و بدین معنی

تنها من قائل نیستم بل ٹیکچند بہار نیز چنین گفته چون به تتبع مرزا بیدل وثوق و اعتماد تام ست اغلب که جائی دیده استعمال کرده باشد **فوردین** بواو ساکن بمعنی فروردین ماه فردوسی **شعر** دی و بهمن و آذر و فوردین + همیشه پر از لاله بینی زمین **فهو المراد** بسکون هائی هوّز استعمال کرده اند مولانا جامی در رباعی خود میفرماید **رباعی** هر چیز که جز وجود در چشم شهود + در هستی خویش هست محتاج وجود + محتاج چو واجب نبود وصف وجوب + باشد بوجود خاص فهو المقصود **فتح الباب** باران سخت انوری **شعر** تو آن کسی که ز باران فتح باب کفت + هزار سنگ شود مستعد نشو و نما **فصل چمن** ظهوری گوید **شعر** مرو بموعظه واعظ که نمی آید بحث تو به فصل چمن مروت نیست - درین صورت اعتراض خان آرزو که بر فصل باغ در شعر علی حزین است بیجا باشد **فتنه** بمعنی مفتون نظیری گوید **شعر** من آن روزی که بر رخ فتنه می شدم زلف دانستم + که روزی خویش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده **فصل** در میان علامت حال و فصل مولوی روم **شعر** مومنان آئینه همدیگر اند + این خبر مے از پیمبر آورند - دیگر گوید **شعر** گوئی که چنان کودک می کس نجهان ببیند + هم چابک و هم زیرک هم نیکو و هم بخرد **فرمان شدن** امر فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و حید در منشآت گوید فرمان همایون بجمعیت عساکر منصوره که در اطراف و اکناف ولایت معموره سکنی دارند نشده بود **فروشیدن** معنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند نظیری **شعر** زیبنده بود دعوی مستوری خوبان + هر چند که جولان بسر طره فروشند **و مثل** این الفاظ در کلام مرزا بیدل بسیار آمده **فال** سبحه استخاره مشهور که از سبحه گیرند نظیری **شعر** اختر دلیل و صدق سبیل و قضا وکیل + در سبحه فال سبحه صد دانه ام هنوز **فریاد صنوبر** آوازی که از سرو بر خیزد در وقت حرکت از باد شمس فخری **شعر** نوشن پست و هر دم از قامت او

فریاد ز سرو بوستان میخیزد **فراغ البالی** بمعنے فارغ البالی حافظ **شعر** در هجر پروانه دبد دست فراغ البالی + جز بدان عارضِ شمعے نبود پروازم **فطر** بمعنی عید فطر و شناسش در لفظ اضحی گذشت و توجیه دیگرش نیز در همان مقام مذکورست **فرموش** مخفف فراموش خاقانی **شعر** از لذتِ طعنۂ تو دل را + فراموش شد آرزوی مرهم

باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستے حکیم عنصری گوید ع چون دو رخ او گر قمرستے بفلک بر + خورشید یکی قطره ز نورِ قمرستی + چون دو لبِ او گر شکرستی بجهان ع + صد بدره زر قیمت یک من شکرستی **قبا بسته** از عالم کمر بسته بمعنی مستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خاقان چین نسبت بسکندر **شعر** بچین بر قبا بستۂ کین مباش + قبای ترا گو یکے چین مباش **قائم انداختن** ظاهر امتعدی بقائم ریختن ست که بمعنی عاجز شدن باشد پس قائم انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید **شعر** من ار با تو چربم بهنگام کین + شوم قائم انداز روی زمین **قرب** بمعنی مرتبه و منزلت نظیری **شعر** این همه لاف که در قرب نظیری میزد دیدمش بر سرِ آن کوی عجب خواری بود **قفا کردن بچیزے** از عالم پشت کردن بچیزی نظیری **شعر** بجاه و حشمتِ دنیا چرا قفا نکند + کسی که همچو نظیری مسلّے دارد **قطره کردن** تردد و سعی نظیری **شعر** بسیار قطره کردم در گرم و سردِ عالم + چشمی نشد بحالم از دود و گرد عالم **قلم نرگس** شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورده اند عرفی گوید **شعر** شمائل تو نویسد بنو رسانِ چمن + ز زبانِ کلکش از آن گشت گلفشان نرگس **قدر** بجای شب قدر نیز آمده خاقانی **شعر** چون دائره هر کجا رود صدر + هر روزش عید و هر شبش قدر **قدر مایه** مترادف اندک مایه نظامی **شعر** با همه فردی بقدر مایه زور + هیل کشِ پنجه بشیر ست مور **قرنه**

بمعنی مثل ونظیر محی الدین بیلقانی شعر در دست برد نظم ز دوران گزینه ام + گردون بعهد
قران نماید قرینه ام قرآن بوزن فرقان مشهورست بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب
بآفتاب در مقاله ثالثه تحفة العراقین گوید شعر فردان چار اند و مملکت دو + یزدان و قرآن
و کعبه و تو قرار دادن و کردن عهد کردن حافظ شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشاق
دادند قراری و ببردند قرارم ولهٗ قراری کرده ام با می فروشان + که روز غم بجز ساغر نگیرم قره بتشدید رای مهمله
قره که ربالان زنند خاقانی شعر صیدی چنین که گفتم و اقبال صید که را + شعری زننده قره سعد السعود فاسق

باب الکاف العربیة

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا با خرد در خورد + دل اژدها را خرد بشکرد
ولهٗ برادرت چندان برادر بود + کجا مر ترا بر سر افسر بود ولهٗ ازان انجمن کس ندارم بمرد +
کجا جست یارند با من نبرد ولهٗ چنین گفت کان اژدهای دژم + کجا خواست گیتی بسوزد بدم
پدر بد که جست از شما مردمے + چو بشناخت برگشت با خرمی کوتاه بودن بد عبارت از
کم شدن بدی و خصومت فردوسی شعر که شادان بزی شاه تا جاودان + ز جان تو کوته
بد بدگمان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر ازو شادمانی وزویت غم ست +
ازویت فزونی وزویت کم ست کیمیا بکاف تازی بمعنی تدبیر و حیله فردوسی از زبان
منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک نبرد نیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - و بمعنی چیزی
از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقاً انوری گوید شعر تا کیمیای خاک در تیغ برنگسند +
در جوف هیچ کان ننهد گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا گوهر کرده و حال آنکه کیمیای
معروف بزر نسبت دارد و ظاهرا کیمیای احمر بمعنی کبریت احمر نیز هست چنانکه نظیری گوید
شعر غش وجود باکسیر عشق زائل کن + که زر شود مست از کیمیای احمر ما کار چون زر کردن

عبارت ست از آراستن کار نظامی شعر زمانه یکی را توانگر کنی + بزر کار یا هنر و چون زر کنی
کوه پایه کوهسار چه پایه از عالم ستان و زار وغیره افاده کثرت و انبوهی دهد چون شالی پایه ای
کشت زار که شالی در و بسیار باشد و خوان پایه جائیکه خوان در و بسیار چیده باشند نظامی
گوید ه چنان زد بهر و کوه منجنیق که شد کوه در آب دریا غریق + لشکه گفت برخیز شو بازجای
که آن کوه پایه درآمد ز پای + و چون کوهسار بمعنی کوه مستعمل شده کوه پایه نیز بمعنی کوه استعمال
یافته کذا فی ما نحن فیه کس مخر متاعی که بسبب هیچی و زبونی او کسی خرید نکند اما ازین شعر
معز فطرت بمعنی متاعی نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قدرت خریدن آن نباشد از
عالم بی بها و بهونها شعر تیغ بستن بگوهر سخن فطرت را + کس مخر بود متاع هنر ارزان کرد
کن امر ست ماد شعر خاقانی بمعنی کنی معلوم می شود شعر دانی چه کن نباخوش و خوش
کم کن آرزو + سیمرغ وش منا کس و کس کم کن آشیان کام شودن بر نیامدن کام
نظیری شعر عشق را کام بعهد دل خود کام تو نیست + صبح امید و شب وصل در ایام
تو نیست کف بمعنی کفه ترازو نیز آمده ظهیر فاریابی شعر حساب طالع تو کف میزان
باد شد + کار تفاع آن رصد بالای اختر یافتند کسنی بالف مقصوره کاسنی ظهیر فاریابی
شعر مزاج کودکی از روی خاصیت بمذاق + هنوز طعم شکر می نهاد کسنی را کار
بمعنی فعل و بمعنی انچه آنرا سازند نیز نظیری شعر عمر بگذشت و خریدار بهیچم نخرید + کار بد بودم
و بهر خویش نبادان گشتم کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیده شده نظامی
در مخزن اسرار در مقاله نهم می فرماید ه از پی آن ست که شد پیش بین + خانه
زنبور پر از انگبین + مور که مردانه صفی می کشد + از پی فرد علفی می کشد + آدمی غافل
اگر او هست + کمتر از آن کرم که از آن مور هست کامه بمعنی کام نظامی شعر کامه دل کرد به

زجان خوشترست + عاقبت اندیشی ازان خوشترست **کلک نرگس** بمعنی شاخ
نرگس ومثالش درفصل قاف گذشت **کردن** بمعنی انگاشتن ازین شعر ثانی تکلو معلوم
میشود **شعر** تاکیم بیند و ندیده کند + شنود آه و ناشنیده کند - ای ندیده و ناشنیده انگارد
وشاید گفته شود که مرا می بیند و بمنزلهٔ ندیده میگرداند چه معامله مثل کسی میکند که او را ندیده باشد
وکذا در مصرع ثانی **کفایت** بمعنی کافی حافظ **شعر** من و انکار شراب این چه حکایت باشد
غالبا اینقدرم عقل کفایت باشد **کوشخانه** نقارخانه خاقانی در تحفة العراقین در نعت گوید
شعر لشکرگه بری ستانهٔ اوست + کعبه شده کوشخانهٔ اوست **کافستیز** آنکه درستیزی رحم
باشد نظامی در مخزن گوید **شعر** هرچه کنی عالم کافستیز + بر تو نویسد بقلم های تیز **گرد** (نام شهری مشهور ۱۲) مشهور بفتح
کاف ست و بکسره کاف جز در کردار و کردگار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفة العراقین
در مخاطبت خواجهٔ بزرگ در هجو شروان گفته بکسر معلوم میشود **شعر** از صنعت چرخ و دست گردش
دوزخ زبر و جحیم گردش - یعنی از صنعت چرخ و از دست گرد ازان چرخ بر زبر شروان
دو دوزخ گرد آورده و دوزخ ست **کند** بضم مقابل تیز در صفت دندان اکثر آید صفت پای نیز آمده
نظامی **شعر** بر آشفت قطال زان شیر تند + که پای سیه دید زان کار کند **کار رفتن**
از پیش رفتن کار حافظ **شعر** از سر کوی تو هر کو بملالت برود + نرود کارش و آخر
بخجالت برود **کاشانه** بجای آشیانه هم مستعمل شده خاقانی گوید **مصرع**
گاه از کاشانهٔ کرکس همای برنخاست **کج انداز** غلط انداز حافظ **شعر** ابد از نیم چه غم
از تیر کج انداز حسود + که بمحبوب کمان ابروی خود پیوسته **کار از کسی رفتن** ای سرانجام
یافتن کار از کسی حافظ **شعر** کار از تو میرود مددی ای دلیل راه + انصاف میدهیم که
از ره فتاده ایم **رنج دل و رنج خاطر** آنچه و اسرش بسوی ناراستی مائل باشد حافظ

گوید شعر چون صبا بامجموعهٔ گل را آب بلطف شست + کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم - خاقانی ع کج خاطران که عین خطا شد خطاب شان **کوه تا بکوه** ای قاف تا بقاف حافظ شعر از خارجی هزار بیک جو نمی خرند + گوکوه تا بکوه منافق سیاه باش **کاسهٔ یوزی** دو احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کاسهٔ باشد که برای خورانیدن طعمه پیش یوز کشند دوم آنکه بمعنی کاسهٔ دریوزه بود و پس یوزی بمعنی دریوزگی باشد و چون یوز حاصل بالمصدر یوزیدن بمعنی طلب و جستن ست ضرورت یای تحتانی نیست درین صورت شاید که یای تنکیر بود نه یای مصدری بهر کیف درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشب چو کاسهٔ یوزی نمایدم + اعنی سگی ست حلقه بگوش در سخاش - درین شعر لفظ سگ میخواهد که یوز بمعنی جانور درنده معروف باشد و لفظ سخا میخواهد که کاسهٔ یوز بمعنی کاسهٔ دریوزه بود مگر در یوز ایهام نیز می تواند شد والله اعلم بالصواب **کبک** خندهٔ آن مشهور ست بنسبت نالهٔ آن نیز بکبک دیده شده خاقانی گوید در مرثیهٔ فرزند شعر بر سر سبزهٔ باغ رخ من کبک مثال + زار نالید که کبکان همه را خندید

باب الکاف العجمیه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مضارع فردوسی گوید شعر سپاهی که سکسار خوانند شان + پلنگان جنگی گمانند شان **گرز یک زخم** گرز یکه بیک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گرز یک زخم برداشتم + سپه را همان جای بگذاشتم - و شاید که یک زخم بمعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیا بیاید **گزاردن** بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر همی رفت زین گونه تا پیش سام + فرود آمد از اسپ و نگزارد گام **گوش داشتن** و کردن و گوش نهادن بجای چشم داشتن و نهادن و بچشم دیدن نیز مستعمل شود فردوسی شعر دل سلم و تور آمد بجوش +

براه شبخون نهادند گوش - ای براه شبخون چشم نهادند نظامی شعر کلاغی تگ کبک در گوش
کرد بنگ خویش را هم فراموش کرد - سعدی شعر ز فرمان برانم یکی گوش داشت + کزان هر دو
یک را در آغوش داشت - و بمعنی نگاهداشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود حافظ شعر
ای الملک العرش مرادش بده + و ز خطر چشم بدش دار گوش گرداد از استعمال فردوسی معنی
گردید معلوم می شود شعر چو پیروز گرداد مان دستگاه + گنهگار شد رسته با بیگناه گفتار نسبت
آن بسر نیز معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر
به پیش پدر شد پر از خون جگر + پر اندیشه دل پر ز گفتار سر - ظاهر اراد آنست که سر از
خیالات پر بود که تعبیر از ان بگفتار شکوه و شکایت وغیره توان کرد و ازین قبیل ست
نسبت پاسخ بسر فردوسی شعر بیامد بکردار باد دمان + سری پر ز پاسخ دل بدگمان
گفت و شنود متصل مستعمل ست منفصل نیز آمده شعر ز سخن بر لب نظیری خوش +
عشق در گفت و در شنود آمدگی بکاف فارسی اکثر بسبب انقلاب های مختفی می آید در لفظی
که آخرش ها باشد اما گی علیحده نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خردگیها سیاکند + تو بزرگی
کن که خورده مگیر - فردوسی در بیان احوال زال در پیش منوچهر پادشاه از زبان سام
شعر مرا بویه بود ار کم بود خواست + بدل سوزگی جان همی رفت خاست گره بکسر رای
مهمله نظامی گوید شعر سخن کان با برو برآرد گره + اگر آفرین ست ناگفته به گردن شانیدن
بصله بر گردالود کردن چیزی را و بصله از زائل کردن از ان اول ظاهر ست دوم نظامی شعر
مرجان ز پیروزه نبشاند گرد + طلای ز را فگند بر لاجورد گواه هر گاه صله آن بر باشد اکثر آن
که شهادت بر افعال بود مثلاً گویند او گواه برین سخن ست یا برین کار و گاهی بر ذات نیز
دیده شده نظامی گوید شعر که شاهی چو بر من کند شغل راست + وزیر او بود بر من ایزد گواست

گذر در مقام گزیر نیز مستعمل انوری شعر بر عادتی که باشد گفتم که کیست این + گفت آنکه نیست
در غم و شادیت ازان گذر **وله** غرض ازکون تو بودی که بپرورد نخل + گرچه از خار گذر
نیست غرض خود رطب ست **گل کردن** ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا
و اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهورست و ثانی طغرا گوید **شعر** کن در باغ هستی تا ابد گل +
ز هر سبزهٔ مینا خریدار **گرمی سودا** از عالم گرمی بازار نظیری **شعر** گرمی سودای ما تا ست
این بازار هست + چشم ما افشان گرست و روی تو ریحان نویس **گونه گون** بهای تحتانی
بمعنی گوناگون صاحب انوار سهیلی در حکایت دو شهریار که یکی نادان و دوم دانا بود نقل
کرده **شعر** جبیله ماری ست کو دو سر دارد + هر یکی گونه گون خطر دارد **گره خوردن** عبارت
است از آنکه کلو از گره بسته شود و مثال این در بحث بای موحده در محاورهٔ بجای رسید
گذشت **گزند خوردن** گزند رسیده شدن نظیری **شعر** بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل را +
تو اگر آن نخورده گزند را چه خبر **گذاشت** بمعنی گذراند نظامی **شعر** نه دولت نه دنیا
نه دار اگذاشت + سنان سر از سنگ خار اگذاشت **گام** بمعنی قدم و استعمال آن
چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده عرفی **شعر**
اگر لطف زبانش ز جا برانگیزد + بجای گام شهور و سنین فرو ریزد + چو حسن ریزش گامش
بجلوه ... مطالب طمع از آستین فرو ریزد **گلاب بر جبین زدن** از عالم
گلاب بر ... زدن اسیر گوید **شعر** رفته ایم از خود بیاد لاله رخساری اسیر + دوستان
منت گلاب بر جبین ما زنید **گریه در گلو پیچیدن** گره شدن گریه در گلو جلال اسیر گوید
شعر باشکوه هم زبان نشود گفتگوی ما + پیچیده گریه همچو نفس در گلوی ما **گل** بمعنی ظاهر است
گلدوزست ... **شعر** بر چاچ شام در پای گلشن هند و گلریز قبا صبح در باغ گلشن روم دزرین منقش

گل زمین بمعنے قطعهٔ زمین کما هو معروف و گل روی زمین هم آمده اسیر گوید **شعر**
هر گل روی زمین آینه دار دگرست + برگ گل کرد ز عکس که بدامن مهتاب **گرایش** مشهور
لازم ست سعدی نیز آمده نظامی **شعر** چو از فوران رایم کلاه + سوخان خاقان
کرایم سیاه - ای مائل گردانم سیاه را **گلریز** در هندوستان نوعی از آتشبازی و ازین شعر
حافظ بمعنے انچه برو نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود **شعر** بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ
چشم + کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال **گوش بکسی کردن** گوش بر حرف و سخن او داشتن
حافظ **شعر** توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون + میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم
گرگ آشتی آشتیٔ که در گرگ باشد برای گرفتن گوسپند خاقانی **شعر** شرطی که زاول داشتی
با عشق خوبان تازه کن + با یوسفان گرگ آشتی بیش آر و پیمان تازه کن

باب اللام

لال مخفف لآلی ازرقی گفته **شعر** صدف ز بیم بلایان در شود بکام نهنگ + ز خون برنگ
به قیمت رنگ کرده لال **لب شمع** لفظی ست آمده و مستعمل صائب گوید **شعر**
ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست و له
خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + بکیده اند لب خامشی و دم نزدند **لب لعلی**
بحتانی لب سرخ طاهر وحید گوید **شعر** ز بس که بهر بوسه لبهای لعلیت + صد بار پیش شیشه
می کاسه بند کرد - طغرا گوید **شعر** بگیری بر زبان گر نام پستان + لبت اسلی شود چون
لب از پان **لشکرگاه زدن** شاید بمعنی خیمهٔ لشکر زدن باشد یا بمعنی لشکرگاه مقرر
کردن ظهیر فاریابی **شعر** ربع مسکون گرچه معمور اند از جرم زمین + زانکه لشکرگاه تو بر
ربع مسکون میزنند **لعب** بفتح عین و بسکون عین نیز آمده عرفی **شعر** چو لعب چشم تو منصوبهٔ الهم چیند

بساط کون و مکان بر در عدم چینید **لطف** مشهور بسکون طا و بفتح آن نیز آمده خواجه
عمید لوبکی **شعر** صنعش ز سر کوه بر دیانده شقائق + در باغ دمانده لطفش سوری و آبو
و آبو بمعنی نیلوفر ست **و لطف در چیزی نبودن کسی را** بایں معنی که او را
دران چیز ذوق و جوهر شناسی نیست حافظ گوید **شعر** کسی گیرد خطا در نظم حافظ + که هیچش لطف
در گوهر نباشد **لگام دادن** راندن اسب نظامی گوید **ع** همه ملک ایران مرا شد تمام + بهندوستان
داده خواهم لگام + مراد یکه در صلح گردد تمام + چه باید سوی جنگ دادن لگام **لقمه پرهیزی** احتیاط
در لقمه کردن از حلال و حرام حافظ گوید **شعر** مرا چو نیست ره و رسم لقمه پرهیز + همان به ست که میخانه را اجاره کنم

باب المیم +

مردمی بمعنی مروت و بمعنی مردی و بهادری نیز آمده فردوسی **شعر** پدر بد که جست از
شما مردمی + چو بشناخت برگشت با خرمی - ای از شما بهادری و دلیری جسته بود این شعر
از مقامی ست که فریدون اژدها شده در راه با پسران خود ملاقی شده بود تا امتحان کند
که ایشان چگونه دلی دارند **مفرد** در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی **شعر**
هر آنکس که دل بند داند جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان - ای هشیاران او را
از جملهٔ ابلهان خوانند **مذهب** نسبت آن بزاهد مستور آمده هست نیز ازین شعر
نظیری دریافت می شود **شعر** زاهد سوال مذهب مستور و مست چند + شد ذکر بر تو سنت
و بر ما ترا فرض **منتسخ** اگرچه از انتساخ بمعنی نسخه گرفتن مشتق ست اما فارسیان
بالفتح را بمعنی منسوخ استعمال کرده اند و بالکسر را بمعنی ناسخ اول هر چا گوید **شعر**
هر آیتی که از آن ابیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابتر ست - و دوم
ظهوری **ع** رقمش منتسخ چهرهٔ یار - اگرچه بفتح بمعنی نسخه گرفته شده نیز چسپان ست

اما در معنی ناسخ مبالغه زیاده است **مجمره گردان** آنکه مجمره در محفلها بگرداند وحشی گوید شعر
روز لقاست مجمره گردان مجلست + روز سر فروغ مجمر و شب دود و اخگرست **مردم** این لفظ
را بمعنی مفرد نیز استعمال کرده اند معزی گوید شعر مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر + گوهر
بکان خویش نیارد بسی بها - انوری شعر بشهر خویش درون بی خطر بود مردم + بکان
خویش درون بی بها بود گوهر **مشت** بجای مشتی نظیری شعر داده بگنج فقر نشان
جنت النعیم + کرده سبیل مشت گدا سلسبیل را **مژه** به تشدید زای فارسی هم آمده فردوسی
شعر سیه مژه و دیدگان قیرگون + چو بسد لب و رخ بمانند خون **مشاطه** بدون تشدید
نیز آمده نظیری شعر نشان ز کوکب اختر شناس بد می یافت + مشاطه خال ترا کند و بر
سیاهی زد - مسعود سعد سلمان شعر نگر مشاطهٔ بستان شدند باد و سحاب + که این ببستش
پیرایه و آن کشاد نقاب **معیار** نسبت آن بے هم آمده نظیری گوید شعر گر بطبع زاهد ان
تلخ نیست طعم ما چه غم + روشن از رخسار میخواران شود معیار ما **مبهم** در اسمای اعداد برای
تصغیر نیز آمده بدر چاچی شعر هشتم هفت خوان چو شد کاسهٔ خوان مجلست + شیر هیون نگون
کند حاسد گرگسار را - ای هشت کنندهٔ هفت خوان - خاقانی گوید شعر هفت مردان که منم
هشتم ایشان بوفا + کهف شان خانهٔ احزان بخراسان یابم **مشک** بکسر هم نظامی
آورده آنجا که از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی که خاقان برسالت پیش سکندر
آمده بود شعر شناسم من از باز گنجشک را + همان از جگر نافهٔ مشک را **مکیدن** نسبت
آن بسوی لب کثیر الوقوع ست اما در کلام طالب آملی بسوی دهن نیز آمده چنانکه گوید شعر
چو نام او برم از ذوق مدتی کارم + بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست **معامله جای**
جائی که در آن معامله کرده شود ابوالفضل در دفتر دوم نسبت بخانخانان گوید کی باشد که

نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمی خامه و نااهلی نامه و نا امینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معامله جای کرده سخن گفتن بمراد دل چه آنکه **منزل** جای فرود آمدن و هر قسم از اقسام بست و هشتگانه منطقة البروج که هر یکی را منزل ماه قرار داده و لهذا منازل قمر گویند و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافته می شود ظاهرا بسبب تغلیب ست و هو هذا شعر ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند + یار مهروی مرا نیز بمن باز رسان **متواری** بتحریک تای فوقانی ست گاهی بتسکین آن نیز آورده اند انوری گوید شعر بتیمم بخششت متواریانند + که دائم با تو ایشان را وبال ست **مثلث و مربع** هر دو تعویذ یست اما در خاصیت این هر دو اختلاف ست بعضی مربع را نحس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس گفته اند و نحوست مثلث ازینجا معلوم می شود حزین گفته شعر جهان یکسر خراب از وضع این مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را - طغرا گوید شعر سه بر که از مثلث دید تاثیر + ندارد بعد ازین حاجت بتحریر **مهر مسلمی** مهری که بر خط مسلمی زنند نظیری گوید شعر ما خط رسانده ایم بمهر مسلمی + آفت رسیده را غم باج و خراج نیست **مدار کردن** در اصل حادث کردن مدار ای دائره است و مراد ازان گردش کردن ست ظهیر فاریابی شعر خدایگان ملوک زمانه نصرت دین + که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار **ماه مقنع** ماهی که حکیم مقنع نام از چاه بر آورده بود ظهیر فاریابی شعر اندر شب فراق تو شاید که روز وصل + بنمایدم چو ماه مقنع ز چاه روی **منت افگندن** مثل منت نهادن ظهیر فاریابی شعر چه منت ست که بر گردن زمین و زمان + طلوع رایت و رای خدایگان افگند **مرسول** بمعنی مرسل مستعمل فارسیان ست عرفی شعر قضا بحاکم رایت نوشته مصلحتی + فلک ندیده که مرسول او چه مضمون ست **مبارکباد کردن** مبارکباد دادن نظیری شعر چشم مستت شب بعید طرابی میکند

پارسایان را بی خوردن مبارکباد کن **ملول** بنسبت آن باعضای آدمی و بدیگر چیزها مثل
نهال نیز آمده اول در فصل را در شال رنجه کردن پا گذشت دوم نظیری گوید **شعر**
سفر گزین که نهال اول ار ملول شود + زمین نغز تبش آخر به از وطن باشد **ماخولیا** مخفف
مالیخولیا سعدی فرماید **شعر** نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز + ماخولیای لعبت چینی
و بربری **مغربل** غربال کرده شده عمعق بخاری گوید **شعر** زمین گرد داز نعل اسپان مغربل +
هوا گرد داز گرد میدان معنبر **مادام** معروف اما بمعنے مطلق همیشه نیز مستعمل شده خاقانی
در تحفة العراقین در صحو مطلع الطریق مستان در مقالهٔ ثانی گوید **شعر** خوش خنده و زهر باش
مادام + ضحاک دهان واژدها کام - و نیز بمقالهٔ ثالث در تعریف کعبه نویسد **شعر** مانده همه
سالکانش مادام + در سعی و وقوف و طوف و احرام **مادرزادی شدن** بر حالتی
شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب با آفتاب
گوید **شعر** آن آب و هوا کند علاجت + مادرزادی شود مزاجت **مهر** بمعنے نگینه هم آید چون
مهر خاتم حافظ گوید **شعر** ازان برنگ عقیق ست اشک من همه وقت + که مهر خاتم چشم مست
همچو عقیق **موی بر بستن** مستعد و آماده شدن نظامی گوید **شعر** بسر خیلی فتنه بربست مو
سوی تاجگاه تو آورده رو + کذا فی رشیدی ظاهرا مراد از بستن مو آنست که هنگام
رفتن یا دویدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را پیچیده یک جا کرده در کلاه وغیره
نگاه دارند تا از پریشان شدن مو حرج و فتور در صرف اوقات نشود اما در شعر عرفی گیسو
بمیان بستن آمده **شعر** حور گیسو بمیان بسته در انجمن + تا الباب کند از سنبل دل
جیب و بغل پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد والله اعلم حرره اکثر استعمال
آن بمعنی شده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا ردائی [illegible]

معلوم می شود که بمعنے جامهٔ آستین دار نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور ژنده
وهو هذا شعر در آستین مرقع پیاله پنهان کن + که همچو چشم صراحی زمانه خون ریزست **ماه
چاه نخشب** ماه نخشب وکش بفتح کاف تازی وسکون شین معجمه نام شهریست از
ماوراء النهر نزدیک نخشب ومشهور به شهر سبز هست گویند حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت
دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهرست بیرون می آورد که چهار فرسخ
در چهار فرسخ پرتو می انداخت بدر چاهی گوید شعر همچو ماه چاه کش بدخواه می جست ارتفاع +
از طلوع خویش هم در مبدأ آغاز ماند **مراغه** غلطیدن بر خاک اعم از انکه از پرنده باشد یا از
چرنده اول نظامی ست دوم خاقانی گوید در صفت براق شعر از خوض طهور آب خورده +
بر خاک جنان مراغه کرده **موجهٔ عرق** در کثرت عرق گویند اسیر گوید شعر ز موجهٔ عرق
شرم پایمال شدیم + غبار ما نتواند کشید آه در آب **مظلمه** بمعنے وبال مستعمل حافظ شعر
شاه ترکان سخن مدعیان می شنود + شرمے از مظلمهٔ خون سیاوشش باد **ماه سیام**
بسین مهمله و یای تحتانی بالف کشیده همان ماه ابن مقنع که از چاهی که مابین کوه سیام بود
بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ روشنی میداد گویند جزو اعظم او سیماب بود کذا فی
برهان **مغرق** بمعنی زرباف مستعمل ست حافظ گوید شعر خوش برائیم جهان در نظر راهروان +
فکر اسپ سیه و زین مغرق نکنیم **معشوقه** بجای معشوق مستعمل پس ها در آخر آن از تصرف
فارسیان باشد نه تای تانیث حافظ شعر یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد + که ازو
خصم بدام آمد و معشوقه بکام **مهر** بالضم معروف وبمعنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل ندهم ره
پس ازین مهر بتان را + مهر لب او بر در این خانه نهادیم **مختصر نظری** بمعنی کوتاه نظری
خاقانی شعر تا کے ز مختصر نظری جسم و جان بهی + این از فروغ آتش و آن از نمای خاک

میل بمعنے میلی هم مستعمل ست که در چشم کسی کشند تا کور شود خاقانی گوید **شعر** میلی بهر بها بخرد و در دو دیده کشش + باری نه بینی این گهر بی بهای خاک **محفه** ای محافه خاقانی **شعر** دل کو محفه دار امیدست نزد اوست + تا چون کشند محفه نازاستر سخاش **ماه** چار هفته ماهی که بعد از بست و هشت روز از غایت کاهیدگی باریک شود خاقانی **شعر** چون ماه چار هفته رسیدم بسوی عید + تا چار ماهه روزه کشایم بشکرش **معزم** عزیمت خوان خاقانی **شعر** دینک خزان معزم عیدست بهر صرع + بر برگ زر نبشته طلسم مزعفرش — و این شعر در لفظ طلسم مزعفر نیز نوشته شد

باب النون

ندیدم ای دریافت نکردم و در فهم من نیامد فردوسی **شعر** بیفتاد ترس اندرین لشکرم + ندیدم که تیمار آن چون خورم **ناهمال** ای بی نظیر و بی مانند فردوسی **شعر** زپیوند مهراب و از مهر زال + وزان هر دو ازاده ناهمال **نامه کردن** ای نامه نوشتن فردوسی در جائی که منوچهر نامه بفریدون نوشته **شعر** بشاه آفریدون یکی نامه کرد + زنیک و بد روزگار نبردی **نیکی دهش** ای نیکی ده پس شین ماقبل مکسور زائد باشد فردوسی **شعر** برفتند شادان دل و خوش منش + هزار آفرین لب زنیکی دهش **وله** ز دادار نیکی دهش یاد کرد + بدم پوست هارا پر از باد کرد **نا** برای نفی چیزی آید که محمول بالمواطات تواند شد کما هو ظاهر گاهی بمعنی نه نیز آید نظامی گوید **شعر** دران جای کاندیشه نادیده جای + درود از محمد قبول از خدای + ای اندیشه جای ندید و شاید که نادیده بمعنی آن چنین باشد که اندیشه درو نادیده جای بود **ناخن بند کردن** بمعنی اعتراض کردن فیضی گوید **شعر** ناخن زده در دل خردمند + ناخن بکند و در خرد بند

نسپاس مخفف ناسپاس فردوسی شعر بدین بخشش کرد باید ببند + مکن جانت
نسپاس و دل را نژند نادانشی بمعنے بیدانشی فردوسی شعر اگرچه بزرگ ست ما را گناه +
بنادانشی بر نهد پیشگاه - شارح عربے گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود مرده هر کس که
نادان بود + که نادانشی مردن جان بود نهفت بمعنی جای نهفت که خلوت باشد
فردوسی از زبان فریدون بسلم و تور گوید ع اگر بر منوچهرتان مهر خواست + تن ایرج
نامورتان کجاست + که کام دو دو دام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جفت
ناپید مخفف ناپیدا شعر الٰهی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را + وگرنه عشق را ناپید
کن یا عشقباز را نوشین روان بمعنی نوشیروان خاقانی گوید شعر پرویز عهد
بودی و نوشین روان وقت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی نزال آوردن
و بردن و نهادن و افگندن بمعنی نزل مهیا کردن پیش کسے بطریق مهمانی یا بمعنے
مطلق تحفه آوردن برای کسے نظیری شعر خموشی نزل عشق آرم که بر درگاه سلطانان +
کمان برزه می آرند بازوی توانا را - نظامی شعر بهر منزلے کو عنان کرد خوش + همش نزل
بردند و هم پیشکش وله نهادند نزلی زغایت برون + زهر تحفه تحفهٔ چندگون نرگس تشبیه او
بمطلق چشم نیز نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزار می روند + تا آب نرگس که و برق
نگاه کیست نشان در بعضی مقام بمعنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگه کرد شه سوی
لشکرکشان + کزین به چه باشد دعا را نشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه بدعای
زاهد ست نما امر از نمودن بر زبان مردم بضم جاری ست اما نظر بمصدر و ماضی که نون آن
مفتوح ست بفتح می باید و نیز این دو معمای میر حسین معمائی بر فتح دلالت دارد اول بنام
افضل شعر بنگر بسوی ماه رخ مه نماز قصر + کان صورت ست قبلهٔ صاحب دلان عصر سوی ما

الف ست و ریخ سه ق با عتبار قمر و نمار را بحرف زای منقوطه ترکیب داده نماز ساخته
و نماز قصر نمازی که دو رکعت ازان ساقط شود پس از صلوة که مترادف حاصل شده صل
ماند چه دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر اوست پس الف و قاف و لفظ صل فصل شد
و صورت اشارت به تصحیف آن ست پس افضل شد دوم بنام امام **شعر** او را دنماز
مائل آن محراب + تکرار اگر کنے بیابی نامش - او را او را تحلیل نموده سه جزء آو و را و دای
دال مکسور و مراد از آو یا ست که مترادف اوست در معنی تردید و نماز را تحلیل کرده نما
بمعنی امر از نمودن و زای معجمه یعنی یا را که مراد ازان مسمی ست از لفظ مائل دال مکسور نما پس
مائل مادل شود و مادل را باین معنے داشته که کلمه ما مقلوب ست چه دل بمعنی قلب ست
و قلب بمعنی مقلوب می آید پس آم شد و از تکرار آن امام حاصل شود **نماد** در برهان بر وزن
سواد بمعنی نمود نوشته که ما صنے نمودن ست ای ظاهر شد و نمایان گردید درین صورت واو
آن بالف بدل شده باشد و بمعنی قاعده نیز آمده که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرده و نمایان
گردانیده هم ست چنانکه هم از نسخه مذکور ظاهر ست **نشان بردن** سبقت بردن
نظامی **شعر** دو فیل اندر خرطوم در هم کشان + ز هر دو یکے برده خواهد نشان **نااهلیت**
در جای نااهل ست و این خلاف قیاس ست ابوالفضل در رقعه که بمرزا علی بیگ اکبر شاهی
نوشته گوید بهر حال اگر مقتضای بشریت گذاره در که چه نااهلیت که شاهراه طبیعت افتد الخ **نام** بمعنے
اسم و بمعنی ذات نیز آمده اول مشهور ست دوم نظامی گوید **شعر** کسی کین ستم خیز دا از نام او +
بدین روز باشد سر انجام او **ناب** خالص و این اکثر در صفت شهد و شراب آید و بر
هر چیز خالی از غش و آلودگے نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامے
ع می ناب ده عاشق ناب را - انوری **شعر** ای زبان راست گویت هم حدیث و غیب صرف

وی خیال راست بنیت ہمنشین وحی ناب **نوک دیده** مراد از ان فرگان جامی
در زلیخا گوید شعر بنوک دیده مروارید می سفت + ز دیده خون ہمی بارید و می گفت
نومید بمعنی ناامیدی نیز آمده جامی در زلیخا گوید **شعر** نباشد آب او جز اشک نومید
نباشد نان او جز قرص خورشید - و شاید بمعنی اشک شخص نوامید باشد پس از ما نحن فیه
نباشد **نسیم** بمعنی مطلق باد نیز آمده حتی که نسیم خزان بمعنی باد خزان آمده طغرا در رسالۂ تجلیات
در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار آنمقام را مجال گذاشته
نیل کاری بمعنی سیه کاری ابوالفضل در خاتمۂ دفتر اول اکبرنامه گوید لیکن از واژونی بخت
و نیل کاری اختر ادراک معنی بلند نتواند **نیک خواه** بمعنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در
یای موحده در لفظ بدخواه گذشت **نمازی** پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر
عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید **شعر** تو خوبرو بہر آلایشی قبول دلی + مساز جامه نمازی
رخ نمازی بس **نور** نسبت آن مطلقاً بشبپره آمده نظیری گوید **شعر** جمعی که گرفتاری ایام
شناسند + چون شبپره از نور گریزند که دام ست **نی در بنان** از عالم نی در ناخن و استعمال
آن بخوردن نیز آمده نظیری **شعر** بر نامه ام مخند که آشفته خاطران + مو کز قلم کشند نی اندر
بنان خورند **نقصان** بمعنی زیان مقابل سود نیز آمده طاہر وحید در رقعه که بدو تخان
در ایام محاصرهٔ قندهار نوشته تیقن که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و
نقصان آنرا ملاحظه نموده بپروشنائی شمع خرد خود را بامن عافیت خواہد رسانید
نزاکت گاه بمعنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع ست
نیز استعمال دارد نظیری **شعر** ناسازی نزاکت طالع سبو شکست + با آنکه دُرد می آنقدر
اندر سبو نبود **نهب** تاراج ظهیر فاریابی **شعر** زہی مثال ترا بر زمانه آن قدرت + که نهب کرد بکلی بنای کر و فلنش

نوازشات جمع نوازش بطور عربی و این از جملہ تصرفات فارسیان ست ملا طاہر وحید
در رقعے از ارقام آوردہ بمقتضای اینمعنے گوہر قابلیت خانہ زادان صدف خلوص
نیست و صفای طویت را بفنون انعامات و صنوف **نوازشات** شایستۂ آن میگرداند
نشود یعنی ممکن نیست نظیری **شعر** نشود کہ خصم باشد دل مہربان مومن + بہ بتی کہ
دوست دارد دل کافر فرنگش **نگہ** چشم بد نظیری **شعر** بر نگہ غیر سپندی بسوز + یا رخ
ماہ نقابی بپوش **نخل چمن طور** ہمان نخل طور جلال اسیر گوید **شعر** مانند اسیران شود
ایمن کہ ز عشقت + در سایۂ نخل چمن طور نشینند **نگاہ بہ پیغام** از عالم بوسہ بہ پیغام گفت شو
گوید **شعر** قسمت شوکت مہجور ز چشم سیہ ست + نگہی باشد و آن نیز بہ پیغام بود **نوشدارو**
دوای نافع مطلقاً نظامی **شعر** بفرزانہ فرمود با ہم زراہ + کند نوشدارو بران زخم گاہ
و ازین عالم ست انچہ در گلستان آوردہ در حق کسے کہ زخم پلنگ داشت و ہیچ دارو
بہ نمی شد گفتند فلان نوشدارو دارد اگر بخواہی احتمال دارد کہ بدہد **نقطۂ زیادہ** ہمان
خال زیاد نظیری **شعر** نابود ہست و بودم بیدار در نمود ہم + چون نقطۂ زیادم از نقش
ہزدہ عالم **ناحفاظ** بے احتیاط حکیم سنائی در ہجو شعرا **شعر** یک جہان ناحفاظ و
نابینا + در عبارت فرخ و نازیبا **نگین دان** بمعنی خانۂ نگین کلیم ازرقی **شعر**
زمرد و گیسہ بزہر دو ہمرنگ اند + و لیک این بہ نگین دان بر ند و او بجوال - نظامی **شعر**
مہ کہ نگین دان زبرجد شدست + خاتم او مہر محمد شدست **نم جرم** از عالم نم خجلت
و آب انفعال ای نمی کہ از انفعال جرم بود و این نا درست ناصر علی گوید **شعر**
نم جرم محبت خانہ زادان فیضہا دارد + گلستانی کند دوزخ ز دامانی کہ من دارم **نفت**
تبای فوقانی بعد از فار و غن مشہور فردوسی گوید **شعر** بیاگند جرمش بزہر و بہ نفت +

سواد از دهار دری بنهاد تفت **ناله** نسبت آن بسیاهی از اشعار قدما مفهوم می شود
جلال اسیر گوید **شعر** شب بیاد آفتاب چراغان میکند + میرسد آخر بجائی نالهٔ شبگیر ما **نام بردار**
نامور شیخ عطار **شعر** به پیش آفتاب نام بردار + چه سارخک و چه پیل آید بدیدار - و
سارخک بخای معجمه و سارشک بشین معجمه هر دو بمعنی پشه است سعدی **شعر** زرفت از
جهان سعد زنگی بدرد + که چون تو پسر نام بردار کرد - فخری جرجانی در مثنوی ویس و رامین
شعر هر آن کاری که باشد نام بردار + شهنشه مر مرا فرماید آن کار **نقط** جمع نقطه اما در
معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید **شعر** خال سیاه را بران عارض سیم رنگ بین + راست
ز مشک اند آن برخ ماه یک نقط - امیر خسرو در قران السعدین در بیان کوتاهی روز و درازی
شب **شعر** غنچه خور نقطه از خط شب + کرد حک ور در نهادش لقب + خاقانی **شعر**
از نقش عید یک نقط ایام برگرفت + بر چهرهٔ عروس ظفر کرد منظرش - انوری **شعر**
گوئی که نوک خامهٔ دستور شهریار + ناگه ز مشک تر نقطی زد بر آفتاب **نذر کردن** بطریق
نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ **شعر** گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم + نذر کردم
که هم از راه بمیخانه روم **نهادن** بمعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کردن
که چنین خواهد بود حافظ **شعر** المنة لله که چو ما بیدل و دین بود + آنرا که خرد پرور و فرزانه
نهادیم **نیازش** مزید علیه نیاز فخری جرجانی صاحب مثنوی ویس و رامین در
مقام رفتن شهرو در ایوان همراه ویس و سپردن ویرو بوی **شعر** سرو شانرا بنام
نیک بستود + نیازشهای بی اندازه بنمود **نثار بها** قیمت نثار خاقانی **شعر**
خود کمترین نثار بهائیست عید را + بیضا و عسکر از ید بیضای عسکرش **نطع** بر بساط
شطرنج نیز اطلاق کرده اند خاقانی **شعر** شطرنج ثنای توام قائم زمانه +

کز نطع مدحتِ تو برون لشکری ندارم + ور زابنوس روز و شبم لشکری براید + جز بهر نطع
مدح چو تو مهتر سے ندارم **نصر** بسکون صاد بمعنی یاری کردن و بفتح آن هم استعمال
کرده اند منیر معزی گوید **ع** تا که بگیتی مددست از طرب + تا که بعالم نصرست از ظفر +
از طرب آباد مدد بر مدد + و ز ظفر آباد نصر بر نصر **نوش** بر دافع سموم نیز اطلاق کنند
خاقانی گوید خطاب بآفتاب **شعر** از حوا رزم آر بهرهٔ تب + و ز جیحون
ساز نوشِ این سم **ندارد** بمعنی باز ندارد نیز آمده صائب گوید **شعر**
گر آن سنگی فلاخن را پر پرواز می گردد + ندارد لنگر کوه غم از رفتار عشق را

باب الواو

ویژه خصوص مثلا بویژه ای علی الخصوص فردوسی **ع** بگفتار شیرین بیگانه
مرد + بویژه بهنگام جنگ و نبرد + بژدهش نماد بترس از کمین + سخن هرچه باشد
بزرگی به بین **وله** بترسم ز آشوب بدگوهران + بویژه ز گردان مازندران **وعدون**
ای وعده وحشی گوید **شعر** شکر حقوق و وعدو وعیدِ کلام تو + بر ذمهٔ لسان مسلمان
کافرست **وعده** در محل وعید نیز آمده عرفی گوید **شعر** هر وعدهٔ جفا که بکوئین کرده بود
با بازوی مهر و فا کرد روزگار **وطن گاه** بمعنی مطلق نشست گاه نیز آمده نظامی
در سکندر نامه در مقام رسیدن دو الی و الی ابخاز در پیش سکندر گوید **شعر** نوازشگری را
باو راه داد + بنزدیکِ تختش وطنگاه داد **ورع** بتحریک رای مهمله مستعمل ست ازین
شعر یوسف زلیخای جامی بسکون نیز آمده **شعر** نیارد هیچ عور از ورع و پرهیز + که در طشت
زرِ او بنگرد تیز **وام کردن** قرض گرفتن نظیری **شعر** هست راحت الم کلبهٔ احزان
برمن + غم از آن خانه کنم وام که ماتم باشد **وام داری** قرضداری نظامی

شعر چو از دام داری خر آزاد شد + بر آسود واز خویشتن شاد شد **واقف**
صلهٔ آن بحرف بر آمده نصیرای همدانی در وقائع شاه عباس در بارهٔ جنگ جغان گوید
شعر ای سپاهت ز ظفر لشکرکش و نصرت یزک + بی یقین بر عرض و طول لشکرت
واقف نه شک **ولی عهد** بکسرهٔ اضافت وبدون آن دوم مشهور ست اول خاقانی
در تعریف خلیفه گوید شعر بر کوهٔ عرش مهد او باد + اقبال ولیِ عهد او باد **وسط** بتحریک
بمعنی درمیان عرفی گوید شعر کنار بحر بی پایان عرفان در وسط یابی + اگر بازوی
دل شوق او را بادبان بینی **واجب** بمعنی بجل وبموقع ولائق خاقانی شعر زرگر
بگاه عهد رز افشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر ریز دخترش - این شعر
در تعریف خزان ست و در صدر مصرعهٔ اول رز بمعنی درخت انگور
وگر شر ملیه است نه زرگر بمعنی آن که از زر وطلا زیور سازد

باب الهاء

هیون بر افگندن ساز سفر مہیا کردن فردوسی شعر هیون بر افگند گردِ دلیر +
بدان تا شود نزد مهراب شیر **هشیوار** ای هشیار فردوسی شعر هر آنکس که دل
بند داند جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان **هاهوی** بغیر یای تحتانی بعد از
الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کجا شوری بهاهوی دل ست + تا نفس بر می‌کشد
بوی دل ست **هر** بمعنی کل افرادی ست ومضاف الیه آن گاهی مکرر نیز آمده فردوسی
شعر ز هر گونه گونه درفشان درخش + جهانی شده سرخ و زرد و بنفش **هدیهٔ شاهوار**
هدیهٔ لائق شاه ولفظ شاهوار اکثر در صفت گوهر آمده این نادرست فردوسی گوید شعر
بره کرد نیز آفرین شهریار + بسی دادش از هدیهٔ شاهوار **های** مختفی محذوف

هم شود مولوی معنوی شعر دردل هر اشتی کز حق مزه است + روی داد ار پیمبر معجزه
است **هوسناک** مقابل عاشق نیست مثل بوالهوس بل بمعنے خواهشمند و
آرزومند ست وگاهی بمعنے آرزوی شیوهٔ که رندانه کنند هم باشد اول نظامی شعر
بنادیده دیدن هوسناک بود + هر جا که شد چست و چالاک بود - دوم حافظ شعر چون
پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو + رندی و هوسناکی در عهد شباب اولے
هم برآمدن یعنے برابر شدن چه بر بمعنی بدن ست و بمجسم کسے برابر او باشد
خاقانی شعر با سیاهی سنگ کعبه هم برآید در شرف + سرخی سنگ منا کز خون
حیوان دیده اند **هنگامه بلند شدن** هنگامه گرم شدن نظیری شعر
بی همین هنگامهٔ رسوائی من شد بلند + عشق دائم بر سر بازار مستور آورد **هر کجا**
بمعنے هر جا نظیری شعر بهرزه دفتر امید هر کجا مکشای + که مبتلای هوا کار دهی
دارد **هرزه مست** مستی که حرکات بیهوده ازو سرزند نظیری شعر ته جرعهٔ نداد که
اسرار دوستی + لائق بهرزه مست سر چار سو نبود **هنگامه روشن بودن** از عالم
هنگامه گرم بودن نظیری شعر عشق را هنگامه امروز از نظیری روشن ست + هر طرف
از گفتگویش گرم محفل کرده اند **همایون کردن** مبارکباد دادن نظامی شعر
رسولان رسیدند با ساو باج + همایون کنان شاه را تخت و تاج **هم جام** بمعنی هم کا
نظیرے شعر رندی که می فروش نداد بیش دردمی + مشهور خاص و عام بهم بامی تو
رفت **ہاہا** بمعنی ہای ہای نعمت خان عالی شعر گشت او مشغول بر ہا ہاے خود +
با حضور آنچنان بر جای خود ہاہا **ہیہا** بدون تحتانی اخیر مرزا مومن استرآبادی شعر
ہا و ہوئی سیر سد امشب بگوش هوش باز + همنشین از گریه بر ہا ہیا معذور دار -

سنجر کاشے در قصیدۂ منقبت حضرت امیر المومنین کہ ردی آن الف مقصورہ است
ہ در موج خیز دامن من کش کنارہ نیست + ہمچون حباب کشتی نوح ست بی بقا
سلمان بدشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریستے بحالتم انگہ بہا بہا مزار در معنی مطلق گفت
نظیری شعر بفتوی خرد یار سا طلاق دہم + اگر ہزار بہ بخشند مہر دختر تاک ہفتاد و اند
ملت ہفتاد و دو ملت نظیرے شعر آنکس کہ دین ندارد و گوید کہ عارفم + تکفیر او
بملت ہفتاد و اندکن ہاتف راہ از عالم ہاتف خمخانہ و ہاتف کوہ خاقانے در
تعریف ناقہ گوید شعر با ناقہ شنو کہ ہاتف راہ + میگوید ا نت ناقۃ اسد ہفت زمین
ہفت اقلیم خاقانے شعر تم ہفت زمین بدین نگین داشت + تو سوانی
یکی زمین داشت - ای جم بسبب این [illegible] بہ ہفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن
نگین حکومت یکزمین نتوانی کرد ای تا قی کرد و مراد از یک زمین شروان ست
ہمقرین بمعنے قرین خاقانے در صفت [illegible] بغداد گوید شعر تا با کف و باد
ہمقرین ست + خاتم خاتم نگین نگین ست - حافظ شعر ہر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین
دارد + سعادت ہمدم او گشت و دولت ہمقرین دارد ہزیمت بمعنی گریختن و
بمعنے گریزان نیز استعمال کردہ اند نظامی در جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکرگہ
خویش داد + ہزیمت ہمی رفت چون تندباد ہردوان بمعنی آن ہردو کہ اسم اشارہ
موخر شدہ و شاید مزید علیہ ہردو باشد فخرے جرجانی صاحب مثنوی ویس در این
درمقام رفتن شہرو در ایوان ہمراہ ویس و سپردن دیرو بوی شعر پس انگہ دست
ایشان را بہم داد + بسی کرد آفرین بر ہردوان یاد ہاموارہ مزید علیہ ہموارہ فخرے
جرجانی در مثنوی ویس و رامین در حمد گوید شعر دگر بے آسمان بودی ستارہ +

جہان پر نور بودی ہا موارہ ہر چہ بود گو می باش بمعنے ہر چہ باد اباد حافظ شعر گفتم اسرار غمت ہر چہ بود گو می باش + صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کی و چند ہارون شاطر خاقانی شعر ہارونِ صدر او ست فلک زانکہ انجمش + ہر شب جلاجل کمر ست از زرِ سخاش ہمقرین بمعنے قرین پس ہم زائد باشد خاقانی شعر کیست زمرد ان کہ ہست تیغ تراہم نیام + کیست زمرغان کہ ہست دم تراہمقرین

باب الیاء التحتانیة

یک زخم بمعنے کسی کہ بیک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد زال یک زخم و بنشست زال + می و مجلس آراست بفراخت بال یای مجہولہ در آخر مضارع افادۂ ماضی استمراری دہد چون دہی و کندی و امثال آن انوری شعر ز نور رای تو روشن شدست راہ سپہر + وگرنہ کی رودی آفتاب جز بعصا فردوسی شعر تو گفتی کہ الماس جان داردی + ہمان گرز و نیزہ روان داردی - و در شعر انوری شعر عدلِ تو بود گرنہ جہان را نماندی + تا خشک سال جور فلک ہیچ خشک و تر - نظاہرا نماندی فعل ماضی ست از قبیل اظہار نون و از ماخن نیست این شعر خاقانی شعر بانگش زندی ز عالم پاک + یاحسان العجم فدیناک یاد کرد در محل بیان کردن مطلق آمدہ فردوسی شعر من اینک پس نامہ برسان باد + بیایم کنم ہر چہ رفت ست یاد ولہ بدستِ خودش تاج بر سر نہاد + بسی پند اندر زہا کرد یاد - و بمعنے ذکر کردن نیز فردوسی شعر پسر چون زنا در بدینگونہ زاد + نکردند یک ہفتہ بر سام یاد یکی بجای یک بارہ مستعمل فردوسی شعر یکے بارہ سر پیش اسم منود + سیاہی بسرخے ہمی بر فزود یاد رفتن بمعنے از یاد رفتن

ای فراموش شدن آمتیاز خان خالص گوید شعر وعدهٔ وصلی که ای سه پاره یادت رفته است
چارهٔ دردِ من بیچاره یادت رفته است یتیم آنکه پدرش بمیرد اما فارسیان بر کسی که
از پدر جدا افتد اگرچه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر یتیم وار
درین تیم ضائع ست دلت + بر دُرِ یتیم نوازے بورز چون عنقا چه عنقا سیمرغ سن ست
واو نوازش زال زر کرده بود درین جا زال را یتیم گفته با آنکه پدرش زنده بود یار فروش
مداح یار و ستایش کنندهٔ آن شاعری گوید شعر بهر کجا که روم وصف دوستان گویم +
برای یار فروشی دکان نمی باید - و بمعنی ترک یار کننده مفهوم می شود چنانکه در لفظ خویش
فروش در شعر نظیری در خای معجمه گفته شد یقین بجای بالیقین بحذف موحده نیز
مستعمل ظهیر فاریابی شعر عدو اگرچه یقین می شناخت هستی خویش + خیال تیغ تو هُش
باز در گمان افگند - ای بیقین می شناخت و بمعنی صاحب یقین ای یقین کننده نیز آمده
اوستاد فرخی شعر من یقینم که درین پنجه سال هیچ کسے + در خور نامهٔ تو نامه
بکس نفرستاد یاقوت دست افشار مثالش در زر دست افشار
گذشت یادطرف اللسان یادی که بر سر زبان باشد
واین را در هندوستان نوک زبان گویند و مراد نیست
که بسیار از بر ست خاقانی شعر
اوصاف تو نیز هندسی را +
یادطرف اللسان
نوشتیم فقط

اعلاء الحق در جواب رسالۂ احقاق الحق سراج الدین علی خان آرزو

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہرچہ از زبان قلم برمی آید انفعالِ ناشایستگیہایش بر روی صفحہ سراپا یک قطرۂ عرق میگرداند+ و آنچہ از جیب عبارت سر برمی زند حسرت ناقبولیہایش در ماتم آبرو سیہ جامۂ الفاظ می پوشاند معنیہا از صحبتِ قلم محجوب سیہ کاری+ و عبارتہا از شامت مدادم دست فرسود عزاداری نہ معنے را از اشراف خامہ ام بہ پیرایۂ فضل نازیدن+ ونہ عبارت را بحضور نامہ ام از شکوہ سرنوشت آرمیدن اینجا نیرنگیہای جہان خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریہای تصور نارسائی ست+ و دقت آفرینی وضع تامل اندیشۂ سرنگونیہای خجلت غفلت آشنائی معذوری عالم نارسائی افسردگیہای شکنجۂ بی پروبالی را بی اختیار متانت وضع تمکین میفروشد+ و مجبوری جہان عاجز نالی در فریاد بی سروپائی ناچار بہ تہمت فروشی صدای صریری کوشد

سیاه قلمی صفحهٔ این اوراق آن قدر طوفان عرق سر داده که سرتاسر صفحات سیلاب
سیاهی ست بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دویده و اندیشهٔ زبونیهای جرأت تحریر بهمه
پشکنجهٔ الفت نارسائی افتاده که سراپای نال قلم الفی ست برزمین صفحه کشیده عذر
ناکسی باری باعانت گوشه گیری از شکنجهٔ خجلت اظهار بر آرد و بلحاظ شکسته بالی مگر
بقفس آرائی زمین گیری زحمت اندیشهٔ پرواز بردارد سر جملهٔ طول کلام ناله پروریهای
داغ این الم ست و ماحصل عبارت آرائیها نوحهٔ زحمتهای این ماتم که اعزه را باهمه
رنگینی بهار تمیز خار خار قصوری دامن نمیگذارد که مگر این مخمور خمکدهٔ امتیاز یعنی **صهبائی**
بی برگ و ساز که عمری ست در عشرتکدهٔ امید قبول از الفت پرستان غبار بیرون در بست
و در زیانکدهٔ داغ حرمان از بساط آرایان نالهٔ بی اثر از باده خمستان تحقیق دماغی رسانیده
که بی پروگیهای کیفیت اسرار ازل از پیمانهٔ طبعش جرعه الیست بر خاک ریخته و از صفائح
نسخهٔ رموز سوادی برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینهٔ خاطرش تمثالی ست جلوهٔ
بی نقابی انگیخته و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سرمایگی بهزار موج عرق علم طوفان
می افرازد و ظلمت اندودیهای شبستان ناکسی بصد داغ الم چهرهٔ افروختگیهای
شمع می طرازد چهره افروزی شاهد تفصیل ناگزیر جلوهٔ بی نقابی ست و رنگینی بهار توضیح
بی اختیار چمن پیرائیهای وضع بیحجابی پوشیده مباد که کلام معجز نظام صاحب عز و تمکین
شیخ محمد علی حزین که رنگینی بهار طبعش خون صد گلستان برگردن گرفته و شرم
صفای خاطرش روی هزار آئینه در زنگار نهفته چین کمند افکارش در گردن نفس
سوزیهای غزالان معانی اسرار نمای حبل الورید و عالم گیری دام اندیشه اش در تسخیر
عنقای مضامین گرم انداز ادای هل من مزید شوخی مضمونش برقی ست هر نفس از

ابر الفاظ مهیای جهیدن + و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات
تاگزیر درخشیدن پاکی انفاسش بر شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمک زن زبهای
دامن و پرتو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع تهمت فروش سیاهی دود گلخن
رنگینی عبارات آتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد تماشای خطوطش رگ یاقوت را
و آتش نباید نشست و شستگیهای پاکی الفاظش آبی بعرض نیاورده که در پهلویش گوهر
را تهمت عرق بر خود نشاید بست **مثنوی** صفای روی صبح فیض دربار + غبار
جلوه گاهش است پاکار + بهار وضع شوخی رنگ فکرش + گل دستار معنی لفظ بکرش + ازان
یکقطره کز پیشانیش ریخت + گلستان جلوهٔ صد شبنم انگیخت + ازان دم گر شود یکدم خبردار +
گهر از دامن آئینه بردار + ز فیض آن بهار طبع رنگین + ورق خواهد شدن دامان گلچین +
اگر حفظ کلامش را کند پاس + رگ گل می نماید تار انفاس + دهن تا با کلامش ساز گار است +
شور جوششش طوفان نار است + بود دیوان او چون دفتر گل + سراسر مشقی آهنگ بلبل +
برای روی گل زان جمله نیرنگ + خجالت دستیار سرخی رنگ + ز لفظ و معنیش کان جمله نور است
زبان خامه شاخ نخل طور است + ز شعرش کاندرو دارد الم راه + همه گر حرف
گوئی گل کند آه + ز حرفش آتش دل میز ند جوش + بود هر نقطه اش اخگر در آغوش +
نفس از حرف او صد ناله دارد + نمود شعلهٔ جواله دارد + صفا از مطلعش تا میزند جوش
نفس فیض سحر دارد در آغوش + طراوت بسکه از هر حرف بارد + ورق چون دجله
عرض موج دارد + جوش طراوتش عرقی در سعی نفرین ادائیهای خشکی وضع
مکروهان عالم کمظرف نریخته که سیل بی آبروئی بر شستنی بنای تمکین شان
نخندد و آئینهٔ صفایش چشمکی بر رنگ فروشیهای زشت تمثالان کوچهٔ بیحوصلگی نزده

که شرم جرأت اظهار نقابی بر چهرهٔ خود نمائی شان نه بندد خصوصاً معرکه سای
عرصهٔ لاف عنان گسستهٔ نفس سوزیهای گزاف تهمت زدهٔ امتیاز
باطل و حق صاحب نسخهٔ احقاق الحق که مدات الفاظش زبانی ست
در انداز سرزنشش دراز و دوائر حروفش دهانی ست باد ای دشنامش
باز بحکم آنکه از بی انصافیهای دراز نفسیش هنوز از هر لفظ صدای صریر ایست
تظلم آهنگ و از تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سینهٔ هر نقطه از خط پامال خدنگ
آرزوها چپ و راست محو بی اختیاریست و خواهشها از کشش جهت گرم پیغام گذاری
که هر گاه سعی تردد عزم تلافی در آن می تواند زد در اندیشهٔ جولانگری چرا دو اسپه
نمی باید تاخت و چون عیارگیری زر قلب ممکن ست در کورهٔ امتحان چرا خود را مامور
گدازش نباید ساخت چون بهانه هیولی اعراض در هجوم معذوریها سر از هیچ جا
بر نمی آرد و جرأت سرکشیها در گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بر نمیدارد
بی اختیار نالهٔ نارسا از جیب صریر قلم سر بر می آرد و آه عجز نوا در لباس خط جبههٔ بخاک
معذوری میگذارد صاحب قدرتان عالم انصاف صدای صریر را نالهٔ عجز
بیمقداری تصور نمایند و درست نشینان بزم امتیاز از شکستگی وضع خط عذر
نفس سوزیها خیال فرمایند یارب امید مایوسان از دریوزهٔ فیض قبول محروم نماند
و دعای خاکساران غیر از طومار شرف اجابت نخواند ۵ بحیرت گرسی آئینهٔ احوال ما
دارد + چو در آئینه بینی حیرت تمثال ما دارد + چو عنقا سر بفکر نیستی در سینه می دزدد
حضور بی نیازیهای زیر بال ما دارد - چون در تازگی بهارستان این تحقیق چمن
آبیاری نهال حق پروری نمیتوان یافت موسوم اعلاء الحق بخیه واری از پردهٔ

شهرت واشگافت هرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوهٔ نامربوطیها خجلت اظهار
فروشد به تکلیف توهم غبار ساغر اغماض توان پیمود و به بهانهٔ تخیل دود پنجهٔ مژگان در
عطف عنان نگاه باید کشود ٭ بسکه ذوق عرض شوخی جلوه مشتاق ست کو نفس
نقش از رنگ خیالم محو این اوراق ماند + نشئهٔ عرض سخنها داشت رنگ اعتبار +
شیشهٔ ناموس وضع خامشی بر طاق ماند + گر به بزم سور و گر در حلقهٔ ماتم رسید +
نالهٔ ما هم برنگ بیخودی مشتاق ماند + حیف آن معنی که خجلت بر در اغماض رفت + وای
بر حرفی که وقف شکوهٔ اخلاق ماند + هر چه در فهم خلائق رنگ گل کردن نداشت +
جمله گرد دامن انکار یا اغلاق ماند **قوله** سوار ست بر اسپ چوبین شاخ + بود گرم بازی
طفلانه گل **اعتراض** اسپ چوبین اگر چه من حیث القیاس بر معنی مقصود
شیخ دلالت میکند لیکن باین معنی مستعمل نیست بل بمعنی تابوت آرند **جواب**
معلوم نیست که قول معترض نتیجهٔ غلبات حسد و بی انصافیهاست یا آنکه توجهی بسوی
دواوین و منشآت فصحا و گرنه کیست که نمیداند که اسپ چوبین هم کنایه از تابوت
است و هم عبارت از نی ست که دست خوش سواری طفلان ست و موضوع بازیچهٔ
بازیگران آن از آنجا که معنی اولش که چون نقش نفس فرخیرهٔ عمر و چون تابوت بار دوش
آگهی داشت حاجت بایراد نظیر ندارد اما معنی دوم با آنکه از کمال ظهور چون نی پوست نغمهٔ
انفاس و مانند جوز بیش پا افتادهٔ اطفال ست چون بدور باش عدم آگهی
نقاب از چهرهٔ تحقیقش بر نداشته در پیشگاه ظهور قامت بجلوهٔ بی اختیاری می آراید
نصیرای همدانی در رقعهٔ که بمرزا محمد امین در طلب اصطرلاب نوشته میفرماید **فقره**
فرسش با سپ چوبین نرسد و جای دیگر همچنان ایراد مینماید **فقره** اسپ چوبین قلم

طی این بادیه‌پیما ر دنمود ظاهر ست که درین هر دو مقام بجز معنی مذکور شاهد چه مقصود جلوه‌گر ست **قوله** درین فکرم که تعلیم جبین سازم سجودش را + بداغ دل دهم یاد عذار مشکسودش را **اعتراض** عذار مشکسود چه معنی دارد زلف و کاکل مشکین و مشکسود در دواوین فصحا دیده شده عذار مشکسود بوئی از صحت ندارد **جواب** صاحب دماغان عالم انصاف میدانند که زکام فرسودگیهای دماغ حسادرا چه علاج و گرنه چه نکهت هائی که از مشکسودی عذار شاهد صحت ترطیب دماغ عالمے نکرده است چنانکه مشکین انفاسی آصفی شاهد عدل ست **شعر** توئی که نیست عذار تو مشکسود هنوز منم که زاتش حسنت ندیده دود هنوز - درینجا احتمال صریح ست که عذار را باعتبار خط مشکسود بسته باشد این راچه باید کرد که بابا فغانی که از اساتذهٔ قدیم و قول او چه جای ماهندی نژادان که در ثقات اهل زبان سند ست رخسار را مشک بسته **شعر** ای خط ریحان و خالت لاله و رخسار مشک + نرگست آهوی چین و غمزهٔ خونخوار مشک + طرفه‌تر آنکه بعلم افرازے عرصهٔ بدعت برخاسته که غمزه و خال را به تشبیه مشک لاله پیراسته و مال آنکه زبان به گفتگوهای پادرهوا کشودن درین مقام یارای حوصله نمی‌بیند و غالبا از همین قبیل باشد درین دو شعر که عطر دماغ نازک مشامان طیب الانفاس می گردد **رباعی** روی تو بمشک ماند و زلف بخون + میگوییم و می آیم از عهده برون مشک ست ولی هنوز اندر ناف ست + خون ست ولی آمده از ناف برون وحق آنست که این از عالم تشبیه مغالطه است و آن مانند کردن چیزیست بچیزے بنهجی که در عرف عکس آن باشد و باز تدارک آن بجهت رفع مغالطه پس ظاهر ست که مشک در ناف خون ست و خون بیرون آمده از ناف مشک از ینجاست که رنگینے

صدای صریر خامه یکی از گلدسته بندان معانی گوش الهام را بمغالطهٔ خندهٔ گل می فریبد
قطعه دهانت بگل ماند ای دلنواز + چو غنچه ست رخسارت ای دلفروز + رخت غنچه
لیکن شگفته تمام + دهن گل ولی ناشگفته هنوز — غنچه شگفته غیر از گل نمی تواند بود و
گل ناشگفته جز غنچه چه خواهد بود چون پیشتر استشمام روائح صحت چارهٔ خلل پذیری
دماغ شبهه و اوهام گردیده است بهانه جوئی اندیشه قابل تهمت اضطرار بر نمی آید تخلخه
سائی همین نکهت چارهٔ یبوست دماغ سوزیهای سراج الدین علیخان آرزو خواهد گرد
که غبار انگیزی هوای دراز نفسیش چه شکلها که بر زخم جگر نه پاشیده یعنی درین مقام که
شعر گرد راهش شود از نکهت گل مشکین تر + هر که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته
ارشاد کرده اند که رخسار را با مشک هیچ نسبت نیست با آنکه معنی شعر مسطور رنگ دیگر
جلوه گر ست که خان مذکور از بی اعتنائی چشم تامل از غوامضش پوشیده اند و بر جلوهٔ
بی نقابش وا نرسیده و درین باب مفصل گفته خواهد شد در رساله که ترتیب آن جداگانه
در جواب تنبیه الغافلین مزین خاطر فقیر صهبائی ست آمدیم بر اینکه قدرت نمائیهای
اساتذه جای دم زدن ما هندی نژادان که جز اثر اقدام جادهٔ پا فرسودهٔ سعی و تردد
نداریم نمی تواند بود ع بکمال تو بس ست آنچه در پنها بازی ست **قوله** جهان گشت
خراب از وضع این مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را
اعتراض مثلث نقشی ست از عالم مربع نه خاصیت اگر میگفت این مربع را
خاصیت مثلث ست درست می بود فتامل **جواب** بر صاحب فهم پوشیده نیست
مثلث ارادهٔ خاصیت اوست چنانکه از زهره ارادهٔ آواز زهره در مصرع نظامی
از ناقوس ارادهٔ آواز ناقوس هم در شعر این حضرت یعنی شیخ علی حزین که میفرمایند

شعر که از زهره خوشتر شد آواز او - یعنی از آواز زهره **شعر** سرِ کافر شدن داریم

کو بتخانهٔ عشقی که ناقوسش بجای نغمهٔ یا حی شود مارا - یعنی نغمهٔ ناقوس بجای

نغمهٔ یا حی شود و این از شعبهای فن بیان ست درینصورت اراده که مطلوب شعر من

است صریحا از الفاظ این شعر می تراود **قوله** ابروی کجت بر سر یک مه دو هلال ست +

این معجز حسنِ تو یا سحرِ حلال ست **اعتراض** مقابلهٔ معجزه با سحر حلال خرق عادت

و الا سحر مقابلهٔ اعجاز نیست **جواب** انکار مقابلهٔ معجزه با سحر حلال هم خرق عادتی ست

و گرنه صدق این دعوی جز شاهِ تسلیم بر نمی آرد در جواب این انکار زبان ملهم غیب

نرم طبیعه یعنی خواجهٔ شیراز بدین عنوان سروش کرامت گردیده **شعر** سحر ست

این نظم یا سحر حلال + هاتف آورد این سخن یا جبرئیل - و بادهٔ گسار میکدهٔ معنی آفرینی

دُردی آشام خمکدهٔ دشوار گزینی گلچین بهارستان رنگین مقالی صاف بادهٔ انصاف

یعنی زلالی در مصطبهٔ مثنوی محمود و ایاز باین کیفیت ساغری بر مستان بادهٔ تحقیق بیهوده

و خمار آلودگان خمخانهٔ سخن را سرمست نشهٔ معنی نموده **شعر** بیار ای شاعر افسانه پرداز +

می سحر حلال و جام اعجاز - آری از خرق عادات جناب شیخ ست که بمقتضای آیهٔ کریمهٔ

کما انزل علیکم جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین دامن بکم زبان

زنان عرصهٔ غیب در دفع هجوم فسادش پرداخته اند **قوله** گردید زره پوست بر اندام

شهیدان + مژگان کسے دشنه شکار ست بهبید **اعتراض** دشنه شکار چه معنی دارد

جواب فقیر صهبائی مدتے در ترکیب دشنه شکار حیرت پرست هنگامهٔ اوهام بود تا

دریابد که از چه کیفیت رنگ شهود معنی ریخته است هر چند گرد مطالعهٔ دو سه نسخه

جدید بر آمد اما ظهور معانی دشنهٔ هوش شکار هنوز چه خونها که در دل مضطرب نمی انداخت

در عالم اضطرار چنان بخیال رسید که مگر دشنه شکار مرکبی خواهد بود بمعنی کسی که دشنه شکار او باشد یعنی مژگان او و آنچنان شکار کننده ایست که دشنه را شکار کرده اما از انجا که مَن طَلَبَ شَیئاً فوَجَدَ واقع ست ناگهان نسیم اعانتی از گلشن امداد غیبی وزید یعنی نسخه ابطال الباطل که ورقی چند از فتح علیخان ست درین باب بنظر رسید دیده شد که زبان خامهٔ عندلیب نوایش باین عبارت زمزمه ساز گردیده دشنه شکار غلط کاتب است صحیح دشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش بطریق یادگار به محمد حسن خان حسن تخلص ست مسطورست مَن اَرادَ التَّحقیقَ فَلیَرجِع اِلَیهِ انتهی کلامه آری دشنه گذار صحیح و دشنه شکار غلطی ست که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گردن مصنف بسته اند الحق مرزا صایبا تبریزی چه درُ سفته که چنین گفته شعر پیچ از چنگیز خان بر عالم صورت نرفت + آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود — روزی از روزهای پیشین بی انصافی طینتی که در حسد و اعتساف از معترضان پای کم نمی آورد پیش راقم زبان بسوال لاطائل بر کشود که سَلَّمْنَا لیکن درین صورت هم خدشهٔ که مزمن خاطر ست رفع نمی شود چه دشنه بمعنی خنجر ایست که عیاران دارند و در استعمال خنجر کوچک ست برین تقدیر از دشنه گذاری پوست بر اندام زره چه طور شود چرا که زخمی که از دشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد نه گرد آری زخمی که مشابه به حلقهٔ زره باشد از تیر بهم می تواند رسید با اینهمه زره برای محافظت بدن ست از تیر یا خنجر و شمشیر درینجا از تشبیه زره چه اراده ملحوظ خواهد بود گفتم ای خود پسند زخم خنجر را به تشبیه ناقص البته به حلقهٔ زره تشبیه میتوان کرد و این اسالیب بیشتر زبان زدهٔ اکابر ست و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد تعجب بهیچ امور نخواهد بود و فا بمعنی

بهیچ وجه حاجت بایراد نظیر ندارد واز زرد شدن پوست اراده از سوراخ سوراخ شدن او ست نه محافظت چنانکه بر سیاق فهم پوشیده نیست **قوله** در ساغر هشیاران این نشه نمی گنجد + حیرت زدگان دانند آن عارض زیبا را **اعتراض** مظروفیت نشه در ساغر طرفه حیرت ست زیرا که نشه در شراب ست نه در ساغر **جواب** نشه افزائی کیفیت شعر مرزا صائبا چاره خمار آلودگیهای حیرت معترض خواهد کرد **شعر** ساقی ما در مروت هیچ خود رائی نکرد + نشهٔ انجام را در ساغر آغاز داشت - و سِرّ درین معنی آنست که چون نشه در شراب ست و آن در ساغر می باشد مجازاً بودن نشه در ساغر نیز جائز داشته اند و از ینجاست سرمه آلود و سرمه سا صفت نگاه و گرنه قیاس خودبینان می خواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سرمهٔ حروف و الفاظ این هر دو شعر سواد نظر روشن میتوان کرد حاجی محمد اسلم سالم **شعر** سرمه آلود نگاهی که بیادم آمد + که سر شک شفقی از مژه ام طوسی ریخت - میر نجات **شعر** نرگس سیاه مست برآید ز تربتش + آنرا که میکشد نگهِ سرمه سای تو **قوله** گشتند ز حسنِ تو تسلی به تجلی + کوته نظران مهر گرفتند سها را **اعتراض** کوته نظران سوء ادب ست هر چند شطحیات شعرا بیش از آن ست که گفته شود لیکن این قسم از شیخ بعید ست **جواب** قول سوء ادب از حسد معترض خبر میدهد هر چه پیر یا جوان دارد دانا تا نادان آگاه ست که شعرا بی لحاظ سوء ادب و بی ملاحظهٔ کفر و شرک هر چه می خواهند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعرا از عالم تحقیق حرف میزده باشد البته این معنی از و نیز بعید باشد و گرنه انچه رسم و قرارداد شعرا ست ازان چه گزیر خواجه شیراز علیه الرحمة که بزعم ثقات هم از اولیا و هم مقتدای شعرا ست می فرماید **شعر** پیر ما گفت خطا در قلمِ صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد +

وجائی زبان خامه‌اش باین زمزمه سامعه‌نواز گردید شعر برو میکده و چهره از غوائی کن
مرد بصومعه کانجا سیاه کارانند ظاهرست که خطاپوش و سیاه کاران کم از کوته نظران
نخواهد بود خسرو شیرین سخن که خسرو ملک عبارت و پادشاه اقلیم معانی ست چنین بزبان آورده
گردیده شعر خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند + آری آری میکنم با خلق و عالم کار نیست
پس نظر بجسارت این هر دو پاک بینان عالم تقدس باید که این معنی از ایشان هم
بعید باشد و ناخن اعتراض چهره معنی بخراشد و حال آنکه کاوش دقت بیجا دخلی ندارد
و همچنین در کلام اساتذه دیگر بسیارست که طرف مراتب تعداد تاب شمارش ندارد قوله
بپای خم من مخمور بر لب خاک می مالم + سبوی قسمتم خشک از دل عمان برون آید
اعتراض خاک بر لب مالیدن در محاوره ثقات بدو معنی مستعمل ست یکی معنی حاشا
و انکار دوم اخفا و استتار فلا محاله این هر دو معنی درین شعر شیخ درست نمی شود یا آنکه
مراد شیخ خلاف جمهور چیست جواب مراد حضرت شیخ استتار مخموری خود ست پیش مستان
بنابر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمتش از دل دریا خشک بر آمد پس ضرور شد که
در پای خم مخموری را که دارد از مستان مخفی سازد و لهذا خاک می مالد و این رسم میکشان است
که برای رفع بوی شراب خاک بر لب می مالند پس معنی آن باشد که در پای خم خاک
بر لب می مالم تا همه کس بدانند که این هم شراب خورده است و خاک بر سر افشان بادهٔ
محرومی نیست مراد شیخ هیچگونه در پردهٔ خفا نبوده است اما مئے دانم که مستی بادهٔ
کدام غفلت کاسهٔ دماغ معترض را از بادهٔ هوش تهی ساخته و لشکر چه
مخمورے بر بنگاه حواسش دو اسپه تاخته قوله در دولت خود بسند اگر
دولت وصلت + آئینه نظر پیش سکندر نگشاید اعتراض نظر و پیش

کسے کشادن محاورۂ غریبی ست کہ بگوش کسے آشنا نیست **جواب** نظر در کسی و چیزے یا جانب کسی و چیزے کشادن خود محاورہ ایست کہ از غایت شہرت حاجت سند ندارد اما نظر پیش کسے کشادن البتہ بنظر فقیر صہبائے نیامدہ درینصورت کہ در کلام این حضرت یافتہ شد در درستی آن سخن طرفہ حیرت ست کہ از نسبتے کہ انوری وخاقانی یا اساتذۂ دیگر قبیلہ قبلۂ تحقیق مقلدان گردیدہ اند حضرت شیخ چرا قابل این معنے نباشند چہ با وجود شرف زبان دانی کہ فی الحقیقۃ خلعتی ست شایستۂ آنجناب شہرۂ فضل و کمالش چہ قدر آوازہ در گنبد نیلگون فلک انداختہ و طنطنۂ تبحر علومش گوش ساکنان ربع مسکون کرساختہ اما چہ باید کرد کہ گوش ہوشش را بہ پنبۂ نارسائی آگندہ اند و نقاب بی بصیرتی بر چہرۂ بینش افگندہ وگرنہ چہ معنے دارد کہ قول اساتذۂ دیگر چون نزول وحے ہمہ قابل تسلیم باشد و درینجا ناخن انکار چہرۂ شاہد قبول بخراشد **قولہ** شد از طبانچہ نیلی رخسار یوسف ما دیگر چہ طمع باشد زاخوان روزگارش **اعتراض** طمع ہر چند باسکان دوم در کلام قدما ہست لیکن نادرہ گویان قاطبۃً متحرک می آرند حتی کہ اسکان آن غلط مے دانند بلے جناب شیخ یادگار سلف ست و اقدم قدماست طرز و طور متاخرین را کجا بخاطر مے آرد کہ پاس آن داشتہ باشد **جواب** ہر چند در کلام متاخرین طمع بہ تحریک دوم بسیارست اما اگر یکے از متاخران بہ تتبع و تقلید اکابر آنچنان بستہ بر وے زبان عیب توان کشود چہ ہرگاہ در زبان قدما چیزے نفس زدہ گردیدہ باشد متاخران را در استعمال آن چہ جائے

گفتگو ہست وحال آنکه رتبهٔ کلام شیخ از مراتب کلام متأخران درگذشته در
سلک مرتبهٔ سخن قدما منسلک گردیده درین صورت بے حسد و اعتساف چرا
احتمال نشود که استعمال طمع بسکون میم بطور متقدمان ست که افضل الشعرا افضل الدین
خاقانی در تحفة العراقین مے فرماید شعر گردون بہ بینهٔ طمع گوہر + چون غواصان
شده نگون سر + وطرفه تر اینکه بسکون دوم در مصرعه شیخ غلط کاتب ست که نظم
معترض رسیده وگرنه به تحریک دوم شده ہست بدین طور ع دیگر طمع چه
باشد ز اخوان روزگارش + بتقدیم طمع بر لفظ چه چنانکه فتح علی خان در
نسخهٔ ابطال الباطل از دیوانے که بخط جناب شیخ ست نقل کرده قوله برون در زنگی
از جنگ شان نمی آید + مگر از گور ایشان سگ بردست استخوانی را اعتراض
یاے لفظ استخوان تنکیر نک اضافت را چه خواسته جواب
چرب و نرمے زبان خامهٔ ناظم بہر دہی که خوان سالار مالک معنی ست از انجا
که در استلذاذ میوهٔ کیفیات جوابے زلیخا از نخل دعای یوسف علیه الصلوٰة
برخوردار شیرینی گفتار گردیده گرسنه چشمان مائدهٔ حسرت را دہن بلقمهٔ
تسکین مے دوزد شعر گلی آمد برون از داغ ناسور + ز یک مشت
استخوان یک پیرہن نور + قطع نظر از ہرزه گردیہاے چپ و راست که عبارت
از گردشتن مطالعهٔ دواوین و منشآت اساتذهٔ پیشین ست قول این حضرت
که افضل متأخرین و اشرف متقدمین ست خود سند ہست ہرگاه
چیزے در کلام معجز نظام حضرت شیخ منظور مطالعه گردد نمیدانم
که با انہمه اعتبار ز باندانے چرا قابل اسناد نباشد واے بر نادانی

مشتے بو الفضول کہ کامل عیارے این نقد سرہ بر محک تجربہ نازدہ
در پلۂ سنگ کم میگذارند واز جیب سُبک سنگی سر برمے آرند اگر ھرزہ
نگردند در منزل اند واگر لطمۂ امواج توہم نخورند مقیم ساحل مصرعہ چہ
سازم پیش پا را ہیچ کس منزل ندانند خاتمہ ہرزہ گردیہای
ہوس آخر الامر سر از گریبان جادۂ بیطاقتے کشید ہوسر گردانے
جستجو عاقبت در منزل تسکین آرمید سر نگونیہاے شغل
تحریر خامہ سر نگونے انفعال فضولیہا کشید + در وسفید یہای
صفحۂ نامہ آخر بروسیاہے تیرہ بختے انجامید
روشنے صبح اجابت مگر از جیب ہمین شب برآید
و پرتو خورشید اقبال از اوج ہمین
تیرگے چہرہ کشاید صد اے
آمد و رفت انفاس بردعاے
صہباے آمین کناد +
و و شمع حیرت پرستیہای
نگاہ تماشائے
جلوۂ مدعا
باد فقط
+

تقریظ نسخۂ کلیات صہبائی چکیدۂ قلم بلاغت رقم سید الکملا فخر الامرا نواب والاجاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر امیر کبیر ریاست بھوپال دام اقبالہ و زاد اجلالہ

	بیخودی کاش گزارد کہ بمضمون برسم		ابد عمر یکہ زجانان خبری سے آید		

نگارآرایان دیباچۂ سخن را شیوۂ آن باشد کہ چون قلم بردارند و کاغذ پیش گزارند نخستین حمد بزرگارند و نعت پیش آرند آری خالقی کہ با مخلوق ستایش کردہ شود خدای تواناست و مخلوقیکہ با خالق نیایش کردہ آید پیغمبر ما + اما بعد مرسلۂ کلوی شاہد گفتگوست کہ کتاب لاجواب کالبد فصاحت را جان و تن بلاغت را توان گوی گریبان خوش خیالی جوی گلستان تازہ مقالی تیمۂ بازوی خیال آرائی کلیات مولوی **صہبائی** عزیست کہ چون مجموعہ حواس فلک زدگان پریشان بود نظمی در مشرق و نثری در مغرب بنظر مے آمد نجشی در شمال و پارۂ در جنوب مشاہدہ میشد لراقمہ گل کجا غنچہ کجا سبزہ کجا لالہ کجا + شکل مجموع نہ بیند گلستان مرا + ارادت نشان متعال را ازین ابتری حسرت برحسرت می فزود و عقیدت کیشان خیال را برین پریشانی دل بردل میسوخت ہرچند کہ جرعہ خواران میکدۂ صہبائی در اطراف و اقطار و بہرہ ربایان آن گنجور یکتائی بسیار از بسیار بودند لیکن برخے ناچار کشاکش روزگار و مجبور زمانۂ ستم شعار و بعضی دولت بیرنج را امیدوار و شراب مفت را در خمار بودند عاقبت عندلیب گلستان کمال و طوطی شکرستان خیال مجمع منشی دین دیال میر منشی اجنٹی ریاست بھوپال کہ شاگرد عقیدتمند استاد مغفرت پیوند خویش ست کمر ہمت بست و بترتیب و تہذیب این گلدۂ خیال برخاست و جمیع اوراق پریشان را بکمال کشش و کوشش بصورت مجموعہ آراست لراقمہ ہوش از عشوہ دل از غمزہ شکیب از برناز جمع کردند پس از عمر پریشان مرا + اکنون کہ دیرین آرزوی این گرد آورِ ارادت پرست برآمد و نزدیک ست کہ این شاہد دلفریب تمنا از حجلۂ طبع گرم خو برآید نوبت آن رسید کہ احباب

تختها سیاه کنند و خاتمها بر نگار زند مؤلف الفت پیشه مرا هم بیاد آورد و از روی
خصوصیتی که مرا با اوست بران کشید که قطرهٔ چند بنام تقریظ از قلم فرو چکید ـــه
بهار آمد چمن در جلوه و یاران بگلچیدن ❊ حریفانه بیا نواب آخر دامنی دارے

تقریظ ریختهٔ قلم اعجاز رقم کلیم طور سخندانی خسرو ملک شیرین زبانی آتش زبان شیوا بیان جان بخش قالب سخن جناب سید نور الحسن صاحب بهین پور نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر امیر کبیر ریاست بهوپال

تا اوج کبریا کز پهلوی عجزست راه آنجا	سر موئی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

هان وهان ای کلیم طور سخندانی لختی فکرت نازک و دماغ اندیشه را فراهم توان کردن تا انجمن
گزار دلی ست گزارش گیرد و دمی خاطر شوریده و دل از غود رمیده را بر سر حرف می توان آورد
که هر چه طرازیدنی ست تا ادش برگزینید در پیچ دیکی که چاره سوی شعر و سخن گرم خاموشی ست و شیوه
گزاران معانی نو و کهن و قعت فراموشی پاکیزه گفتار نازنین بدل زن آبگینه در جگر شکن خاطر نشان
و دلنشین کلیات آن در یگانگی یگانه در یکتائی یکتاست که مولانا امام بخش **صهبائی** زبان زد
جهانیان ست و پیر میکدهٔ نو آئین طرازی سر دفتر سر دفتران ـــه طرز اندیشه آفریدهٔ اوست ❊
در تن لفظ جان دمیدهٔ اوست ❊ پشت معنی قوی ز پهلویش ❊ نامه را فربهی ز بازویش ❊
طرز تحریر را نوی از وی ❊ صفحه را رنگ مانوی از وی ❊ نظم نظم اوست و نثر نثر او نه همچو شعر
جادو طرازش دلربا بنده تر نثری و نه همچو نظم گهربارش خوش آینده تر نظمی قصه مختصر اوراق
این گلهای همیشه بهار در رنگ برگهای خزانی آشفتهٔ هزار پریشانی و بهار این گلشن نیاز همچو
موهای کاکل پریشان خوبان از دست روزگار قرین صد حیرانی بود که سخن پیوند دانش اندوز
روشن روان بینش افروز لفظ گستر معنی پرور فروغ بین دانش و چراغ دودهٔ بینش برگزیده
خصائل ستوده شمائل منشی باشی اجنٹی بهوپال منشی دین دیال که در تلامذهٔ مولانا صهبائی نغز گفتار

نادره سنج ست و حسن تقریر و لطف تحریر را شایگان گنج در پارسی طرازان پیشین سرخیل پیشینیان ست
و در شیوه گزینان پیشین آبرو بخش پسینیان دامن همت بر کمر زد و بگرد آوردن نظم و نثر آخوند نقد
شناس قلم مزاجدان سخن مهر و ماه آسمان هنرمندی را بر گلزمین ترتیب و تضمین فرود آورد و تا دستر
خویش در صحت آن کوشید انصاف بالای طاعت ست و در دریافت این زبان و فراهی چنین دیوان
که رشک نگارخانهٔ چین و در دلکش ارژنگ نوآئین مانی ست جهدی ناپیدا کنار و کوششی بسیار
از بسیار بر روی کار آورد و جهان معانی را باین تازه مبانی تازگی دیگر ارزانی فرمود سپاس
این منت بر گردن همت هر ذی همت فرض وقت ست و ستایش این سرخیل معنی شناسان
بلند طبیعت بر صبح نفسان پاکیزه طینت واجب و کیف که کار دشوار روزگار را باین بخشش
و کوشش آسان وا نمود و عالمی را از مشتاقان سخن نادره کار بجهان سخن گستری راه نمود ۵
ساقی بیار لعل میی کز فروغ آن + اندیشه لاله زار شود دیده گلستان + گر بگذرد بریق شب
اندر شعاع آن + از چشم آدمی نتواند شدن نهان + خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق +
روشن تر از ستاره و صاف تر از روان + یا رب این حدیقه که چشم ارم را
روشنی و دوده فردوس را چراغ ست گلگشت گاه جلوه خواستاران سخن باد

تقریظ کلیات مولانا امام بخش صہبائی از زیب مسند سخنوری چراغ خانواده
هنرپروری یکتای زمان سید علی حسن خان سلیم کهین پور نواب
والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر

نال ای سلیم راه فلک بر تو بسته اند		هر چند دیر آمده در نه بسته اند +	

مرا که هنوز پای از کوچهٔ سبق فراتر ننهاده ام و از دائرهٔ سیزده سالگی بیرون نرفته کجا سزد
که خزف پارهای خود را با جواهر زواهر استاذه هم پهلو کنم و خار خشک ریختهٔ شاخ خامه را با نهال
گلهای جادو طرازان پیوند بخشم بار نظر استادان صبح نفس را اثری در خاطر سود ستانند گان

خواہد بود کہ این شکستہ بستہ چند ساقچ از نقش ونگار چون روی سادہ ماہرویان برکار پیشکش صاحب نظران نظیری انظار انوری انوار آورد م و از خیابان معانی ہشتے برگ سبزمبانی ارمغان بزم سخن شناسان روزگار نمودم
بر رشتہ گرہ می فگنم گر نکشایم ✤ بیکار نیم گر روش کار ندانم
شیفتگان شاہد سخن و دلدادگان فنون نو کہن را مژدۂ دیدن و نوید شنیدن باد کہ درین ایام بہمت دانش افروز بزم سخندانی یکہ تاز میدان شیوا بیانی ناظم جواہر گرانمایۂ فصاحت ناشر گلدستۂ بلاغت آفتاب سخن شناسی رآتاب بحر نادرہ طرازی راآب جامع ہرگونہ فضل وکمال منشی دیندیال میر منشی اجنسی ریاست بہوپال کلیات منظوم ومنثور پیر میکدۂ معانی امام ایمۂ مبانی مولانا امام بخش دہلوی متخلص بصہبائی کر بادۂ سرجوش میکدۂ دلربائی وساغر می ناب سخن سرائی ست وازدیر باز ہمچو خاطر شکستہ دردمندان پریشان و در رنگ عنقا کیاب وہمچو کیمیا بی نشان بود بعد از کد وجد بسیار وکشش وکوشش بیشمار صورت جمعیت فراگرفت واز صحرای خزان بشہرستان بہار جلوہ گری نمود وآنچہ دل آرزو و پیوندمی جست وخاطر مستمند درپی آن کو بکو میگشت بی زحمت اغیار ونقمت روزگار دستمایۂ بزم آرایان اشعار آبدار ومحفل پیرایان سخن زرنگار گردید واز قوالب طبع سطبع نظامی بای تعلب سبح ہمطبعان سعدی ونظامی واگذاشت تا دورگیتی قدر شناس علم وفلک باہنرمندان برسر یاری ست جمعیت این مجموعۂ دلنواز سرگرم وفاداری ارباب مذاق باد

تقریظ کلیات مولانا صہبائی از فارس مضمار سخندانی یکہ تاز عرصۂ نکتہ رانی سرمایۂ اعتبار شعرای زمان ممتاز الدولہ میر محمد عبدالحی خان داماد نواب والاجاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر

خیز کہ ابر بہار دست عطا برگشاد	دامن گل باز کرد کیسۂ گوہر گشاد

کارساز جہان وجہانیان راسپاس وکارشناسان جلوہ طلبگار سخن رانوید کہ درین عہد میمنت عہد زمان زمان ریاست بہوپال وجہان جہان منشی باتمیزی منشی دیندیال میر منشی اجنسی بہوپال ست

آنکه درین کساد بازار سخنوری داد هرگونه هنرپروری و قدرشناسی اداهای زبان دری داده درین دور آخر جام صهبای معنی گستری در بزم شیوابیانی بگردش آورد کلیات قافیه پیمای نغز سنج نمکین گفتار نوآئین روش عالم سخن سرائی مولانا امام بخش **صهبائی** که چون اوراق خزانی قرین هرگونه پریشانی بود بتنومندی همت والانهمت منشی صاحب موصوف سطر سطرش فراهم آمده حرف حرفش باهم پیوند گرفته از قالب مطبع نظامی چون مهر درخشان از مطلع آسمان سر بالا کرد و تاریکی جهل گیتی را بانوار جد و جهد این جامع هنر کردار شیوا گفتار از رخ عالم فروزد و بی تکلف بر طرف هر حرف این نسخه روکش صد مجموعهٔ نوآئین ست و هر لفظ این مجموعه آبرو بخش هزار عبارت دلنشین نامه ایست که هر نقطهٔ او را اگر مردمک دیدهٔ آهو نگهان دلربا نامند می سزدش و چکامه ایست که جداول سطورش را اگر تار نظر شوخ چشمان شیرین ادا خوانند می رسدش مشکیست که صد ختن نثار زلف خوبان را بشمیم جان پرور خودش خوشبو ساخته عنقائیست که هزار صیاد چراگاه سخن بکمین او دام انداخته بیا ای لب تشنهٔ صهبای سخن که چنین بادهٔ صافی به خمکدهٔ دهر نیابی بر آوای خورده جوی حسد شیوه که درین گلزار همیشه بهار نشان خار و خس نبینی همانا این کلیات را ستایش گفتن رو به آتش زار آوردنست و فراهم آرندهٔ او را ثنا خواندن آسمان بریسمان بستن قصه کوتاه چنانکه زبان خامه از مدحت طرازی کلیات لال است همچنین خامهٔ زبان از ثناگستری منشی دیندیال سراپا اعتلال تا پایان این نگارش بر حسن عاد دلخواه است و دل آرزومند بدان گواه یارب این نامهٔ نامی و دیوان سامی لربای نظارگیان معنی پرور و رفیق مرنج و مرنجان هنرمندان سخن گستر باد

تقریظ از نتائج طبع سیرآرای کشور شیوابیانی اورنگ زیب سخنوری وسخندانی مالک ازمهٔ تقریر و تحریر حافظ خان محمد خان شهیر سلمه الله القدیر

شد نقش خرد فریب یکتائی راست منشور بلیغ فضل و دانائی راست
این میکدهٔ دانش و فرهنگ شهیر نانا که امام بخش صهبائی راست

کمند اندیشه که فراتر از نشست خود ذروهٔ ندانند و رسن خیال که آن سوی رسائی خویش پایه نشناسد

هر دو را پایهٔ چند دیگر میفزائیم تا وانمائیم که بسا رسا اندیشگان را کید و کمند بلند برداشته اند و بسیار
بلند خیالان را کید و رسن بالاتر گذاشته بر بقدر بلندی که مراست مرغ بلند پرواز اندیشهها نفس
هم راست نکند و شوخ برتر خرام خیالها پای افراز هم از پا نکشد آرجمندان را با دبروت مایهٔ نکته سنگالی
و سربلندان را رگ گردن کمند بلند خیالی نیست گرامروزی پا کالای کمال بردار ندجز در خزانهٔ خاکی
نهادان نیابند و اگر جنس اقبال را بار بندند جز در دکان فروتنان نکشایند یکی از گرامی خیال بندان
رسا انداز خیال آرائی ادب نگار او صناع یکتائی وضع تراش آداب دانائی خدمت مولوی
امام بخش **صهبائی** ست که تا این اوستاد رسیده دماغ را بسوی میخانهٔ هستی کشیده اند شگرف
بادهای تند دانش و فرهنگ خم خم چیده اند و آسمان را بسبو چگی و آفتاب را بساغری برگزیده اند
و فیض ازلی را بساقیگری پسندیده اند و با اینهمه بجز میزبان مفلس جز بر پشت پا ندیده اند و از
غایت نادریها این بزم را بزم خمار شکن نامیده اند کسی را که گشایش خم و پیچ رشته پایه شناسی
در امکان ست تواند رسید که اگر این مستانه را درخشان ساغر کمال در دست ست جام آفتاب
سفالینه و اگر این یگانه را دلکش نغمهای سخن بلند صداست زهره خارج آهنگ کمینه و اگر این
فرزانه را خلعت فاخرهٔ دانش در بر ست مشتری صاحب قبای پارینه باشد تنها ست که توده
توده کالای هنروری را درون دکان قابلیت ودیعت گذاشته اند و خم خم صهبای خرد پروری
را در خمخانهٔ استعدادها ست چیده اند و قفل بر در زده در انتظار رندتا باین پایه خریداری و باین
ظرف باده خواری برخیزد سالها شد که زدبار عشق مردی برنخاست ؏ سنگ و تیغ بیستون
مهرست تا فرهاد رفت هر چند که این سیه متاع در چار سوی عالم بد تنها با غادت بنشست
کالای سخن طرازی بیش هر کسیکه بینی از آن اوست و جنس سخن پردازی بر هر بساط که یابی
از دکان اوست اما آنچنانکه پادشاهان را از دو دستور یمین و یسار گزیر نباشد این فرمانروای

عالم سخنوری و سخندانی را دو پیشدست شاگرداند در حضور نشستند که یکی ازان بر آسمان رفت و عطارد شد و دیگری بر زمین ماند و منشی دین دیال نام بر آورد ه گلچین بهار گلشن علم و کمال + سرو لب جوی افتخار و اقبال + منشی اجنبی رئیس بهوپال + مخدوم شهیر نکته رس دینیدیال + آمرزیدگیان آذرکدهٔ خیال را صبح پرستاریست جنبش کلید بتکده را در دست برهمن آن جلوه نباشد که خامهٔ نقشبند این نامور جادو خیال میسر باشد نخواست که خوننابهٔ حسرت از چشم پاشد و روی دل بناخن غم خراشد و نقش از آذر و سحر از سامری و سخن از صهبائی یادگار نباشد برخاست و کمر همت چست بست و از هر سو نظمی و از هر طرف نثری گرد آورده انچه پیش خود داشت بدامنش بست و کتابی در دست تصحیح نشست چون این شگرف کار و شغل دشوار باری چند تقاضا میکرد یار یگری قابلیت خداداد نام از یکسو شنید و یاری رسے که فیض روح اوستاد باشد از یک طرف طلبید شنیده ام که درین روزها این کار از پیش برده است و به مطبع نظامی سپرده ه بجیب فکر سر میدانستم دوش شنیدم که این افادت میکند هوش + گر از صهبائی مستانه باشد + همین تاریخ او خمخانه باشد

۱۲۹۶ھ

نغمه سرائی بلبل شاخسار سخنوری طوطی شکرستان معنی پروری جان قالب سخن حکیم محمد احسن مؤلف ارتنگ فرهنگ متوسل ریاست بهوپال

پروردگارا محسن هیچکاره که چون مور و مگس الف از با نشناسد و بکردار زاغ و زغن خواندن از نوشتن باز نداند کدام نقش برطراز د که نذر بارگاه حمدت را شاید + و کدام زمزمه سنجد که نیاز انجمن ثنایت را ارزد انی لی من ظلوم و جهول که نادان ترم چندانکه تو دانا تری و بدترم آنمایه که تو نیکوترے خود چه باشم که در بزمگاه ستایشت لب به نشیدی توانم کشود + خود چه کسم که در انشاء انشای نیایشت ره بجائی توانم برد آری بر سر رهگذاری که غضنفران ناخن گذاشته اند و شهسواران سپر انداخته از دل و جگر روباهی بیچاره چه خیزد + و از دست و ناخن پا و سر گم کرده چه کشاید لر اقمه پیادهٔ چه زند دم بعرصهٔ که بود + چو قطره آب دل و زهرهٔ شهسواران را + و همچنانکه در چینکدهٔ ثنا سنجیت

زبان آوران کہ زبان لال ست ما نادر عظمت سرای نعت سرائی خاتم پیغمبرست شیوا بیانان را نفس زدن محال علیہ الصلوٰۃ و علی آلہ التحیات پوزش پذیرا ایدون در یمو قف جز آنکہ لسان آہ بلہو سان تن بعذر نارسائیہا در دہم و نقش پای آسا سرتا سر برزمین بید ست و پائیہا بنہم دیگر از دست و دلم چہ تواند خاستن و از کام و زبانم دگر چہ تواند برروی روز آمدن لراقمہ کی کام و زبان بدلتو اند از عہدۂ گوہر شایت سفتن - اما بعد تشنگان آب جاودان را مژدہ و جویندگان دولت پایدار را بشارت کہ برروی آب مدگر انمایہ چشمہ کہ اسکندرش بسیار جست و کمتر یافت و از ہر قطرہ اش میتوان صد گنج گوہر یافت آب جاودان و دولت پایدار اشارت ست بشگرف دستمایۂ سخن سرائے تو خود آن چشمہ عبارت ست از کلیات شیخ امام بخش **صہبائی** وہ چہ کلیات وزہی طالعش کہ طراز فراہی و پرداز تصحیح و انطباع یافت بدستیاری التفات و یامردی ہمت گرانسنگ ذیجاہ والا پایگاہی سخن فہمی معنے پناہی کہ از پایہ داران روزگارست و ارجمندان اعصار

کیست آن قدردان جوہر علم ✣ منشی ذی وقار دین دیال ✣ لقبش چیست از رہ منصب
میر منشی اجنبی بہوپال ✣ عقل داند کہ قدردانی او ✣ بسزا داد داد فضل و کمال ✣ فہم گوید کہ بہر
فیض و ہنر ✣ گوہرش آمد اختر اقبال ✣ ہمتش را رسا کہ گنج بہند ✣ برسر جاہ خود کلاہ جلال ✣
دید چون اوج قصر پایۂ او ✣ پر بیفگند مرغ وہم خیال ✣ علم او راست عقل مدح طراز ✣ حلم او را ثناگرست جبال ✣
وقت مدح شمائلش بینم ✣ طوطیان را زبان حال مقال ✣ وقت آن شد کہ باد ما سازم ✣ فیض او باد یا اہل کمال

تقریظ نگاشتۂ ناثر ناظم شیوا بیان شیرین مقال منشی گنج منوہر لال ساکن بہوپال متخلص بہ نوش بخشی آستانہ ولیعہد ریاست

خواہم کہ نالہ زدل سر برآورم	دود از خود و شرارہ ز آذر برآورم
مرہم ز داغ تازہ بزخم جگر نہم	پیکان ز دل بکاوش نشتر برآورم

یارب جگر آبلہ دارست نشتر ذوق را رخصت کاوشی و نا سور کن بر سر سوزش ست تازہ خونابہ را

ایمای ترا وشی تا دریابند که انداز رنگینی نوائی بجنون آغشته ام از کجاست و شوخی تپش نالۂ بدرد
پرورده ام از چه جا ۵ اندوده بداغی دو سه پرکاله فرو ریخت + چون برگ شقائق جگر از ناله فرو ریخت
آتشکدۂ خوی تو نازم که ز طرفش + رفتم شرر و داغ گل و لاله فرو ریخت - ای نوش تلخ نوا هوے
درد بیزار از دوا آئین شگرف نامۂ معنے جوش که می بینی و ازین فردوس کدۂ رنگ و بو فروش
گل دیده ورے که می چینی رحیق مرد آزمای خمخانۂ صهبائی ست که بادۂ فکر فلک سیرش در غایت رسانیست
چه صهبائی که نشۂ دشخوار پسندی جزو دماغ اوست و سرجوش گداز نفس شراب ایاغ او ۵
فگندم دل بکوثر از زلال لعل نوشینش + گرفتم در چمن نظاره را از حسن رنگینش + نگاه ساده دل
را چون غزالان کرده صحرائی + سمن زار بناگوشش بهار خط مشکینش - فغانکه از دیر باز این نازنینان
زیبا در مرگ صاحب خود سوگ و عزا داشتند و از بیکسی دندان بجگر افشرده در تنگ و تارکدۂ ناروائی
جا داشتند آنداز نرم دلی و دلسوزی دبیر پاکیزه خیال منشی دین دیال نویسندۂ پیشگاه جنت بهار
بهوپال را بیرم که اندوه بیچارگی آن پدر مردگان خورده اشک یتیمی از رخ برچید و از شیب گاه
گمنامی برآورده جلوه گر فرازستان بلند نامی گردانید آری این آشفته نواثر ولیدۂ رقم را که ۵
زخمه بر تارم پریشان میرود + کاین نواهای پریشان میزنم - در زمانیکه هنوز شمارۂ عمر از شش
سالگی نگذشت همایون سایۂ عطوفت پدر و مادر از سر بر گرفتند و لبسنگ باران حوادث دگرفتند
خواجۂ رهی پرور و خسرو بخشایشگر نواب امیر الملک والاجاه بهادر جاویدان بر چار بالش فرماندهی
کامران باد مهرش بجنبید و دل از آزرم بدرد آمد خضروار دل به تربیت و آموزگاریم نهاده بجائی
رسانید که امروز روشناس اعیان دهرم و سپاسگزار آن داور همپایۂ منوچهر ۵ از فیض نرمش
مژه ترشد دماغ ما + افتاده سایۂ رگ ابری بباغ ما + خود کامیی ز تلخی دشنام داشتیم + شیرین
تبسمے نمکے زد بداغ ما - الاکه آن فرزانۂ فردمیده فرهنگ که نام نامیش بیشتر وا نموده ام جرعه
کش مصطبۂ صهبائی ست و صهبائی آشامش را با سخن سنجی گیرائی چراغش روشن که حق شاگردی
نیکو بجا آورد و سرش سبز که نام نامی اوستاد سبز اسبز کرد میکشان مصطبۂ سخن سرائی کجا و سرخوشان

میکدۂ معنی پیرائی کو بیایند و جامی ازین خمخانۂ صہبائے بپمایند ۵ نہ خمخانہ مرآتِ حسنِ سخن ۰ نہ خمخانہ گنجینۂ علم و فن ۰ نہ خمخانہ اوجِ کمالِ سرور + نہ خمخانہ موجِ شرابِ طہور + نہ خمخانہ صبحِ خضر در اصفا۰ نہ خمخانہ چشمِ ہنر را ضیا +

بیا نوشش این ساغرِ پہلوی + ز صہبای صہبائیِ دہلوی ۵ ہان نوش

وقت ست آنکہ ختمِ سخن بر دعا کنم + لبہای نطق را بسکوت آشنا کنم + یارب تا نغز گفتار گہربار صہبائے نشہ بخش ہشیاری و دانائیست گفتار گردآرندہ را صہبای مراد در جام و ساقی دوران بکام باد

تقریظ از ناظمِ بیمثال شاعرِ باکمال نادرۂ زمن جناب شیخ محمد عباس رفعت بن شیخ احمد عرب صاحب نفحۃ الیمن مہتمم دفتر تاریخ ریاست بھوپال سلمہ اللہ تعالیٰ

سخن گنجِ خدائے را طلسم است
سخن از زلفِ جانان تاب گشتہ است
سخن باشد شعاع و رنگِ گوہر
سخن در عمرہا باشد جوانے
سخن گہ مرتفع گہ پست باشد
ہمہ ہمچون ثوابت در بلندی

گشادِ آن طلسم از بای بسم است
سخن مردم چشم مردم نور باشد
گہر سنگ است و ہست این سنگ گوہر
سخن از طبعِ عالی تندرست است
ولی شعرم ہمہ یکدست باشد
ہمہ حاکی ز انواعِ کمالات

سخن از حوضِ کوثر آب گشتہ
سخن آن نور کوہِ طور باشد
سخن در بحرہا باشد روانے
چو ہستے سخن از طبع سست است
ہمہ در بر لباسِ ارجمندی
ہمہ صافی چو اجرامِ سماوات

وادریغا شیخ **صہبائی** کہ سرشارِ صہبای سخن می بود + در ہنگامۂ غدرِ ہندی ایاغ صہبای شہادت بجرعہ نمود جام مرام می کشان مصطبۂ سخن از رحیلش نمک آمود گشت + و جوش خروشِ میخانۂ سخنوری دری از جامہ گذاشتنش فرو نشست ذغم فراقش از نہاد دہلی شور شیون سر برکشید + و در ماتمش آزردہ آزردہ روان و غالب ہمچو قالب بیجان گردید ہجر از مہاجرتش گریبان صبر بدست جزع درید و تفتہ تفتہ جگر از اندوہ وفاتش تلخ آبۂ الم نوشید آزادہا بے طبعِ آن مرحوم مانندِ دُرِّ یتیم در جیب و کنار مردمان سخن فہم عمری منشور بود + و ازین پریشانی

جمعیت دل نکته سنجان خانهٔ زنبور می نمود لله الحمد که درین زمان + شاگرد رشید صهبائی سخندان منشی هاشمی محکمهٔ راجه جنسی بهوپال منشی دین دیال نازک خیال که طبع وقادش حقائق نظم دلکش و نثر مهوش را مخزن + و خاطر نقادش دقائق شعر و سخن ماهران علم و فن را معدن ست بجمع و تدوین آن همت عالی برگماشت + و از هر جا بفراوان مشقت فراهم آورده ادای حق استاد واجب پنداشت و بصرف زر خطیر در مطبع نظامی بقالب طبع ریخته یادگار از خود و استاد گذاشت + و در گل زمین هند برای سیر دوستان چمن لالهٔ نافرمان کاشت و آزاد باسے مشتاق یگانهٔ آفاق نظیری نظیر ضمیری ضمیر دوستانه استدعا نمود + مخلصانه فرمایش فرمود که تقاریظ دیوان صهبائی بدلنشین العبارت و مضمون براعت آگین در غایت استعداد طراز نند و بفراغ بال طبع آزمائی سازند هرگاه فرمایش قدردان سخن سنجان + و ایمای منهل فضائل شایان شرف نفاذ یافت + تو گوئی ستارهٔ یمانی بر تافت موزون طبعان نحریر شگرفنامها تحریر ساختند + کاخ فراخ جادو بیانی را تا چرخ کیوان افراختند رفعت هیچ میرز نیز فرمان بجا آورد و سفال ریزهٔ چند بطرز خاطر پسند در برابر جواهر ریزه ها برشمرد

مثنوی

بیا ساقیا جام صهبا بیار
ازان جرعه کش بود لیل و نهار
مغنی کجائی بیا پیش من
سرا اینش رفعت ده و گو مقام
شش آوازه سی لحن هم بهر من
دلم شاد از منت داورست
سخن آفرین و هنرمند مرد
که پیشش نیرزد در و بهرمان
چو این کار از وی بپایان رسید

ز راه محبت برفعت سپار
بمن بخش زان بادهٔ خوشگوار
دمی از کرم دست بر تار زن
هم از شعبهایش که بست و چهار
سرا ای سراینده خوش سخن
معین منشی و شاعر نامور
باخلاق شایسته در دهر فرد
فراهم نمود و پی طبع داد
هر آنکس که بشنید یا آنکه دید

چه جامی که صهبائی هوشیار
که طبعم شود همچو گل در بهار
بلحن نکیسا و صوت زنام
بود دلربا همچو گفتار یار
که امروز کیف سخن در سرست
که مثلش نباشد بگیتی دگر
همه نظم صهبائی خوش بیان
دل اهل دانش از و گشت شاد
بجان شاد گشت و چو گل بشگفید

فراوان بر و آفرین گستری + کہ باشی بسی در جہان شادمان + باقبال و عزت بسان شہان

تقریظ از انشای نخلبند حدیقہ فصاحت بلبل شاخسار بلاغت فرخی کامجسم ستودہ شیم نجر سیادت را آب مہر شرافت آتاب سلالۂ آل کرام مرتضی سید غلام مصطفی الہ آبادی متوسل ریاست بھوپال خصہ اللہ بالعز والافضال

بعد حمد خالق کلام و نعت سید الانام بر خاطر صدر نشینان محافل ادراک مخفی نیست کہ کارپردازان تقدیر سر رشتۂ سود و زیان عالم را در قبضۂ اختیار خود گذاشتہ انسان ضعیف البنیان را از ابطار و انقباض آن معذور و محروم داشتہ اند درین زمان کہ نیز کساد باعث احتراق مواد فضل و کمال ست + و ارباب علم و ہنر را از آسیب منجنیق حوادث سامان زوال روز بازار سخن پاشا مگاہ و مشتریان این متاع را دست کوتاہ توان گفت چمن حکمت بالغۂ حکیم علی الاطلاق بفحوای کل امر مرہون باوقاتہ منقضی اجرا و اظہار امری باشد تاج ہمت بر تارک سکندر بینش ارسطو دانش گذارد کہ برہنمونی خضر توفیق درپی آن کوشد و لباس نام آوری پوشد یعنی مصنفات سرپرآرای کشور تحقیق + اورنگ نشین بارگاہ تدقیق محقق عدیم المثال + ناظم و ناثر باکمال نادرۂ روزگار مستفیدان را واسطۂ اعتبار و افتخار در معمی دانی بی نظیر و در جودت طبع و شعرگوئی غنی کشمیر انوری زمان خاقانی دوران نظیری نظیر در انشا . بدر منیر سخن را بہ تحقیقش نیاز + و بیان را بہ نقادیش ناز مستند زبان معتمد دوران جامع معقول و منقول + حاوی فروع و اصول سرشار مصطبۂ سخن سنجی و سخن سرائی + مولوی امام بخش **صہبائی** پراگندہ افتادہ بود شعر بزرگ منصب و والا نژاد نیکونام + خجستہ طالع و فرخندہ بخت و فرخ فال - دقیقہ رس سخندان + نقاد جوہر معانی و بیان بہار پیرای گلستان تحقیق + و نخلبند بوستان تدقیق عزیز مصر دانشوری + نہنگ دریای زبان آوری + پلنگ آہوگیر میدان سخن پروری گوہر خورشید فروغ یگانگی و یکتائی + درۃ التاج محبت و آشنائی + رافع الویۂ منت و احسان ہقامع بنیان مخالفت و طغیان چراغ افروز محفل ائتلاف و التیام + بزم آرای مجلس

ارتباط و انتظام خورشید مانع نشئہ سخن زندہ دل قدردان اہل فن سخنور نامور معنی شناس بلند نظر صاحب ادراک در ہر فن چالاک خردمند مشکل پسند در سخن فہمی بلند پایہ + و در علم و ہنر سرمایہ شیرازۂ کتاب علم و حکمت + سواد خوان رموز صحیفۂ ملک و دولت مردمک دیدۂ اقبال منشی دیندیال سلمہ اللہ المتعال میر منشی اجنٹی سیمور ریاست بھوپال کہ از ساغر کشان مصطبۂ کمال و جرعہ نوشان بادۂ تحقیق بی مثال آن نادرۂ روزگار اند از راہ قدردانی سخن و شوق مافی الذہن ہمت والا نہمت بہ ترتیب کلیات آن عارف کامل کہ گوہر نایاب ست و فراہم آوردن اجزای منتشرہ و متفرقہ بکمال جہد بلیغ کوشیدند و فکر طبع آن بمطبع نظامی فرمودند تا بدین وسیلہ شہر بشہر و ملک بملک رسیدن داستان اہل انجمن تواند شد اگر بہزار سعی و کوشش بہمدمی خامہ جان فرسا یاز یک تا دہ متعمرو بدین وسیلہ از آحاد تا الوف میسر آید کہ کلیات مذکورہ کہ ہر حرفش نقش دلربائی و در دیدۂ شوق توتیائی ہمہ ان گفت شبنم شاداب گلامش باعث نظارت نظر نظارگیان و موجب انشراح خاطر نازک خیالان ست یعنی بی اشتباہ ست قول فصیل بہ سخن گوئی بینا

تقریظ ریختۂ خامۂ سحر آہنگ مجموعۂ دانش و فرہنگ معدن جمع بہای دارین مولوی اعظم حسین خیرآبادی ملازم ریاست بھوپال سلمہ اللہ تعالیٰ

سخن آفرین جان نواز را نیایش و منعم بیکران نعمای سخن پذیر را سپاس کہ از جلائل نعمای الٰہی و بی بہا آلای خداوندی غنچہ دمید رنگین تر از لب شکر لبان نازک بدن + و گلی شگفت شگفتہ تر از رخسار ماہ وشان سیمین تن اعنی مجموعۂ بہار نثار و گلدستۂ رشک گلزار کارنامۂ آگہی + فہرست دفاتر دانائی انوشدار وی مزاج عالم + تریاق مسمومان اندوہ و غم حرز بازوی سخن سنجان + افسون جادوی دانش پسندان پاکیزہ کلام و پسندیدہ کلیات مصنفات سخن طراز سخن گوی ماہر فن نخلبند بہارستان خرد پژوہی شیرازہ بند فرہنگ نامہای بستان دانش پسندی خاتم زبان آوران ہندوستان استاد دقیقہ سنجان بلاغت قران صیرفی کاروان نقود انشا دپیشوای آگاہ دلان بلاغت نہاد استاد اساتذۂ نزدیک و دور مولوی

امام بخش **صهبائی** دهلوی مغفور که هنرمندان بیداربخت را با نوار تابان مضامین و نازک
خیالات خودش فروغ خرد بخشد + و دانش گزینان سحرکار را یاوری کرامت کند ساده لوحان
سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد + و خامه شکستگان کوچک دل را کشاده و
و بزرگ اندیشه گرداند نظمش مشرقیست صد خورشید نزاکت از و درخشان و نثرش مغربی که از
والا پایگی مضامین هزار ماه درو تابان حرف حرفش از کان طبع جواهر پاره های نور + و
شعر شعرش همه فیض از مبدء فیاض بافادت معمور نثرش را هر فقره ذوالفقار + و نظمش را
هر مصرعه برجسته ابروی یار رعنای معانی مضامین دواوین و قصائد و نثرش را رتبه که خامه بدامست
اجمالش شرمه سرمه در گلو و شگاف در دهن دارد و شیرین کلامش را پایه از آن فزون که
زبان با ستیعاب ستایش در کام آساید سنجیده طرق و نیکو سامان بغداد آن کوشش و کامل
استقرا و تمامتر استیعاب نکته سنج تازه کشای دقائق کهن + جادو بیان زنای روا گر سخن
شیرین زبان فرهاد تیشه + سحرساز نازک اندیشه تلمیذ استاد بی مثل + ادیب ادب طراز
عدیم البدل خرد پژوه هنرور نازک خیال + زیبا محاسن حمیده شمائل پسندیده احوال عالی
مناصب سمو المناقب رضیه خصائل منشی دین دیال میرمنشی محکمهٔ محتشمهٔ اجنبی ریاست ابدقرین
بهوپال لازال بالاقبال که پاره پاره اوراق و قافیه اشعار از اکناف و اطراف روزگار بدست
آورده و مخدرات تتق خفا که بغرط استتار امتیاز در وجود و عدم بسیطش ننموده بامداد آوردن
تیره شبها و شام کردن دراز روزها یکجا نموده از طبع و اشتهار بخون دل نگاشته در پیکر حرفی
جانی تازه ریخته آمد هزار آفرین بر وثوق عقیدت و علو همتش و صد ثنا لیش بر توجه و بذل
کوشش والا رتبتش که بصرف زر خطیر و صحت تام و تمامتر اهتمام و حسن خط و نفاست قرطاس
در مطبع نامی و ممتاز نظامی که کتب نواز و محسن ارباب تصنیف ست و به تتمیم مراتب تصحیح
و تکمیل مراسم حسن تحریر سلطان مطابع بادیش گفت خلعت زیبای انطباع پوشانیده
بدیدهای بینندگان نور و بقلوب سخنوران سراپا اشتیاق سرور افزود + پیداست سخن نفتن

کار سخن گوست ور رونق رستہ باز ار حسن ساختنش کار سخن سنج ورنہ گفت و شنفت حرفیست
از لب تا بگوش جستہ و کار باد و دست آبی بر یسمان بستہ از کام و زبان ہیچ بر نیاید با لب و دندان
ہم نہ جنبد + و از خطبہ و خطبہ خوان نتیجہ نزاید تا حاضران بگوش دلش نشنوند + از پیشینیان
کہ سخن آویزۂ گوشہا ست جمہور تلامذہ و اخلاف در اشاعت آن حق رعایت تا متر مودے
کردہ اند ورنہ اثری ہمچو زبان و کام از سخن و کلام ہم بجہان نبودی خوشا بخت بیدار
تلمیذی کہ روان استاذ با حیای خوابیدہ کلامش جانے ابد توام یابد زہی سعادت
قرین یاور طالعی کہ از پارہای جگرش گرد استتار شستہ خلعت زیبای شہود پوشاند و نعم ما قیل
صد شکر کہ این نگار خانہ + بگرفت نگار جاودانہ + آنرا کہ سر سخن نکتہ دانیست + داند کہ چہ زیرش نہفتست

تقریظ ریختۂ کلک جواہر سلک فرید دہر وحید عصر آبروی منثور و منظوم غرۂ جبہۂ منطوق و مفہوم منشی محمد جعفر زہری کان عن کل وصمۃ بری

غواص بدریا کہ گوہر بہ نیرنگی قدرت کاملہ آفریدگار رنگت آرد و فکر صائب بہ جویای کمال در تردد
کہ بحمد جہان آفرین و نعت پیغمبر والاتمکین زبان صامت نیاید جل جلالہ و عم نوالہ سخن ازیست
کہ گوہر سخن بریدہ بیقدر ست و اعتساف و ہیچمدانی بجہان آمادۂ غدر جو سخن اگر دل گزین نیست
گوش شنوا را چہ گناہ کہ بدان التفات نکند و جوہر اگر بیداغ نیاید دیدۂ بینا راچہ بزہ کہ بران
نگاہ نیفگند ہر کرا خدای توانا دیدۂ نقاد آفریدہ در جست جواہرست کہ بسینہ جای دہد و عقل
ممیز در انتخاب کہ از سخن ہر چہ پذیرا ببیند بدل برگزیند یکے درین زمانہ سخندان دقیقہ سنج
مرتبہ شناس سہ پیچ دانا دل ہنر پرور بینا دیدۂ باریک نظر نکتہ فہم جوہر شناس قدردان
ہمایون اساس در انجمن والا گہران گرامی و در جہان بدانش قدر ہنر نامی رفیع المبانی
منشی دین دیال میر منشی اجنٹی بھوپال ست کہ جوہر در نظرش کامیاب + و باغ سخن بآبیاری
خردش سیراب گلگشش برقم در صفیر افسون + وصفحہ از رنگینی عبارتش گلگون ذہنش مطالب

نارسیده میرسد ورایش بدقیقه رسی جادوی می کند **نظم** لالهٔ بستان سخن گستری
رنگ رخ لالهٔ نکته وری + دیدهٔ دیدن زخطش نورچین + گوش شنیدن زلبش شکرین
نازش خامه به بنانش نگر + جادو بابل زبیانش نگر + منشی چابک قلمی بختیار
ازقلم نادره جادو نگار + باقتضای طبع سخن پسند جرعه جرعه می از خمکدهٔ کلام مولوی
امام بخش **صہبائی** بجام درآورده حریفان بزم را نشه در دماغ افگند ہانا آن کلیاتیست
که آئین انشا از و اختراع باید کرد و آنچه از مطالعهٔ کتب باستین نتوان یافت از یک مجموع
آن در ذہن توان آورد فقره او رخ مطلب ا نجلی + و صفحه صفحه او از مضامین رنگین چمنی
عدیم البدل عبارتش اسلاسست سلسله گردن دل می فگند و معانیش بفہم ستی بار یک چسکر
قوی پیکند و تزیین زلف شاہد شعرا زکلک صفحه را دست و استشمام مدایح عنبر از زبان فرانفحه
او تجمد الله که بالتفات آن ہنرپرور اینچنو کلام پاکیزه مجموع وآوازهٔ طبع او در مطبع نظامی
باہتمام خوش قلمی بتصحیح پسندیده و صفحه مناسب و کاغذ عمده مسموع آنجمن سخن پسندان و دانشمند
و دانشمندان سخن پسند را فرده که دیده بر مطالعهٔ او نہند و آرزو نیکه از دیر بدل پرورند و تمازه از و خبر سار
کشنده از صہبائی نازک کلام + باز و فنا بست ہانا بجام + بزم سخن ہست الا زہری + شرم کن جیز ابتاہیکری

تقریظ طرب آمیز و تحریر معنی سحر خیز ہر فقره مشتمل بر قول مادهٔ سال +
چکیدهٔ کلک فدای علی فارغ وارد احاطهٔ بھوپال

بسم الله الرحمن الرحیم و نصلی علی نبیه الوسیم + بدماغ فرزدهٔ کیف شیاب بتقل کی بشارت
افزونی + بسبوی دل دردمند صلای مہرو بیکران + بگوش شنیدن آوازهٔ سبحه بیجد +
بزبان بامزه ندای ذایقهای وافر کدرین ایام تجمل القیام + دردزگار رحمت بہار +
صراحی می لعل ادابندی و نازک خیال + چشمهٔ آینهٔ شیرین کلامی و جادو مقالی + خمدان سرور
پسندیده + شراب شیرین کلام سنجیده + مصطبهٔ کیف دلچسپ مضامین + دیباچهٔ مضامین رنگین

رطل گران دل آرا نکتہ دانی + شیشۂ نکتہ ور + قلزم معانی سحر گستر + ایاغ صہبائے کلام عجیب +
آب طبع غریب + ایاغ بادۂ کلام صافی + نوریان نکتہ گوئی و موشگافی + بہارستان طرب و نشاط +
گنجینہ کشای تفریح و انبساط + صفحۂ نظم سنجے + صحیفۂ نغز گوئی + پرستان معنی تازہ + پی چہرۂ ناز غازہ +
سطح ارژنگ مضامین + دیباچۂ نیرنگ مضامین + مخزن گہربار معانی + کارنامۂ خوش بیانی +
یم مضامین منیرہ + می خوش گوار کلام چیدہ + بوستان فرحت افزا + نگارستان ہوش ربا +
نکہت افزا گلستان معانی + عالم آرا نگارستان معانی + گلزار سخن دل فروز + بہار مضامین سازو سوز +
نظم جادو فریب + نثر ستودہ آئین + عبارت نور علی نور + الفاظ دیباچہ جلوۂ طور + ہر معنی
تازہ مانند ادای جانانہ دلربا + ہر حرف نازک مانند قفل ابجد باب دلکشا + نور چشم و سرمایۂ دلکشای
+ کتاب جانفزا مسمی بکلیات **صہبائی** چکیدۂ شجرۂ قلم سیاہ مست + سرشار جام الست
ساقی صہبای مضامین نکو + فلاطون شور انگیز گفتگو + پادشاہ ملک نکتہ پروری + سلطان
بلند اقبال سخنوری + پادشاہ نثر پیرائی + والی بلاد نظم آرائی + اوستاد ارباب تحقیق
اقلیدس نکات تدقیق + قاموس کتب خوانی + سرمایہ دار سخندانی + آئینۂ تدریس و تعلیم
صدر قواعد دانی و ترقیم + خداوند تصنیفات + دہیم دار تالیفات + نیر برج شگرف کاری
آفتاب دبستان جادو نگاری + جان گیہان ذہانت + جان شان متانت + عروس کلام دلا ویز
از قلزم خامہ گوہر بہی ریز + مصور صورتہای نازک معنی + سیاہ مست می لعل نکتہ دانی + عندلیب
غزل باسفی + بقراط نکتہ گوئی و موشگافی + در ثمین معماکشائی + اوج الکمال مولوی امام بخش
صہبائی گل خندان لیاقت + مہ اوج ذلاقت + کشور گیر طلاقت + دیہیم جوی حذاقت +
ناثر آئینہ طینت + منشی جمشید فطنت + در شاہوار فصاحت + گوہر صدف متانت +
صدر آرای بزم فراست + حکومت پناہ جلسۂ درست + اوستاد نامجوی انشا و انشاد +
شاگرد ارشد صہبائی نیکو نژاد + بحر کمال جناب منشی دین دیال صاحب رئیس دہلی
میر منشی سیہور زاد حشمہ + بہم رسانید و بتصحیح کلی کوشید + و زر داد تا سینہ لباس انطباع پوشید

برشائقتان صہبای کلام دلنواز احسان بے پایان نہاد + و بصہبائے
باکمال شراب جوان حیات جاودانی داد + حی الولی تا دیر زندہ و شاد داراد
۱۲۹۶ھ

تلخیص ۱۲۹۶ھ

مشک نافۂ تقریظ کلیات صہبائی از چنین کاکل سخن سرائی غازۂ رخسار شاہد زیبابیانی جلوہ دہ ابکار افکار معانی مقتبس انوار فیضان سرمدی جناب منشی مولوی محمد امجد از احفاد والا نژاد نواب عالیجناب بدر الاسلام خان بہادر قنوجی گوپاموی مغفور مستغرق بحار رحمت رب غفور

نازم بہ سپاس نگاری ہوش آفرین کہ چہرۂ خلوتیان دماغ را بجوش بادۂ ہوش افروختہ و بہ سوزن خط جام مینای محبت لب رقیبان راز حقیقت دوختہ دیدۂ دیدہ وران پنبۂ مینای الفتش + دل صاحب نظران پیمانۂ بادۂ معرفتش تار نگاہ مستان جادۂ صحرای عرفانش + رنگ پریدۂ عاشقان جوش بہار گلستانش بادۂ فتوحیکہ بکام جان عارفان قطرہ قطرہ بچکد ہمہ از وست + و رائحۂ روحیکہ ہر زمان بقالب بیدلان می رسد ہمہ اوست گریۂ کباب دل مشتاقانش رشکِ خندۂ مینای مل + خندۂ زخم شہیدانش جواب نالۂ بلبل جوش بادۂ الفتش در صدای نوشانوش + بوی میخانۂ محبتش در ادای دوشادوش **غزل**

سراپا ہمچو خم از بادۂ عشقش بسر جوشم ۔۔۔ حباب آسا نشیند کشتی گردون اگر جوشم
چہ گویم از مے عشقِ کسی از خود فراموشم ۔۔۔ گواہِ من شکستِ رنگ باشد گرچہ خاموشم
سراپا سوختن شد رہبرم تا منزلِ جانانش ۔۔۔ باصلِ خویش پیوستم چو دودِ شمع خاموشم
صدای ماسوا کی میخورد در گوش ہوش من ۔۔۔ پر از صوتِ لب بیصوت باشد پردۂ گوشم
چہ داند زاہدِ خودبین مذاقِ کیف مخموران ۔۔۔ کہ دورِ ساغرِ صہبای ساقی میبرد ہوشم

جو تشنم ازبادۂ لطف ساقیی کہ تا قطرۂ از ساغر تلقینش بکام خراباتیان میکدۂ ضلالت نہ چکیدہ + مست الستی از جادۂ تار نگاہ دیدۂ باطن بہ میخانۂ توحید نرسیدہ نشۂ مے گلرنگ عشقش رنگ

هدایت افزا و خمار بادهٔ تند ذوقش زنگ بدعت زد و قلقل مینای حدیثش خمار شکن خود نمائے + و قهقههٔ صراحی محبتش نغمه سنج از خود نا آشنائی دل شوریدگانش بط جام صهبای وحدت داغ سینه سوختگانش شمع بزم معرفت از نکهت گل وجودش دماغ هستے مدهوش و از موج نور ذاتش آینهٔ دلهای عاشقان بصفا همدوش دریا بجوش نیست مگر از قطرهٔ صهبای یادش و آسمان بگردش نی الا لفیض دور ساغر ارشادش از خامه و زبان فسانهٔ عشقش سرودن آتش به نیستان زدن ست و حرف شعلهٔ دل شوریدگانش به زبان آوردن نائرهٔ بیقراری تیز کردن مگر همین که بذکر جمیلش نامه را لباس یمن در بر کشیدن و قلم را به تحریر صفت قلیلش عزت شاخ طوبی بخشیدن

غزل

ای آنکه در تو کعبهٔ جان
وز جود تو سود آفرینش
ذاتِ تو اگر بکاخ امکان
کرباس وجود آفرینش
مخمور شفاعت از تو خواهد
هر لحظه درود آفرینش
نور تو نمود آفرینش
از بهر سجود آفرینش
ذکرِ تو وظیفهٔ زبانها
بودی نه عمود آفرینش
دالبستهٔ رفرا بر و تو
ای مظهر بود آفرینش
بود تو وجود آفرینش
از لطف تو تازه باغ جانها
خوشبوی تو عود آفرینش
معمار قضا بنا نکردی
این بست و کشود آفرینش
بر آل و صحابهٔ تو شاها

سپس راجی رحمت رحیم و غفور محمد امجد مخمور کشتی التماس بدعا لبساحل دریای می پرستان کیف نکته دانی و سرخوشان نشهٔ صهبای معانے میرساند که در عین جوش خمکدهٔ طبع سخن آفرین و زمان دل فروزی بادهٔ مضامین نمکین حکم محکم و فرمان قضا شیم جناب مستطاب ملکهٔ زمان منصفهٔ دوران شاه جهان قدر شناسی نشهٔ سخن موزون + ماه آسمان و بالای سر و بادهٔ فنون رفعت فکر نکته سنجان را بر آستانش اعتبارے و فطرت نازک خیالان را بحسن قدر دانیش افتخارے شمع ادراک روشندلان بفانوس حمایتش روشن + و روغن مغز دربینان آئینه دل به تر طیب نکهت خلقش در جوشیدن به یمن مدحت طبع رسایش خامه چون خاطر سرخوشان روان و بفیض

ثنای فکر والالیش زبان بمیخانهٔ دهن مسرور غذوبت بیان آدب رخصت نمیدهد که
بجوش بادهٔ ثناگستری نام نامیش فسانهٔ زبان این و آن سازم ازینجا می‌پسندم که بانکشاف
نام همایونش طرح دیگر اندازم

قطعه

چیست آن ابر عطا کز لطف او
حاصل صد کان نثار فرق او
ابر نیسان سخا شاه جهان
شهرهٔ اوصاف او در چارسو
در جهان جود او محتاج نیست
از می عشق خدا جام و سبو
چیست آن بحری که فیضش موج زن
بوستان دهر را شکل نمو
چیست آن شاهی که یکدشت آبرو
کز نگاهش یافت گوهر آبرو
رست از بند تفکر در جهان
هر عرض آرزو هم آرزو
چیست آن گوهر که تابش سو بسو
چیست آن گنجی که بی‌ساز فلک
چیست آن نا سکه کرد این گفتگو
چون خطاب و کرون آف انڈیا
هر که دارد طوق مهرش در گلو
هر دم زن باده بزمش هزار

مفتاح در مصطبهٔ جوش طبع این ترشحواه گردید که چنین
ترانهٔ دلربا در زمزمهٔ نشئه زا سرایم و سامعه را مژده و باصره را البشارت رسانم که کلیات نظم و نثر ریختهٔ کلک ساقی بزم نازک سرائی مولانا امام بخش **صهبائی** که بمیکدهٔ سخندانی سرمست بادهٔ یکتائی و در انجمن نغمه سنجان شیرین مقالی سر حلقهٔ ارباب خوش ادائی بود و بدور خود به سیر کشی بادهٔ فصاحت و بلاغت گوی سبقت از مستان نشئهٔ سخن میربود خوش فکر تیکه از یک نکتهٔ طبع زادش صد رنگ معانی در جوش و از قطرهٔ ریختهٔ ساغرش هزار بحر مضمون سر در افزا در خروش نظم ثریا پرتو نظم بلندش و نثر طائر فقرهٔ برجستهٔ دل پسندش اکثر نسخهٔ چکیدهٔ خامهٔ ندرت نگارش در اطراف بلاد دهلی شور افزای نزدیک و دور و بسیاری از نفحات غنچهٔ مضامین گلشن کلامش زدست فزای مشام سرمست و مخمور تروزگاری بمدرسهٔ دهلی طالبان نشئهٔ علم و هنر را باداره ساغر تعلیم مست بادهٔ فیض ساقی میفرمود و بفیض تدریس علوم و فنون عجیبه زنگ جهالت از آئینهٔ دلهای شائقین میزدود بالآخر در زمان غدر و شورش افواج سرکار انگلشیه از دست سفاکی جام کش خونابهٔ اجل گشته با نغمه سنجان روضهٔ رضوان به نغمهٔ کل شی یرجع الی اصله مترنم گردید فقرے باید که شمهٔ از حسن فضائلش

بحیز تحریر آید و جهانی دگر شاید که نکتهٔ اوصاف ذهن رسایش طرازی صورت بندد شاعری طوطی مقال و نثاری بی مثال بود قطعه نکته سنجی به نظم و نثر دری زده بهمت کوس یکتائی سخنش مست میکند دلها - زین سبب گفته اند صهبائی به نقد توجه و حسن سعی جناب محتشم و معظم دبیر سحر تقریر جادو تحریر معدن اوصاف فراوان مخزن محامد بیکران ناظم رنگین خیال ناثر عطارد مثال منشی دین دیال میر منشی ایجنسی بهوپال دارالاقبال که فی الحقیقت کلیات مذکور بکمال عرق ریزی بهم رسانیده همچو کلیات خمسه باعث ترقی ذهن و ذکا و حفظ فکر رسا صدور سهو و خطا منطق لسان ناظرین این فن گردانید و نکهت گلزار بیانش موجب صحت حواس خمسه شمرده مغز جان مفتونان رخسار معانی رسانید در زبان سعید داوان حمید آن خلوت نشینان حجلهٔ معانی به توجه آن منشی شیوا بیانی به مطبع نظامی ... کرده شد ... در راهی تماشائیان بازار مهر پروری گشتند و گهرهای رخشان بدامان شائقان ریختند چه خوش ... گذشتگان هم از احسان و منت محروم نگذاشت و یکسر مشام دامان سخن موزون را بروایح ریاحین کلام مشک ختام معطر و معنبر ساخت زهی قدرشناسی که سخن از نکته فهمیش در ناز و نازک خیال بدور سخن سنجیش سرافراز خامهٔ من هزار داستانیست که به نغمهای دلکش غنچهٔ دل گل گل میسازد و تسعش بحر بیت مواج که خیابان خاطر آبیاری لطافت می پردازد

قطعه

بحر کمال دین دیال افسر سخن
تا رفعتی نداد کلید زبان او
بر لوح گشته است رخ اختر سخن
طبعش بسیر گلشن مضمون اگر رود
در نکته تمام کند دفتر سخن
در مطبع نظامیه چون یافت حسن طبع
برجسته گفت مائدهٔ کشور سخن
۱۲۹۶ھ

بر سکه اش گر شتند نقش نام
بر روی اهل فن نشده وا در سخن
تا چشم او بحسن معانی نظر نکرد
آرد هزار معنی نو در بر سخن
هر گه که کلیات جناب امام بخش
دامان شوق گشت پر از گوهر سخن

قطعه دیگر

آن منشی الهی بهوپال کان علم
کی یافتی رواج بعالم زر سخن
افگند سایه تا بجهان هر فکر نقش
نشناخت کس جوهر تا جوهر سخن
همت گمارد از معانی مختفی
تالیف هر طبع نمود آن زر سخن
جستم چو سال طبع زهاتف درین زمان
صهبائی با هنر بگفتار

دلهای جهان نمود مسرور | شد فکر چو بهر سال طبعش | توقیع سخن نوشت مخمور ۱۲۹۰ھ

بادهٔ سرور افزای ساغر کشان میکدهٔ سخن پیرائی تقریظ لطیف نسخهٔ کلیات صہبائی از خمکدهٔ فکر رنگین و طبع معنی آفرین ساقی مصطبهٔ سخندانی نغمه سرای محفل شیوا زبانی سر دفتر رنگین خیالان شهره دیار منشی موتی لال میر منشی رزیڈنسی گوالیار

امروز زبان خامه ام دُر بار ست | وز حرف بنامه ام گهر در بار ست
تحقیق شد از لوازم خوش رقمی | کز تابش ماه پارهٔ آثار ست

گنجینهٔ سخن وقف طلسم حمد بی نیازی ست که انواع جواهر ناز در نهانخانهٔ شمائل بتان طناز ودیعت نهاده + و خزینهٔ کلام مسخر غرائم ستایش کارسازی ست که اصناف یواقیت انداز را در کان خصائل لعبتان سراپا ناز جا داده موشگافی سرار حکمتش خارج از اندازهٔ عقول و فهوم ست + و نورباقی نسیج قدرتش با همه تار و پود تکاپوی ضمائر رازی ست غیر معلوم توانا کردگاری که مخلوق متنوعه زله ربای خوان نعمت اوست + و دانا دادارے که موالید مختلفه نشو و نما یافتهٔ رشحات باران رحمت او زبان از گفتن و خامه از سفتن درین مقام عاری ست + و ناطقه را ازین تصور ندرت التیام حالت بیخودی طاری لهذا همین تمهید بسند کرده بسمع سخندانان نکته رس و نکته فهمان صبح نفس میرسانم و گل خیالات ضروری الغرض در گلزمین صحیفه می نشانم که درین ایام نزهت التیام بواسطه گلدسته بندی لولوی آبدار سلک رنگین خیالی گوهر شبچراغ دُرج شیرین مقالی دبیر روشن ضمیر و منشی باتدبیر یکتا از معرکهٔ جادو بیانی سحر پرداز لطائف سخندانی مصدر عز و جلال مخزن سعادت و اقبال منشی دین دیال میر منشی اجنٹی بهوپال رایحه بیز مشام ادراک گردید که بمشاطگی مساعی جمیلهٔ شان شاهدی رنگین قبا بستان رعنائی پیرایهٔ پیرایش یافته و سرمایه

آرایش طباعی لمعهٔ انوار حسن نگاری رعنا از کرهٔ خاک تا مرکز سمان تافته یعنی برخی از کلام معجز التیام جناب فضیلت انتساب غفران مآب فی مثل جلیل عالم بی عدیل مجمع فضائل دانائی حضرت مولانا امام بخش **صهبائی** باین توجیه که آن مسافر عالم بقا بکمال سیر چشمی از حظائظ دنیا دل برگرفته دیرست که با جگرگوشگان برحمت حق پیوست باقتضای تلون روزگار در جلباب خفا چون گنج زیر خاک نهان بود و دیده و دل طالبان از مشاهده و احتظاظ آن مکفول حرمان میر منشی صاحب مصدر الذکر که بشرف تلمذ استاد موصوف تشریف تجلیه یافته بهره بردارند بموی تازگی روح پرفتوح آن غریق رحمت و بادای حقوق استفاضت و استفادت و بمقتضای شرافت و نجابت آن همه فلذات الکبد را بجستجوی همت و دستیاری همت فراهم آوردند و به نمایش تجلیات آن سیم تنان مختفی دلها را محو اشراق کردند تا بنگاه چون این تصانیف لطیف جلوهٔ اجتماع پذیرفت از هیأت مجموعی آن سواد سر حیرت در پیوان جا گرفت و چون حلیهٔ طبع پوشید یک لخت سر سبزی طبائع بخشید سبحان الله از خوبی شمائل این نازپروردگان مهد جگر چه بر نگارم که بهر پهلو دم از اعجاز مسیحا می‌زنند و از حسن خصائل این نازنینان آرامگاه دل چون قلم بردارم که هر دم با اداهای دلفریب دعوی یکتائی میکنند بی تکلف این کتاب مستطاب کسر چشمهٔ حیات ابدی ست و این نسخهٔ نایاب مجموعهٔ محامد سرمدی حرف حرفش بر معانی الفاظ حاوی و لفظ لفظش مطالب فقره مساوی فقره فقره اش جمله‌ها را ضابط جمله جمله‌اش بمضامین فقرات رابط سطور سطورش را تشریح صحائف لازم و صفحه صفحه‌اش را توشیح اوراق متحتم ورقش را وسعت اجزا در کار و اجزایش را مقاصد دواوین در بار بر این تقدیر موزونی نام این نسخه بمضمون کلیات مستحسن می‌نماید که مراتب هیچیکی از کتب و دیوان های باستانی از احاطهٔ آن بیرون نیامده الواقع مصنف این کارنامه خیال‌بندی‌های بلند و خیالی عرش پیوند داشت که همچنین یادگار میمنت آثار برای افادهٔ طالبان گذاشت

غزل حسب حال

از دیده چو این کتاب موزون دیدیم
در ظاهر ازین کلام اللہ دیدیم
بر روح مصنفش بود صد رحمت
او را طرح این بنا چون دیدیم
عاجز کی وصف اشعری محمد برا

بی پرده شعاع سحر و افسون دیدیم
این بود خزینهٔ نهان زیر زمین
کز بس سخنش بصدق تقریر دیدیم
اندازهٔ حسن ... این تصنیف
کاین جا همه نور ذات بیچون دیدیم

آن چشمهٔ زندگی که در ظلمات بود
کامروز ز تحت خاک بیرون دیدیم
بنجواهته هم دعا برای ساعی ست
از حیطهٔ علم و فهم افزون دیدیم
ناطقه را بترتیب فقرات حسنهٔ

محاسن این صحیفهٔ شریفه انواع ریاحین سعادت بدامن ست اما از کوتاهی حریر قرطاس این غنچه سر بگریبانم باشد که سخن سنجان معذورم دارند و تخیله را بآرزوی هبوب نسیم عنبر شمیم ترکیب عبارات شایسته باعلان رایح این نسخهٔ لطیفه دست و گریبان باهم الا کن از تنگی دامان کاغذ نرگس وار حیرانم لو که دوربینان مجبورم شمارند متعهد الختم این رقیمه مبادرت افتاد الطاف ایزدی ام کفیل روح محمد ... مغفرت اشتمال و شامل حال مهتمم فرخنده فال و شائقین باقبال باد و التجا بخدمت ارباب فهم و انصاف آنکه این خزف پاره را در دیدهٔ قبول منزلت گوهر عطا فرمایند و آثم را بدعای خیر یاد فرموده اگر سهوی و خطائی ملحوظ شود بتعین نکهت اصلاح نمایند قطعهٔ تاریخ طبع نذر ناظرین ست و الله الموفق و المعین قطعهٔ تاریخ طبع

شد مرتب چون کتاب لاجواب
رحمتش باد از رب ذو الجلال
طبعزادش منتشر از بسکه بود
شاعر زرین قلم شیرین مقال
جذبهٔ فیض ازل را عرضه داد
نیر ساعی در جهان آسوده حال

از کلام جامع فضل و کمال
از جهان جمع در فرقت از تصنیف محمد
کرد یحیی منشی فرخنده فال
جزو نامش بشمر از تجنیس دین
جوهر طبع دبیر بی مثال
از پی تاریخ هجری چون قلم

آنکه اسمش بود صهبائی بعرف
داد اذن طبع به جوان نوال
منشی ... رقم فرخ شیم
در سر دانش شگون می خیال
باد بر روح مصنف صد درود
کرد با غور و تامل القتال

بی سر انکار از الهام غیب
نسخهٔ ... مکمل شد تاریخ سال
۱۲۹۶ هجری

تقریظ رنجیهٔ قلم بلاغت رقم مجمع العلوم جامع الکمالات سید السادات جناب

خواجه محمد بشیر مودودی لکهنوی ادام الله بالفیض الصوری والمعنوی

بنام جوهر آرای دل تاک	ز مستی ریز صهبای خم خاک	بگلگون بادهٔ مینای نامه
وامانده نبرد با نیهان نامه	همین میفروش رهنمائی	ازین رمزهای کبریائی
ترا و داند قلم رنگین خیالات	بوصف ساف صهبای مقالات	نوشین بادهٔ خیالی که خمخانه

آشنایان ذوق عرفان را سرخوش نشهٔ بیخودیها ساز د ثنای بیهمتا داوری بود آفرین ایجاد و تکوین ست گوارا می ناب فکری که مبدع آرائی سرشاران رحیق صافی ولای یکتا گوهر عمان رسالت پردازد صبوحی نعت یگانه جوهر تجلیگاه مرتبهٔ ختم المرسلین ست علیه وعلی آله الابرار وصحابه الکبار الصلوات الکاملات والتحیات الزاکیات

میی ده که باشد سخن نام او	بده ساقیا بادهٔ خوشگوار	که خون می چکاند ز چشمهٔ ...
با فسرده جان تازه جانی دهد	دم صبح الصبا دا از شام او	دلم را ادا پیش زبانی دهد
	ازین می بجاست دماغم رسا	که دستان نم در مقام ادا

هان نو آشنا سان آهنگ دلنشین سخن از پردهٔ بیخبری برآئید. و بعشرتکدهٔ آگهی درائید سرمهٔ سلیمانی هشیار دلی در دیدهٔ خبرت کشیدنی ست و عینک دوربین دیده وری بهر چشم بصیرت تراشیدنی است تو که نظارهٔ پرلوشان نهانی اسرار چشم را آب دهید و منت بر مردم دیدهٔ نهید بهشتی لعبتان نظاره شکار جگر که بسته بکرشمه سنجی نقاب از رخ ها بر انداختن و در سواد اعظم سویدای دل صافیدلان و کشورستان مردمک دیده وران جا ساختن گرم اندازاند و بتاراج شکیب جانها باهم دستانه همانا پردگیان سراپردهٔ غیب و حجاب گزینان حجلهٔ لاریب که کنایه از دلکش سخنان منثور و منظوم و کلیات ریختهٔ کلک سحرکار دانای رموز مشهود و مکتوم بداؤدی الحان نای خامهٔ نقش طرازنه نگارستان معجزنمائی سرآمد سخنوران مولوی امام بخش صهبائی ست در جلوه گاه اجتماع نغز و زیبا جلوه گری سر کرده اند و از جامهٔ زیبی پدرام طلعت انطباع نگاه فریبا دلبری زهد خشک ریا آشنائی برده آفرین و صد هزار آفرین بر فراخی همت بلند نهمت دانا سخنوری کاردان

فرزانهٔ نکته سنجی جادو بیانی کالبد هوشمندی ارواح پیکر بیدار دلی راجان قریب بعدیل و نظیر برآزندهٔ نظم و نثر دلپذیر بیرنیشی دینیدیال کالملیعا نازک خیال سر دفتر محکمهٔ محتشمهٔ اجنبی دار الاقبال بهوپال که حق شاگردی استاد سخن ملاذ خود را بواقعی ادا کرده در فراهم آوردن زادگان طبع ارجمندش کوشش و کاوش شوق بیدلان بجواستگاری دلداری ملبران و مجاهدات جگر کاوی بلند فکران در جستجوی معانی منقا نشان بکار برده است چون ستایش زبان و نیایش ناطقهٔ عذب البیان بر خود نازان ست که بسگالش توصیف ذوق آگهان فن سخن کارش افتاد لاجرم با ئین سخن گذاران در فرجام گفتار لب بدعا بر گشاد خدایا آن گنجینهٔ اسرار گزند کساد و این گنجور با وفا از گزند مخالفت فلک کج نهاد مبیناد و نظر ها بتماشای بهارین سخنان همچو مجموعهٔ نو آئین گلشن در آغوش باد قطعه

بشیر گرچه نه آشنای صاحب گنج	مگر ستایش اهل کمال خود هنر است	بجهد او بنگر نزلی افادهٔ عام
دماغ سوزی فکرش چگونه در نظر است	حق است اینکه درین روزگار قدر سنج	جزاه در از خرد هر که هست بیخبر است
بلی ز ذوق سخنها و حسن گزارش	شناختم که ازین شیوه ها همین گهر است	

نوشین بادهٔ تقریظ کلیات صهبائی از خوبش طبع ملوش چمنستان نکته سرائی چمن طراز بهارستان سخنوری آبیار بوستان معنی پروری سید محمد امجد علی اشهری نائب محکمهٔ کونسل و اپیل ریاست بهوپال نبیرهٔ منصور علیخان بهادر جنگ ساکن شهر اٹاوه

بر چرخ چون سپیده ز غیب سحر دمید	قوموا الی الصلوة ندا از فلک رسید	سبوحیان بنغمهٔ تسبیح الصبوح
قدوسیان بنعرهٔ تحمید یا حمید	شب زنده دار ماه به سجادهٔ سپهر	تسبیح خوان ز سبحهٔ انجم ز یا وحید
خورشید جبهه سا بجنابیکه قدر امر	تابش فروز گشته بعالم چو صبح عید	باهم بچشم و دل که عنایات ایزدیست
محو خدا و صرف تماشا و وقف دید	پیک خجسته فال ز نواب نامدار	با بوی گل چو باد صبا از چمن رسید
آورد نامهٔ که سواد و بیاض او	عشرت فزود همچو شب قدر و صبح عید	سرشار شد ز درک مضامین او دلم

گوئی که بود جام لبالب پر از نبید
علامه که بود عدیم البدل بهند
شیرازه اش نه بست که پیک اجل رسید
ترتیب داد جمله کلامش چنانکه بود

بود آن اشارتی پی تقریظ نسخه
یکتای روزگار که چشم فلک ندید
آورد جمع آنهمه اجزای منتشر
صد جان تازه بار دگر در تنش دمید
این در بسلک گوهر تقریظ برکشید

کان ریخته ز خامهٔ صهبائی وحید
کلکش بنظم و نثر ورقها سیاه کرد
شاگرد خاص او که بود بعد او رشید
امجد که شهره در جهان است مشتهر

تمهید تقریظ کلیات صهبائی

ہیا ساقی میان ما دمی با رنجه فرمائی
بصد انداز جان بخش و بصد ناز دل آسائی
سرت گردم دو ساغر بیاد جامی و سعدی
درین میخانه تا نوشم بیاد شیخ صهبائی

بصد ناز و هزار انداز و صد تمکین رعنائی
می بیهوشی ساز دل جام جم نمیخواهم
شوم قربان و سه جامی بنام شعر و حلوائی

خدا را یک نگاه عشوه دیگر سوی مخموران
شراب بیهش افزا از خم صهبای صهبائی
تکلف برطرف ساقی بده پیمانهٔ باقی

چمن پیرایان بتکدهٔ سخن که بشمیم نسیم فردوس معانی دماغ خرد معطر گردانیده بهوا داری ثنای گلشن آرای زمزمه سازاند که از یکدانه نقطه بر گلزمین شعر صد گل صد برگ بصد رنگ رویانیده و بهار آرایان گلکدهٔ مقال که از نزهت گلفشانی خوش زبانی روح و روان ناطقه را تازگی بخشیده بستایش چمن پیرای نغمه پرداز اند که از یک قلم خامه بر صفحهٔ یاسمین و قرطاس نامه هزار گل هزارهٔ سخن بهزار رنگ دمانیده ــــ

نمک پاشید بر زخم رگ گل
زبان را بلبل باغ سخن کرد
سیه فلفل ز داغ لاله انداخت

به بلبل شوق درس گلستان داد
بیان را قلقل مینای تر کرد

درین بستان سرا از شور بلبل
بطوطی ذوق سیر سرو آزاد
ز کافور سحر رنگ سمن ساخت

بعد حمد خدای سخن آفرین ترانهٔ نعت افصحی ست که مجموعهٔ موجودات از نظم شریعتش قافیه دار انتظام و دیوان کائنات از رباعی یاران اربعه و مخمس پنجتن و شیرازه بندی اهل بیت کرام هم ردیف احترام و وجود جود افزایش فردی از بحر کامل عروج کمال و اعضای بضیا ضیائیش ترکیب بندی از بحر وافر وفور جمال

اما بعد امجد اشعری که از انشا خبری دارد و نه از املا اثری نه در صرف صرف وقت نموده و نه در نحو
نحو کیا باید بسر شده اگر از معانی بیان کند بدیع نماید اگر از انشا املا سازد مبتدا در خبر آید نه منطق مناظر است
و نه از محاوره ماهر نه در ریاضی ریاضتی کشیده و نه از فن هیأت و هندسه شکلی دیده نه مقتبس انوار
قربات ست و نه مدعی دانش و محاکمات عرضه میدهد که درین عرض زمان جوهر سخن بخذفی نمیگیرند
و گوهر فن بجوی نمی پذیرند علم در زوال ست و جهل در کمال آن متاع هنر کاسد گشته و مواد علم فاسد اگر سخنی
هست سخنوری از پریشان خاطری فرصت تصنیف نیست و اگر تصنیفی بجمع خاطر شیرازه بست
قدرت طبع تالیف نی برخی کلام سخنوران سلف را آب برده و اکثری از سخنوران زمن زنده مرده
آری الحمد لله که گلزمین ریاست بهوپال درین دور زمن به حضور ملکه عالیه جناب نواب شاهجهان بیگم
صاحبه رئیس والا و اعظم طبقه اعلای ستاره هند فرمان فرمای ریاست و بعهد حضرت نواب والاجاه
امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقبالهما داغ هندوستان ست و این خطه دلپذیر
این شهر بی نظیر از کثرت ارباب کمال و قدردانی فرمان روا رشک افزای استنبول و صفاهان هم
یکی از شناسنجان پای تخت این دولت عظمی باشم و اکثری از شور و غوغای سخن پرده سامعه ارباب
راز سخن را شم حالا نواب نامدار اقتضا کرد تا مجبورا از خاو شهری هرزه سرا تقریظی بر کلیات
مولوی صهبائی برکشد و لآلی تقریر از مجاری تلمید و آموزگاری بسلک تحریر در کشد سخن آفرین را
نازم و حرف ادب بر طرازم الله الله این چه سامانی ست که بحر سوی ساحل دوید و نیر اعظم
مهمان ذره گردید گل دامان خود را با نوک خار دوخت نور شعله آتش را به ضیای خود برافروخت
همانا اگر از اندیشه نارو افرض کن بمدحش گراییم تا چسان از عهده خویش برآییم آری گنگ چه گوید
و لنگ چه پوید نه آن را گفتاری نه این را رفتاری آه این چه شراری ست که مینگاریم و این چه ترانه است
که میسراییم کجا ذره کجا آفتاب کجا قطره کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا درد کجا مل اما شکر
دستگیری توانا که هیچمدان هیچمدان را به سلک سخنوران کشید و قطره ناچیز را پابوس سیل و ذره بی مقدار
را قدمبوس مهر منیر گردید حالا از سخن به سخنوران اشارتی و از هنر به هنرمندان بشارتی آورده نوشتن

سخن را اجازت نوشانوش و بیہوشان بادهٔ مضمون را گوش ہوش با بصره را چشم دیدن و سامعه را
گوش شنیدن که شاعر بی بدیل و ناثر فقید المثیل بہار آرای گلستان معنی طرازی و آئینه نمای طوطیان
سرو انشاپردازی نادره باریک بین دقائق طبیعیات نکته شناس حقائق الٰہیات ذره شمار سحر ابداعهٔ
خاک و ہندسه نگار سہا به کنگرهٔ افلاک قواعد نگارش متن عقائد و حاشیه طراز متن قواعد متن
تذکرهٔ منقولات حاشیه متن معقولات ماتن تذکرهٔ فکر و خیال شارح کتابه فضل و کمال عالم اجل
فاضل اکمل حرف آموز انوری و سنائی مولوی امام بخش صہبائی تصنیفی عجیب دارد و تالیفی
غریب - دانا داند و شناسا شناسد که پایهٔ نثرش تا کجاست و مایهٔ نظمش تا کجا یک قطرهٔ ابحر علم
اوست که در آبدار خانهٔ ازل بکام ظہوری چکیده و یک شعله از انوار خانهٔ بیان اوست که به شعله زار
ابراہیم سر کشیده ترانه سازی سخنش باربدان کلام را گوشمال داده و نغمه پردازی بیانش نکیسا و شان
مقال را آئینهٔ حیرانی اصوات پیش نهاده بحر امواج کلام پرشورش چنان عمیق نیست که هر غوطه زنی را
گوهر شاهواری بکف آید و ساحل دریای سخنش چندان فراخ نی که هر شناوری شناوری کراند
نمک کلامش در کلام شیرین سخنان شور انگیخته و شور کلامش در لبهای شکر لبان از شیرین بیانی
شکر ریخته شاهباز نثرش بزور شهپر الفاظ عنقای مضمون را شکار گردانیده و همای نظمش به سایه
اندازی حرف گدایان سخن را به مرتبهٔ خاقانی رسانیده عصمتیان مضامین عذرا عذارش جز عاشقان
سخن از اغیار معنی رو به نقاب و عصمتیان لیلی عیارش جز قیس نسخه اوان قدسی انفاسش رقیبان
سخن رو به احتجاب اما تصنیف شریف و تالیف لطیفش چون زلف پریشانی پریشان بود و روح
صہبائی از پریشانی کلام به عالم لاہوت نالان لاکن خدا را نازم که سامان طبع و بعثش از غیب
مہیا گردانید یعنی منشی بی ہمال و دبیر فصیح المثال سخندان علامی پایه و سخنور ظہوری پایه ناظم یکتا
ناثر بی ہمتا سر دفتر منشیان بلند خیال منشی دین دیال میر منشی ایجنٹی ریاست بھوپال ہمین تلمیذ
صہبائی به فراہمی پاره‌ہای سیپارهٔ کلامش کمر ہمت بربست و کلام سیپاره اش را از جا بجا
فراہم آورده مصحف گردانید و به تصحیح او نشست الحق استادی چنین باید و شاگردی چنان شاید بی مبالغه

شاعرانہ ذات آن مستجمع الصفات یادگار این روزگارست و بہ آموزگاری یکتائی جانشین آموزگار صد این دور یعنی زمین سخن از بلندی آسمان کلام اوست و درین زمان کساد بازاری جنس کلام از ارزانی جواہر زواہر کان مقال و گفتار خیر نیش اشکر گفتن ہجو بسیع ملیح و ملاحت کلام از ملاحت نمکین لبان استعارہ کردن حرفیست غیر فصیح بالجملہ حسب ایمای بشارت نہتامی آن یگانہ روزگار این شاہد دلفریب زیبا نگار از خط و خال حسن تحریر ماشطۂ خامۂ گہربار در حجلۂ تامی مطبع نظامی ہر ہفت شدہ بمنصۂ ظہور نور علی نور گردید و بچشم مشتاقان لیلای سخن سرمۂ بصیرت کشید و قطعۂ تاریخ طبع کہ نتیجۂ طبع خاکسارست ہدیۂ ناظرین اولی الابصارست

عیسوی سال ساقی عقیق — گفت ساقی بزم دانائے — سال ہجری نوشت خمخانہ
خامۂ مست بادہ پیمائے — مصرع سال فصلیش این شد — در نایاب شیخ صہبائی

تقریظ بی نظیر و تحریر دلپذیر ریختۂ قلم فرازندۂ علم سخندانی طرازندۂ نقش معانی سرآمد شعرای نازک خیال سرحلقۂ ارباب فضل و کمال یوسف کنعان فصاحت عزیز مصر بلاغت جامع کمالات صوری و معنوی جناب خواجہ عزیز الدین عزیز لکھنوی

بنام ایزد ہر مژہ کہ باز کنند کلید قفل میکدۂ وحدت ست، و چون فراز کنند الف صیقل آئینۂ حیرت سر آئینہ ہر طرفۃ العینی از راز نشاءتین پردہ کشاست، و سر فشا کیفیت ذات و عینیت

صفات را مثنوی — ذات ست کہ گرباند و گر ہست — از خویش بخویش جلوہ گر ہست
ہر شی کہ بکائنات بینے — آئینۂ حسن ذات بینے — بصر را معراج تماشای جمال

از رانی کہ بہر چشم بہم زدن مقام قاب قوسینش حاصل ست، و نظر را سیر اسرای کمال مبارک کہ با دنی توجہ بنظر ثریا من آیاتنا واصل اگر بنظر حقیقت ملاحظہ کنند اللہ نور السموات والارض عین الیقین ہست، و اگر بپایۂ معنی فرا رسند مضمون الرحمن علی العرش استوی دلنشین رباعی

آنکس که بود پی بحقیقت نه مجاز	هر پرده که هست برخش گردد باز	در عالم رنگ و بو بچشمش ...
هر غنچهٔ گل بود سراپردهٔ ناز	شور شکر خندهای گل نمک ریز است	بلبل دلخسته را چه گناه که نالد

و جوش ترنمهای بلبل طرب انگیز است گل نورسته را چه قصور که نبالد آنچه موسی را بطور سینا تافته
صوفی بسینه و ساقی بمینا یافته هر ذره آفتاب نوش ست و هنوز تشنه کام زهی وسعت مشرب
و هر قطره دریا خروش ست و هنوز ناتمام خهی ذوق طلب خانه خدایان خانه از خار و خس پرداخته اند
و ما هنوز دل از هوا و هوس نپرداخته ایم از خود رفتگان خدا را شناخته اند و ما هنوز خود را نشناخته ایم
سنگ و آهن از آتش اشتیاق در گداز ست و ما از خجالت آب نگشتیم خس و خار از شعلهٔ فراق گلخن طراز
است و ما از حسرت کباب نگشتیم صدای تبسم گل و نوای ترنم بلبل از یک پرده یک ساز ست که اهل
قال آثار زیر و بم شمارند و اهل حال اذکار خفی و جلی انگارند ضیای شمع محفل و ولامع پروانهٔ بیدل
از جلوهٔ یک راز ست که اهل قال اطوار سوز و ساز آن در نظر دارند و اهل حال اسرار موسی و تجلی
پندارند عاجز نوازی از آنیم که مشت خاک را مسجود ملائکهٔ پاک ساختند و چندین افلاک را
سرگشتهٔ طواف حسریم کبسریای خاک ساختند تاک بشر آن که بدین آستانه سر فرود نیاورد و منزه
که درین خانه گذشت و پاک نظر آنکه چشم را بدین سرمه طوطیائی کرد و دید که درین پردهٔ حیثیت مراد ملائکه[12]
ایزدی از روی چون سری بدین حد رسانید احد رنگ ظهور بست و آنگاه چهرهٔ محمد از میان
جلوه کرد نقش احد بکرسی نشست آنکه باعتبار نور فاتحهٔ مصحف جلال و جمال ست هو الاول
شان نخ ول او و با آثار ظهور خاتمهٔ تفسیر جمال و جلال ست هو الآخر طغرای منشور او خمست ریدن
جیب سحر از چاک فرمانش جگر شگافی خسرو و شیرین را نمک پاش صد شور قیامت و رسیدن
سنگ بگهر تدبر دندانش غایه برانداز اهل کین آن منجنیق اندازه ... بر غاله تسموم را
از خوان نعمتش زبان اظهار بکام و غزاله ... را باقرار رسالتش حجت ناطق آه آن مرهانای غزنی
هماینکه بزبانان هم برگ و نوائی ارند که بخیه بر لب زو له بی نوا باشیم و بمقامیکه نوشته جانان اشاره بمعجزهٔ مشهور[12]
بکوثر و سلسبیل غوطه خوانند که دامن ما گرفت که نا آشنا باشیم گل در جوش ست و بلبل در خروش

ماچرا خاموشیم + ساقی کریم ست و سبوی ما چرا نوشیم ۵ | گل مے بینم چرا نه چینیم
چشمی دارم چرا نه بینم | باغ ست شراب چون نه نوشیم | نوشیم و دگر چرا نه جوشیم

رسائی طالع بنگر که صبح ازل دو ذره بمقدار را درین دو سر هوا داد یکی خود را به آسمان چهارم رسانید و بآفتاب بلند نام شد + و دیگری باهمه کاهش و افزایش در نیمه راه ماند و ماه تمام شد بهره قسمت دریاب که روز الست دو جرعه سرشار را درین بزمگاه افشاندند نخستین در جام جمشید و بامی را مست کرده + و پسین در دهلی ریخیت و صهبائی را از دست برده آری سخن از صهبائی رنگ و بوئی وارد که چمن از صبا و انجمن از صهبا + و صهبائی با سخن ربط و اتحادی که مینا بصهبا و صهبا بمینا هر کجا خامه اش بر حکایت نامی دنوش آمده می پرستان را قلقل شیشه مل بگوش آمده نظم از وی بپایه رسیده که اگر ثریا در تحت الثری ایش لامع شود بجاست + و نثر از وی بمرتبه فائز گشته که اگر نسر طائر در حضیضش واقع شود رواست بس که طبع مضمون آفرینش تلاش معنی بیگانه داشته + آنچه در لوح محفوظ نگاشته اند نه نگاشته صفحه العبارت رنگین آراسته + یا غباری از خاک شهیدان برخاسته الفاظش در پرده خموشی بتکلم + و معانیش از جیب الفاظ در تبسم آوحش الله جوق جوق زمردین بالانند که نیم شان بفروغ شعله ادراکش از سدره و طوبی پریده در کمینگاه سواد حیرت خزیده از هیبت برقی که درخشیده خاموش + و پرده زنامه‌ستی که رو داده در خروش آه که سلیمانی بداد این پری بانان نرسیده تا نغمه آغاز و زمزمه ساز میکردند چشم بد دور خیل خیل پریزادانند مشکین برقع رنگین مرقع که اندیشه عیاری پیشه اش داروی بیهوشی در کار کرده + از خلوتگاه لامکان آورده چشمهائی سرمه سایه + بذوق جلوه خویشتن در راه عجب که بیخبرانی افسون بیهوشی ندمید که پرده از روی باز و بر دیده و دل ناز میکردند اما از انجا که عشق و مشک را نتوان نهفتن چون این پردگیان را مستوری از حد درگذشت + دامن صبر از دست رها و پرده از روی کار برافتادن آمهیا گشت ناگرفت نسیم شوخی که هم از باد دامن این گل چهرگان بجنبش آمده ناگاه دست گستاخ دراز کرد + و با وجود چندین

گرد نقاب چهره باز یعنی سایه پرورد دیوار این گلشن و گلستان گرد فضای جانفزای سخن ... مشعله افروز این شبستان و دیوانه مشعله آموز این دلبستان سر حلقه سخن نگاران قلم دکمال ... سر فرو دیو نگاه جنبی پنوال پنشی وین دیال جمشاطگی این پرده نشینان بر خاست ... جلوه بنشاند چنانکه منیحو هست شمع خاموش گنج تنهائی چراغ هر خانه شد و گنج پنهان ... دانائی وقف هر ویرانه برقیکه بر موسی تجلی کرد نزدیک ست که از سنگ طبع درخشیدن ... و چشمه که خضر پی برد وقت ست که از دامن این ابر سایه چکیدن گیرد من که چراغ ... باده تند و تیزم و در دیده خود خمار و بچشم باده خواران عزیزم هر چند که ندرو شناس صهبائی ... نشیمنم و نه بجهره اندوز جمال این برگزیده جوپال مسکن بیکن ۹ نه تنها عشق از دیدار خیزد ... بسا کین دولت از گفتار خیزد + لاجرم ساغری بیاد آن مست باده طهور خورده ام و جا ... بسلامتی این سرشار نشه طهور میکرد که هرچه از خامه استاد ریخته قطره قطره از هر خشک ... و جرعه جرعه از هر شیشه و ساغر بهم رسانیده + سخن را سرمایه ... آنجو و این انجمن ... فراوانی جام و سبو بخشیده جای صهبائی خالی ست و جام و مینا لبریز + می در جام و مینا ... نمی گنجد و جام و مینا در کنار و مریز ... که ... خان ازین دیر مغان رخت ... و ... نگان ... انم نشسته ... از ... و قصور حور و قصور مستور ... و قصور ... نهان ... دور حیرت نگاهی هست پر از ظلمت و نور ظلمت سایه نخل طور و سایه ... از نور جوانان ماهتاب شب جوانی ست + پیران را آفتاب صبح زندگانی بخشیده آئینه ... و دانش را عینک بصیرت بناز و ناز را ساقی و پیمانه + و سوز و گداز را شمع و ... آئینه خانه ناز + و عشق را خمکده راز یارب دیوار کاخ سخن تا بلند ست و فکر بلند ... تا آستان بوسیش آرزومند این میکده فراز این دیباچه قبول ... این خاتمه ...

قطعه تاریخ طبع نتیجه طبع بلند و فکر آسمان ...

ایضاً نتیجهٔ فکر درر بار خواجه نور الدین صاحب لکهنوی

آفرین بر کرم دین دیال
نسخهٔ کاین کتاب اطراف و طبع
یافت از رونق سخن
طبع شد تازه چو گل از در گلشن
در جهانی بانیت داشت
هوشمند هم زبان دانا نیست

دست بکشاده بصرفت زر و مال
آنکه مشهور به صهبائی است
گشته زنده جاوید سخن
الصلا ای قدح آشام سخن
همه اسباب طرب پیدا شد
معنی از لفظ نماید بصفا

جمع کرده ز کلام استاد
آنکه مذکور به دانائی است
طبع شد جمله کلام پاکش
مئ معنی بکش از جام سخن
شیشه و ساغر و صهبا نیست
در نظر با چو زمینا صهبا

سال آن ز ربی جمع شده | دفتر علم همه جمع شده ۱۲۹۶ھ

ایضاً از نتایج طبع نکته سنج ماهر مشکور اصاغر و اکابر جناب محمد عبد الرحمن خان صاحب متخلص به شاکر

طبع شد کلیات صهبائی | که از وی سر خوش اهل ارض اند | الفت الکرام تاریخش | در میخانه وا بسیار شده ۱۲۹۶ھ

ایضاً چکیدهٔ خامهٔ نگار آرای نامهٔ بلند نامی حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق خان صاحب موصوف مالک مطبع نظامی

زهی کتاب چه خوش نسخه که شد مطبوع
جو می شیشه درین کارگاه مینائی
منوش آن می تلخ حرام بیهوده

بصد صفا و هزار اهتمام زیبائی
سپهر تازگی این حدیقهٔ هشیار
بنوش این می نوش حلال دانائی
شراب عقل دهد کلیات صهبائی ۱۲۹۶ھ

بهار معنی رنگین عیان ز هر لفظش
که صفحه صفحه بود در بهار پیرائی
سروش گفت که با جرعهٔ نجنت الست

سرجوش تعقید آتشین سخن سرائی آنهی تقریظ کلیات

مولانا صهبائی از خمکدهٔ طبع رسا و فکر آسمان پیمای باده نوش مصطبهٔ رنگین بیانی ساقی بزمستان شیوا زبانی نازک خیال شیرین مقال منشی دین دیال میر منشی اجنبٹی بھوپال شاگرد رشید حضرت صهبائی و چمن طراز این بوستان نکته سرائی

در پیچ و تاب فکر دلم صد شکن گرفت	آسان نمی توان سر زلف سخن گرفت

چمن طراز گلشن امکان را سپاس که بتایید افضال بی همالش بهارستانی ترتیب یافته که بهارستان هزار گلستان از آشیان بندان هوای دلکشای اوست + و بآبیاری مکرمت بیمثالش بجوش و بتازگی رسیده که نزهت افزای گلزار ارم از گلچینان خیابان طراوت آمای او و گلچین این صحیفهٔ دانشمندی بهارآفرین گلزمینی ست که دسته دسته ریاحین معانی از شاخسار سطورش دمیده + و این نامهٔ خردپروری نضارت آئین چمن زاری ست که چمن چمن از هار مبانی از گلبن الفاظش بشگفتگی رسیده نی نی محبوبه ایست از پردهٔ ورق در بند چهره کشائی + ناظوره ایست از حجلهٔ عبارت در انداز دلربائی خزینه ایست مملو بهزاران نقود شیوا زبانی + معدنی ست پر از یواقیت رنگین بیانی جوهر فروشی ست از هر ورق دکان جواهر هنر کشاده + مهمان نوازی ست از هر صفحه خوان الوان نعمت نهاده سواد عبارت ابری ست طوفان بار + فروغ معنی برقی ست طپش بسمل در کنار نی نی لیل سوادش مشکی ست با کافور انوار سحری گرم جوش + صبح بیاضش کافوری ست با مشک نافه برکات نسیم شبی هم آغوشش ملیح دلربائی ست بر جراحت سینه فگاران معرکهٔ الفت نمکریز + شیرین ادا محبوبه ایست از لب جان بخش در دلهای مردم شورانگیز همانا این شاهد رعنای فصاحت و ناظورهٔ دلربای بلاغت هر صفت کرده نگار حسن آرائی ست که شورانگیزی ملاحت لیلی از نمکپروردگان سخن نمکین اوست + و شیرین ادائی صهبا عذرا از چاشنی گیران حرف شیرین او + قربان نفرساهای قلم و سخندانی + سریرآرای دار الخلافه

نکتہ رائی تماشائی پردگیان حجال افکار، نظارگی مخدرات سرادق اسرار، نخلبند بوستان سخنوری، آبیار گلشن معنی پروری، دریانوش خمستان سخن سرائی، مولانا امام بخش صہبائی، آنکہ خاقانی باجلال از مملکت زبان دانیش فطیری، نظر بافیہ نکرست نکتہ رانیش ظہوری، از جلوہ گاہ فروغ معانیش ظہوری انوری، از شمع شبستان آتش زبانیش نوری، طغرا طغرا نویس مثال ہمتائیش، عطیا طفل مکتب نازک خیالیش ؂ کند عرق ز است طبع صفا او زلالی را ✢ زند ناخن ببل ہر مصرع شوخش ہلالی را
گل از حسرت رنگین بیانیش داغ دل، نگار از بلبل، بلبل از غیرت شیوا بیانیش پرخون، تر از غنچۂ گل با تازگیہای کلامش آب گوہر عرق ست از شرم بی‌صفائی لفظش بی آبروئی بستہ، و با رنگینی ہای سخنش رنگ یاقوت خون ست از افسردگی خجالت منجمد گشتہ، قلمش از فروغ معنی شمع انجمن، نامہ اش از بہار مضمون غیرت گلشن، سواد عبارتش چون ابر نیسان گوہر ریز، بیاض بین السطورش بسان دامن صبح صفاخیز، بلندی فکرش آسمان گردون رسیدہ، تعمق غورش سینۂ قارون خم رسیدہ، طفلان مکتب زبان دانیش با بالغ کلامان مدرسہ سخن فائق نشین، و مبتدیان مدرسہ استفادہ اش با منتہیان دار العلوم کمال تفوق گزین، سہل کاری طبع مشکلکشایش ابواب فہم معانی دقیقہ بر روی اطفال دبستان کشادہ، و عالی ہمتی خاطر فیض پذیرش خوان حل مقامات مشکلہ برای گرسنہ چشمان دقائق نہادہ، بہ تشبیہ مضامین عالیہ اش بلندی فلک اوج پیما، و باستعارہ جواہر الفاظش فرق ثریا فدای نوک خامہ اش منقار ہزار داستان فصاحت، سطر نامہ اش بازوی شہباز بلاغت، مہارت عروض آن در کعبہ بیت ہا پرواز معین کردن، از ادنی اشارت طبع موزون اوست، و وقوف بر معما آن مرتبہ کہ بہر نقاب از سحاب اسمش برآوردن کمترین جلوۂ انظار دقت سنجی اوست، اگر بہ تشبیہ و استعارہ حرف زند، نرگس البصارت چشم و سوسن اطلاقت زبان دہد، و اگر از مجاز و حقیقت بہ نگارد حاتم را از جیب کریم و قارون را از گریبان بخیل بر آرد، صفت گوید موصوف رونماید، نقاب نویسد مستور رخ کشاید، در شفاخانہ صحت بنیہای سقیم

ع بستان ... بہار ... نیست ... تا بہم

لغات واضع محتاج نوشداروی تحقیق اوست و درسیکدهٔ کیفیت طرازیهای شرح مقامات
مصنف جگر تشنهٔ صهبای تدقیق او تازگی مضامین ریزهٔ جواهر گلشن همرنگی ظهوری را
آب داده + و فروغ معانی بیاض شوق پیام چراغی در شاهراه طرز بیدل نهاده دیوانش
انفصال مقامات شعری را ایوان عدالتست رقعاتش حکمرانی کشور نثر طرازی را
سند ایالت دقت طبعش مشکلات کلام اساتذه را آسان کرده کاوش اندیشه اش از
معدن دقائق جواهر حقائق را سهل برآورده رسالهٔ نحو فارسی اشارت نما که باین فتیلهٔ
ضوابط روشن شمع شبستان کلمه و کلام باید افروخت + و نسخهٔ کافی در علم قوافی هدایت فرما
که باین حسن قوافی قبای الفاظ بر قامت رعنای سخن باید دوخت از گنجینهٔ رموز و جواهر
منظوم هویدا که کلید اسرار معما بدست آن نقب زن خزینهٔ کمال داده اند و از نتائج افکار و
غوامض سخن پیدا که دقت آفرینی مضامین و موشگافی معانی بقبضهٔ اقتدار آن شانه کش
زلف سخن نهاده مولف همچو آن که جرعه کش بادهٔ تلمذ صهبائی ست و جگر تشنهٔ کلام آن
خوش رحیق یکتائی بمضمون اینکه بیت هر چند همین لفظ مکن تکرار + که در تلاش سخن باش تا دماغ ترست
هرچند بتلاش تصنیفاتش بامدادها بشام و شب ها بروز آورد لیکن جز این رسائل کتابی دیگر
از سواد اعظم مؤلفاتش سیاهی نمود + و بیاضی دیگر غیر این مسائل از پردهٔ صبح ظهور رخ نکشود
و با آنکه عمری چون شمع باگداختگی ساخت و برنگ گل خون جگر خورده + اما بسان غنچه
همین مشت زری که مراد ازین نقود کلام باشد بدست آورده مصرع شد از ورق لالهٔ این سخن معلوم +
که فکر معنی رنگین دماغ می سوزد + جرگهٔ تلامذه مولانا صهبائی دگر گونه است یکی بانثار نقود
کلامش دست سخا کشاده تا گرسنه چشمان موائد علوم ذخیرهٔ نعمتها بجز ارند + دیگر چون
فرومایگان پست همت آن جواهر زواهر در برج خفا نهاده تا آگاهی در عالم تنگدستی
معانی و وسعت میدان قدردانی از نام خود بر طبق جوهر فروشی گزارند پیداست لعلی را
که از بدخشان طبع اوستاد مسلم الثبوتی چهرهٔ امتیاز افروخته از نتائج فکر خود گفتن بر نگ سلیم

نیز بنامی [illegible] لآلی که از ابر نیسان خاطر وحید العصری در صدف گوش چکیده بر تخته کالای
[illegible] کشیدن ببساط رسوائی فراچیدن ست ؎ با کمال سخن امیر گرا لشانی +
[illegible] سان خجل باشی + اگر کمال سخن مفت بر کسی می بود + دماغ سوخت چرا انوری و خاقانی
[illegible] میان همت را که نام نامی شان زیب دیباچه کتاب ست شاکر [illegible] که با آنکه چون
[illegible] گوهر [illegible] دو باره لب نکشودم جواهر گرانمایه آرب [illegible] + وحق فراموشان
[illegible] نام شان آگفته به شکایت طرازم که تحریر خطوط تختها چون [illegible] خیلان سیاه
[illegible] اگرچه تصانیف حضرت صهبائی دریائیست زخار و بحریست
[illegible] خاطر آرزو میکرد آن همه لآلی دریای فضل و کمال بهم رسیده
[illegible] آن [illegible] وقت باعث کارگاه سخن زیب بازار حصول نگردید اما همین ذخیره نعمت
[illegible] استفاده طالبین و استفاضه متاقین کافیست و وظیفه خواران مطبخ علوم
[illegible] دلان بهارستان فهوم را شافی و وافی تا رب مذاق سخنوران ازین میکده رنگین بیا
باده آشام و آن خوان سالار موائد سخندانی از اثمار خلد برین شیرین کام باد و ازین بوستان
رنگین خیالی و شبستان شیرین مقالی نام نامیش چون خسرو شیرین گفتار بصفحه خاطر
[illegible] تا ابد الدهر بمانا د ؎ صاحب حرف نکو عمر فراوان دارد + قول مردان جهان است سخن جان دارد

قطعه تاریخ طبع که طبعزاد این احقر ست [illegible] ناظرین بلند نظر

[illegible] مطلوب
[illegible] با هزار زیبائی
شد فراهم [illegible] معنی
خامه را داده [illegible] توانائی
مصرعی از کلام [illegible]

جلوه گر شد بصد دل آرائی
گشته هر هفت نوعروس سخن
سوده ها داد خامه فرسائی
نیست بهتر ازین کتاب بدهر
قامت دلبران برعنائی

یعنی آن کلیات استادم
آنکه شیدا بر وست شیدائی
نامه را داده دست جمعیت
مونس و غمگسار تنهائی
فقره از نکات رنگینش

رنگ افزای چشم شهلائی	جلوه گر از بیاض او مضیا	وز سواد وش سواد لیلائی
شد مسلّم باین کلام شگرف	طوطی هند را شکر خائی	سالش از نهایت طرب گفتم
	نسخهٔ کلیات صهبائی ۱۲۹۶ھ	

ایضاً

مرتب شد این نسخهای شگرف	بطبعش بود زنده نام سخن	سخن اندرین دور ناکام بود
برآمد در آفاق کام سخن	کلام سخن سنج صهبائی ست	که سرشار بوده بجام سخن
چو خسرو زده نوبت خسروی	نظامی وش آمد نظام سخن	عیان از بیاض و سواد کتاب
بعالم شده صبح و شام سخن	بود بهر خوش از خوانان این کلام	سخندان بعیشش مدام سخن
کمند خیالش رسا او فتاد	کشد مرغ معنی بدام سخن	بتاریخ طبعش قلم زد رقم
	بود این کتاب امام سخن	

گزارش مؤلف

مولانا صهبائی جمله کتب مثل نثر ظهوری و پنج رقعه و مینا بازار و سه نثر عشق نعمت خان عالی وظهیری آفرینی و تفسیرای همدانی را شرح بآن عمدگی و سلاست عبارت و خوش ادائی معانی نوشته اند که توجیهات مرقومه را بی تکلیف اوستاد طفل دبستان می تواند فهمید و حل مقامات جواهر الحروف ٹیک چند بهار را بآن تسهیل تحقیق و انکشاف تدقیق زیب رقم فرمود که طبع هر مبتدی بآسانی تمام بغوامض آن می تواند رسید قدرت کلامش دلیلیست وگران سنگی سخنش سنجیده نی جائیکه سرآمد سخنوران پیشین یادگار محققان پیشین رنگ چهرهٔ گفتار ٹیک چند بهار بدین رنگ رقم طراز ست که حق تدقیق ادا کردم و زیاده ازین تحقیق ممکن نیست آنجا حضرت مولانا که خاکش سبز باد ورقها سیاه کرده اند هیچدان دقیقه از دقائق تلاش آن کتاب ندرت انتساب نامرعی نگذاشت اما تا اختتام این مجموعهٔ تصنیفات ازان نشانی پیدا نیست هنوز فکر دور اندیش در جستجوی آن تالیفات فضیلت کیش محو کشش و کوشش بیشان

بایش است انشاء الله تعالی بعد ازان که دست بهم داد بجلد دوم کلیات صهبائی منطبع و مجلد گشته نفع تمام بخاص و عام خواهد رسانید از تلامذهٔ صهبائی و دیگر صاحبان علم امید است که اگر کتابی از کتب مذکورهٔ بالا نزد شان باشد بعاجز اطلاع دهند و خاکسار را مرهون منت نموده اند و برین احسان شمارند

خاتمة الطبع از طبع نابلد جادهٔ سخن شناسی محمد عبد العلی مدراسی تجاوز الله عن المعاصی

ای تشنهٔ سرجوشش ثنای تو سخنها	دل شیشه و می نام تو پیمانه دهنها

مستی فزا دلنشین حرفیکه مستان بهارستان قال را باعث وجد و حال باشد حمد ساقی بزمستان ازل کتاه درین خمستان چرخ مینائی زرین جام و سیمین کاسهٔ مهر و ماه را بر یکدیگر تیره دور تسلسل در داده + و دری از فیض جاودانه این دو پیمانه بر روی تشنه کامان وادی طلب کشاده اگر شب است پروانه روی او است از خروش سینه مستی که فیها الجمال + واگر روز است دیوانه کوی او ست از جوش آفتاب پرستی که کیف الوصال **مثنوی**

زهی لطف سازندهٔ آب و خاک	برقص آور سبز طاؤس تاک	قدحهای گلبن ز میخانه اش
عرقهای شبنم ز پیمانه اش	لب جامها جمله الحمد خوان	صراحی همه قل هو الله بیان
زمی گردن شیشه آرد پدید	خط نسخهٔ قرب حبل الورید	بر فهد اگر پرده بردی کار
کند هر خمش کنت کنزاً آشکار	جهان نقطه از خط ساغرش	فلک حشیمی از روزن مجمرش

و زینت افزا عنبرین سواد که حسن دیباچهٔ کتاب ایجاد خط و خال باشد نعت احمد مرسل که زورق امید امتیان بر جودی جودش لنگر افگن + و نگاه یاس حسرتیان از گلگشت حدیقهٔ شفاعتش گل پیراهن طوبی نوبادهٔ ایست رویندهٔ خیابان خانه باغ او + و کوثر رشحه ایست ریختهٔ عشرتیان تر دماغ او + انگشت اعجاز ازش ماه تمام را دو نیم ساخت + و زبان بلاغت پردازش غلغلهٔ انا افصح العرب و العجم در اکناف عالم انداخته **قطعه**

الذی ردت الیه الشمس وانشق القمر	کان امیاً ولکن عنده ام الکتاب
والذی فی کفه الکفار لما ابصروا	کلم الحصباء قالوا انه شیء عجاب

هان وهان ای فروغ ناصیه گوهر پیرا هیه پوی که عرصهٔ نگارش حمد ازان وسیع ترست که در وهم و گمان آید
و ذروهٔ گزارش نعت ازان رفیع تر که طایر خیال باوج آن بال کشاید اگر بهر و تشنه کامی بخت بسایهٔ طوبی
بنشین و آب از چشمهٔ کوثر نوش کن و ترانهٔ زمزمه سنجان بهشتی گوش کن تا این معاشر را از سبو چیان پیغام
الصبوح میرسد و حریفان هم پیمانه را بسحر از در میخانه نوید فبوح هوش البشارت مستی و حواس را اشارت
می پرستی ساغر چشمان صراحی گردن از کشیدن اقداح سرور و فرحت بنوای نوید جهان نواز غلغله
افگن و قدسی طینتان عرش مسکن آشامیدن بادهٔ عیش و عشرت از دایرهٔ چرخ مینائی بدین گونه
صلا زن که در نگارخانهٔ عرائس نکات و حقائق + و باب بهار کاشانهٔ خرائد معارف و دقائق وا
کرده اند یعنی رنگین مرقع پری چهرگان معانی + و نگارین ارتنگ زیبا جمالان مبانی آب و رنگ یافته
کلک گوناگون نگار آن یگانهٔ روزگار بدست آورده که از بوقلمونی قلم بهارین رقمش عارض سادهٔ
قرطاس حسرت اوراق گل + و از مستانه خرامی خامهٔ ندرت نگارش جادهٔ تار مسطر خط ساغر مل
قمش عنبر باد و طرازی افراخته + و فکرش آیینهٔ سخن پردازی روشن ساخته سیرابی معنی در
سخن عسرفی مسلم ست لیکن لفظ شگفته کجا و شادابی الفاظ در گفتار طالب بجاست اما معنی
تازه کو در جنب نثاریش فضل ابوالفضل فضول و غیر مجاز + و وصف وصاف مثال درد با صاف
بال فش بیه حقیقت بمجاز جامی جرعه خوار خمکدهٔ فهم و ذکایش + زلالی دردی کش میخانهٔ ذهن سامیش
یعنی سرشار صهبای سخنوری + نظر باز شاهد معنی پروری سرخوش نوشانوش خمخانهٔ فصاحت پیرایی
سرمست جوشا جوش پیمانهٔ بلاغت آرائی پیر مغان میکدهٔ سخن سرائی مولانا شیخ **امام بخش** صهبائی
متخلص بصهبائی که پرتو نسب این چشم و چراغ دودهٔ شرافت تابش تر از ماه و آفتاب ست
که از جانب پدر بزرگوار بحضرت عمر فاروق اکبر رضی الله عنه میرسد و از طرف مادر عالی تبار
بجناب سید عبدالقادر جیلانی قدس سره می پیوندد ظاهرست که درین دورهٔ اخیره مردی عالم
باین جامعیت انواع علوم عقلی و نقلی پا در عرصهٔ وجود ننهاده و در مجموعهٔ افراد عالم
فردی کامل باین تبحر انحای فنون اصلی و فرعی برنخاسته و با همه کمالات ظاهری حالات باطن

ومحاسنِ اخلاق وصفای مشربش اصفت توان کرد که پسندیدهٔ خالق ومقبولِ خلائق بوده و
کسی کم یکی بدبستانِ تعلیمش زانوی ادب ته کرده باشد و یا بحقیقتِ کمالاتش اندکی پی برده بر آیینه
از ملکهٔ علمیهٔ او آگاه خواهد بود لاسیما در تحصیلِ فنِ اعمالِ معما و استکمالِ عروض وقافیه ومهارت در درسِ
کتب فارسیه وشرح نویسیِ آنها وضبطِ قواعدِ نحو وصرف عدیلِ خودش نمی داشت واکثر از جودت
طبع معنی آفرین وفکرِ دشوار گزین در میدانِ تحقیقِ دقائقِ علمی وتفتیشِ محاوراتِ پارسی وتفتیحِ لغات
وتحقیقِ استعارات وفصحتِ فصاحت ووسعتِ بلاغت وتاویلِ معانی وتصریح مبانی
وتوضیحِ نکات وتبیینِ اشارات ونظم ونسقِ کلام وحسنِ آغاز وانجام وحلِ مشکلاتِ سخن وشرحِ
مغلقاتِ این فن علمِ یکتائی می افراشته و درین فنون متنوعه ورقها سیاه کرده و دفترها
برنگاشته زیرا که کلام منظومِ آن منبعِ علم بسبب تشویشِ کم تر ظهور رسیده تا درین جموعه از
دیوانش بوضوح خواهد انجامید بلکه چنانکه باید پی بکمالات علوم در فعت تنها ... فهم او ست

بشعرگوئی میل کردن مرتبهٔ دون ست از اعلی با همه علو فن	طبع عالی مائل افکار نیست
ورنه معنی برمزاجش بار نیست	گر بهر شعر دل نهفتا بستن ست — پیش طبعش این قدر دشوار نیست

هر چند که تصانیفش تسویداً وتبییضاً چون قطراتِ فیضانِ سحابِ بی شمار بود وبانند اشعهٔ لمعاتِ آفتاب بسیار
لیکن بعد از انکه آن یگانهٔ دوران بهوسِ جرعه کشی زلالِ صفای سلسبیل وتسنیم وبهوای نزدهٔ دمنانِ طائر بسوی ارمِ خلد ونعیم
در هنگامهٔ کشتگی افواج انگلشیه که غدرِ هندی تاریخ اوست بدهل جامِ شهادت نوشیده خیر گوشستانِ نگارش
ونازنینِ پیکرانِ انظارش جامهٔ ماتمی پوشیده و دواتِ قلم انگشتِ حیرت در دهن کتاب الم کاغذی پیرهن
روشنائی از تیرگی غم خیره گردید شنجرف را خونِ حسرت از دل چکیده دائرِ حروف را حلقهٔ ماتمی در گردنِ سلسله
سطوره با بزنجیرِ ناله وشیون اطفالِ دامن سوارِ نتایجِ طبع عالی چون طفلِ اشک بنجیهٔ خاکِ پامالی شکرینِ
کلامانِ فصاحت را تلخی کام وزبانِ ملیح بیانانِ بلاغت را شوری در دل وجان طومارِ سوزها برخود بچیده
که از پیش آمدنِ این غم رسیاه صورت بیاض ندیده نظم را پریشانیِ نثر روداده ونثر را کار از نظم افتاده متون را
رنگ متانت از چهره پرید شروح را دل وجگر شرحه شرحه گردید حواشی حاشیه نشین بساطِ سوگواری

معانی همه تن وقف بیان الفاظ غرا داری صرف مصدر افعال خطر اری نحو مبنی بر حرکات بقرار ری عروض را قافیه
شادمانی تنگ + قافیه در بحر حیرت هم ردیف نهنگ معما چون دیدهٔ اعمی تیره و تار + مناظره را نظر عبرت فاعتبروا
یا اولی الابصار منطق را گویا مهر خموشی بر دهان + حکمت چون فلاطون خم نشین حیرت جاودان هیأت هیأت
اصلی نمانده + هندسه قوم نامرادی خوانده حساب را ضرب سیلی تحیر در خمس افگنده + جبر و مقابله فرو نشانده رمل را
مهره در ششدر + نجوم را طالع زبون تا بالجمله دفتر تالیفات را شیرازهٔ جمعیت هم پاشیده + جزوی در مشرق ورقی در مغرب
شطری در شمال سطری در جنوب رسید از دنیا با وجودیکه تلامذهٔ صهبائی مثل تصانیف وی بی شمار اند + خاصة در دهلی و نواح آن
هزار در هزار لیکن تا اینهم کسی از ایشان بدلداری این پژمردگان شوریده حال و بغمخواری آن نازپروردگان آغوش خیال
نپرداخت و احدی از ایشان آن رمیدگیان خیال را از ظلمتکدهٔ خفا بر آورده بر منصهٔ ظهور جلوه گر نساخت بلکه بعضی از
شاگردان کور سواد و رخت فراموشان استاد که نابینه در جستجوی مضمون غیر سبب باشند + و زدواره چهرهٔ نازک شان الفاظ را بنا بر حسن
تحریف بیجا می آشنا اکثر جواهر منظومهٔ استاد را بال یغما سپرده و پوشیده از نظرها این بغارت برند و از نام خود شهرت دهند + غافل
ازینکه حریفان نقد دو دم ارشد که این متاع بالا دست در سودهٔ فلان استاد است ممکن نیست که پیرایهٔ انتحال مقنعهٔ
روی شاهد زیبا جمال تواند شد ه

اگرش نهفته کنی درمیان صد حلبه	خرد ز دور نشان میدهد که کافورست

نازم بهمت والانهمت بلند نظر + جوهر افزای گوهر علم و هنر فرازندهٔ نام استاد + طرازندهٔ نقش مراد سر دفتر محکمهٔ فضل و کمال
منشی دین دیال هنر شی صنعتی بهوپال که چون این واقعه گوش کرد از غایت سوزی خون دلش جوش کرد دست
بازوی کوشش را کاوش از آستین برآورده + و دامن سعی برکمر زده قدم گرد آوری ابراه توجه افشرده بفریاد رسی
این بی زبانان الفاظ برخاست و سیه چردگان مسوده را بر کرسی تبییض نشاند + و از دامن کاغذی پیرهنان گرد یتیمی
برافشاند یعنی ازان فرد پریشان همچون گلی از گلشن و دانه از خرمن بهر جهه بدست تلاش افتاد + بترتیبی گزین و تهذیبی
نو آئین درین مجموعه زیب آرایش داد + و نامش **کلیات صهبائی** نهاد و درین شک نیست که بفضل احسان
جامع این مجموعه منت فراوان و نذر خراین فخیره عموما بر طالبان علوم و خصوصا بر شاگردان آن مرحوم است که در جمع
و تدوین این اجزای منتشرهٔ نظم و نثر سالها خون جگر خورده و در تلاش آن روزها بشب و شبها بروز آورده تا آنکه آنهمه
ارزنده جواهر پارها را که هر یک ازان همین بها عذ شخص خرد را پاره و نازنین پیکر هوش را گوشواره است با حسن وجوه

ه باید دانست که حساب را چون تخیل کند حسن آن با نزدیس لطف آن بر ما ظاهر ۱۲

درسلک ترتیب کشیده و در کارخانهٔ نامی مطبع نظامی آب و رنگ طبع تازه مجلی گردانیده همانا پراگنده تار و پود دیرینه کهنه را جامهٔ خسروی پیرایهٔ نوی پوشانید بلکه دیگر بهین کاغذ صد چمن رنگین و پاینده تکلیف را که این حدیقهٔ همیشه بهار از رشحات نسیم اهتمام جناب محمد عبدالرحمن خانصاحب نضارت تازه پذیرفته است رنگ و بوی بی اندازه در بر گرفته هر ورق برنگ دکان گل فروش فرحت خیز ست و هر حرف مانند مینای باده سرجوش نشاط انگیز یا رب تا درین بستان چمن تیا دورهٔ ساغر ماه و آفتاب باقی و پیر چرخ مینائی ساقی ست نشهٔ گرمی بازار این میکدهٔ صهبائی دماغ افروز نغمه سنجان باد و رونق خمار کساد مینا و چون کیف این وجد بمشام خامهٔ سیه تحریر تاریخش مست گردید

قطعهٔ تاریخ هجری

الحمد لله که بهار چمن آمد
در جلوه نگه شاهد گل پیرهن آمد
از جلوهٔ مینای می جام بلورین
مجموعهٔ صهبائی دهلی چمن آمد
مقصود ازین نسخهٔ رنگین چو از آن همه پرسید
کو جامع این دفتر رنگین سخن آمد
ساقی پی تاریخ صلا زد بحریفان

هنگام تماشای گل و یاسمن آمد
وقت ست که از دل برود گرد کدورت
تابنده چو انجم بضیا انجمن آمد
طبعش چو بیان با بهن گلزار فصاحت
گوئی که گل از گلشن و مشک از ختن آمد
نوخط شده از طبع رنوشاهد معنی
صهبای سخنها بجهان جشن آمد
۱۲۹۶

نرگس پی نظاره بگلشن نگران ست
صهبا بسبو بوی گل و جان بتن آمد
این نسخهٔ رنگین که بود تازه چو فردوس
کلکش بزبان طوطی شکر شکن آمد
از دست نیدیال ست سخن را سروبرگی
صد شکر که بیرون ز لباس کهن آمد

ایضاً تاریخ عیسوی

شد طبع چو این کتاب صفش
هر دائره چون هلال آمد
... بیت که بی زوال باشد
جام از می بی تکال آمد

بیرون ز حد مقال آمد
هر صفحه چو پری گلعذاران
ماهی ست که با کمال آمد
در مشرب اهل کیف سالش

در مطلع این سواد روشن
دلچسپ بخط و خال آمد
نی نی پی عیش می پرستان
خمخانهٔ بی مثال آمد
۱۸۷۹



وجه مهر و دستخط

برای سند اینکه این کتاب از مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید مهر و دستخط مهتمم مطبع ثبت شد

صحت نامهٔ کلیات صهبائی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	ثوابتِ	ثوابت	۷۱	۱	بہ حرفش	زحرفش	۱۸۰	۸	مخمزرلکده	مخمور لمکده
۲	۷	صسقش	صنعتش	۸۰	۱۰	بربار	برتاب	۲۰۰	۵	زقت	دقت
۴	۳	تاب الفاظ	[illegible]	۸۱	۱۷	نائید	تائید	۲۰۴	۱۷	میندارند	پندارند
۱۰	۱۲	چشم براه جلوهٔ انتظاری	جلوهٔ انتظار	۹۹	۸	میگذارند	میگذراند	۲۰۶	۱۲	بپرده	پرده
۱۹	۷	بگذرند	بگذارند	۱۰۰	۱۱	پرسی	پرستی	۲۰۷	۱۶	جابتو	جای تو
۲۲	۱۵	عرش	عربش	۱۰۵	۱	خذای	غذای	۲۰۸	۳	آینه واری	آینه داری
۲۷	۹	لنگر	کنگره	۱۱۰	۸	انشا	انشای	۲۰۹	۱	ازان بہ	زان بہ
۴۳	۷	دام	وام	۱۱۵	۱۲	خرد	جزو	۲۱۲	۴	تازگیها	تازگیهای
۵۲	۱۲	درین	درداین	۱۱۹	۱۰	زادها	را	۲۱۳	۱۱	وریای	دریای
۵۳	۱	[illegible]	بیاض شوق پیام ۱۲۷۲ھ	۱۲۱	۱۲	نثارشں	تبارشں	۲۲۰	۴	مکان	امکان
〃	۵	تخیر	تحیر	۱۲۳	۱۷	برداغ	هرداغ	۲۲۸	۹	فاعل	عامل
〃	۷	زبان	زیان	۱۲۴	۱۰	لبسیا	لبسیاه	۲۳۴	۲	باشد	نباشد
۵۶	۱۶		[illegible]	۱۳۴	۱۱	تیره تر	تیره	۲۳۸	۸	آینه وار	آینه دار
۵۹	۴	صقیل	صیقل	۱۳۹	۶	تازم	نازم	۲۳۹	۳	تغافاش	تغافلش
۶۰	۱۷	گری	کری	۱۴۷	۱۲	بنگلے	بکلے	۲۷۴	۴	ننظر	نظر
۱۰[illegible]	۸		حال کو سیودان و ناقدردانی زمانه	۱۷۹	۹	ذوق	ذوقے	۲۷۶	۸	نالهٔ عندلیب	نالهٔ عندلیب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۶	۷	ماه رست	ماه راست	۴۲۲	۱۳	زما	ازما	۶۸۲	۶	گاری	کاری
۲۸۷	۱۱	بحر نیلگون	بقعر نیلگون	۴۹۲	۷	چشم	حشم	۷۰۵	۹	درود	درو
۲۹۴	۲	تحریر	تحریه	″	۱۸	″	″	۷۱۱	۷	بکشت	نگشت
۲۹۸	۷	شوکت بباد	شوکت بیاد	۵۳۷	۵	بسیار	بسپار	۷۱۴	۱۲	قصه	قصّه
۳۰۴	۱۳	خارج از بیان	خارج از حد بیان	۵۴۳	۱۰	تمنبران	سمنبران	۷۱۵	۸	بوفراش	بوفراس
۳۲۵	۴	هستند	مستند	۵۶۴	۱۷	هیتی	هیبتی	۷۲۶	۳	گلستانرا	گلستان
۳۳۹	۱۹	خیال	خیام	۵۸۹	۱۷	مرا	مراد	۷۴۱	۸	کوکیم	کوکبم
۳۴۲	۱۳	اند	آرند	۶۱۲	۱۸	مشارالله	مشار الیه گشته	۷۴۸	۹	یای	بای
۳۵۰	۷	درخوز التفات	درخور التفات	۶۲۹	۱۲	تیغ	تیع	۷۶۳	۱۲	مزین	مزمن
۳۶۲	۴	سیماشد	سه باشد	۶۳۳	۹	کراره	گزاره	۷۷۷	۸	باری	یاری
۳۷۴	۱۵	صیروره	صیرورت	۶۳۸	۱۴	وخستی	وحشتی	۷۸۰	۹	ازحوض	درحوض
۳۷۹	۱۴	شعراز	شعرا	″	″	ستان	سنان	″	۱۰	اززلف	درزلف
۳۸۶	۱۱	ساله	سالمه	۶۴۱	۱۲	هرزد سائی	هرزه سائی	″	۱۲	جام مرام	جام مدام
۳۸۷	۲	مفید	مقید	۶۴۸	۱۹	بنجواب	بجواب	۷۸۱	۳	بجمیع	بجمع
۳۹۱	۱۷	پدیدار	بدیدار	۶۷۵	۷	خاک	چاک	۷۸۲	۷	نیز	نیر
″	۱۸	″	″	۶۷۷	۱۳	ازا	ار	″	۱۰	منقفی	مقتفی
۳۹۹	۵	اازان	ارزان								
۴۱۶	۳	نیاید	نیابد								

تمت

